

آیا جی

۱۵۰

نصفه للملك

كتاب التختة في النضايح والتواريخ
تأليف



٤١٢٥



قد دفع هذه المصححة سلطاناً عظيماً والحاكم المعظم
مالك الملك واليها دارم الملك السلطان
السلطان العارفي محمود ودارم صاحبها
واعلمه ويدر احوال الله تعالى له وادركه

المصنف يادوان الحرفين

عولها



کتاب در بیان ملکوت

اوفی شکری که در مواقع حسن قبول خلعت لای شکرتم لازیدکم در جید وجود
اندازد و انفس پتایشی که چون از مطلع انفس کنش کند افاق و انفس را
مثالی سازد حضرت قدس مالک الملک را که افرید کار جهان و دانه
زمین و آسمانست جبهه کبرک طری بکلونه زیبا بی برکاخ شایع
صنع اوست و زلف پرتاب سنبیل از مشاطگی باد بهار سیرانه قدر
او سرجه در عالم کون و فساد از کم عدم قدم بر صحای وجود نهاد زبان
بتحمید و تقدیس مبدع بچون برکشاد **وان من شی الا سیج مجده**
حکیمی که شهن آسمان فطرت را بحلیه سیارات نبوت منور گردانند
و حدائق کوه زمین را از ازار اشجار و انواع انوار معدلت ملوک باد
زیب و زینت داد و دماغ جان جهانیا نوا از نسام لطایف
لطف معدلت ایشان معطر کرد و منصب ایشان را تالی هدایه
سبیل و سراه رسل گردانید تا راه کوفتگان با دیه چیرت بدلت

هدایت و زوایا بر نجوم نبوت بمان ایمان می رسند و مرقه فستق از شمع
سنان جانستان سلاطین در ارجاء عالم مطرود می ماند و تجلیات حیات
وصلوات زاکیات بر مرقه مطر و مشهد معطر خلاصه کانیات وزیده
موجودات صاحب صدرا یوان رسالت بیت القصیده دیوان
خسر و ممالک نبوت کرم رو میساکل فطرت خاتم انبیا محمد مصطفی
صلوات الله علیه که مستغرقان بکار فطرت را از غرقاب غوایت ساحل
هدایت سفینه متابعت اورساند و شنگان با دیه ضلالت را از چرخ
حیوان رسالت زلال قوت او سیراب گرداند و برای اهل بیت
او که کواکب افلاک اسلام و مفتح ابواب ایمان اند باد **شعر**
على ارواحهم تحف التحايا من الله الذي خلق البرايا
ارباب بصیرت را بدلائل ساطعه مقررست و اصحاب معرفت
را بر اسب قاطعه مبر من که جنس انس حکم **ولقد کرمتنا بنی آدم** اکرم مخلوقا
و اشرف مصنوعات اند و قوام حال آسان و عقد راس ایشان الا
بواسطه سلطان عدل کسرت متعذرونا ممکن بس اخص و اشرف موجودات
ذوات ملوک باداد تواند بود و سلطنت و دولت منحصر است

بروی و اخروی و سلطان عادل بشت مرحمت و نشت معدلت
 ملک از نه این مرد و دولت است و مر که دولت این مرد و مملکت را
 اعتناق فرمود و لا محاله منبت او از کافه موجودات الا بفهمان برتر باشد
 و عدل شجره است طینه که اصل آن در جمن قدرت و کما مکاری
 و فرع آن بر قتل سلطنت و جهان داری رسد و مر باد شامی که در
 روج این حال و بریج این نهال بطریق کمال و قانون اعتدال مثال
 فرماید استقامت قواعد اقبال و استقامت دولت بی زوال و از
 حضرت ذی الجلال عین فرض فرض باید کرد و امر و زبده الله تعالی
 کوش و کردن کردن بر یور عدل و شفقت پادشاه اسلام ملاد
 اهل ایمان شکر یار کما مکار سایه لطف کرد کار اکل رعایا
 آدم خلیفه العجم و ارث ملک جم اسکندر رای خورشید روای بنو جهمر
 مر ضمیمه عقیف خصلت عالی تمت خسر و ملوک نصره الدینا والدین مسین
 المسلمین ابابک اعظم احمد بن ابابک المعظم یوسف شاه بن ابابک الملکم
 شمس الدین الب ارغون بن مرار ب خلد الله سلطانه و اعلى
 في الحافيتين شانه حالی است و کام جان جهان از مذاق مکارم اخلاق

لغت زادت الایام چنانچه بجهت اذا اید الاسلام و دولت احمد

رواج کرم از معا پدا و فاج و قوا فل نعم در منازل او غادی و راج صیبت
 معدلت قمر میرش در بساط بسیط سایر و زبان اطلاق انام بر و عار
 و وام ایام همایونش و ایر تجار تجارب مار کار دانی از فرضه ساخت فسخ
 بنزد و مجامع ان متاع حیات بقضا عت فایق در حضرت کیوان رقت
 او کشند سبج آفریده از نسیم لطف آن جناب جناب اسامحروم نماید
 و سبج فاقه رسید از زکام غلام انعام عام آن بار کا خسته یاس شد
 قادر بحکم بر همه کس اسمان صفت فایض بخود بر همه خلق افاض
 رجا بنیض فضل حق تعالی و اثنی است که برکات صلوات
 و ختمات و فلاح اصل صلاح که در جایا رز و ایا معا بد و مساجد
 روایت صلوات و فواضل مبرات آن بادشاه در ویشوار
 از سر فوایع بال و رفایع حال پای در دامن امان کشیده اند و روی
 دل بطاعت و عبادت حق تعالی آورده مدد مدد روزگار بمیان
 او را عذقی تمام و تمایم ایام و قلاید عوام اعوام دول را واسطه بانام باشد
 و ذکر خیر او در اوراق جریده سیه بسد حرج کبود مانع قرض عالم باید ارماند

ویرحم الله عبدا قال امينا جين كويد مولف اين مختصر

مدتی مدید و عہدی بعید و داعی خاطر باعث بود بر آنکس بوساطت
وسیلتی شرف مشول حضرت بارفقت آن عالی درگاه احرار کند
عوائق روزگار نشو حجب از روی آرزو بر نمی گرفت و علایق بی شمار
بدریافت این مقصود مسامحه نمی نمود تا وقتی که خطه شوشتر از میان
ممایون آن بادشاه دین پرورد آدکتر مشرف شد و اصقاع و صواح
آن که محط رجال عدوان بود بحجم امن و امان و محسود روضه رضوان
عروس این مطلوب از پرده حسن اتفاق جره نمود و بدان دست
که اثنی مطالب عتلا و اهنی مواجب فضلاست استعلا یافت
گفت **شعر** لا خیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد الفال ان لم یسعد الکال
جون دست امکان از تقدیم و خار کان قاصر است نفیسه دعای
که نقد دار الضرب اخلاص و رشحه ینوع اختصاص است و آب
نمود بر جلد درین ایام که فصل سمت فصول دارد و بدایع از قبیل عت
وانت و حلت و رست حلیت و زینت سمرند و علم علم مگوس
واخر خیر منحو پس زمان قد تفرع للفصول **سود کل ذی حق جهول**

فان احببتم فیہ ارتقا عا فکونوا غافلین بلا عموال

رسوم در پس مدروس و حدیث فضل چون دیار حدیس و طسم مملوست
آینه طبع سبب تصاعف رنگ شواغل از قبول نقوش فائز و خاطر
باتراکم حطرات کرب از منسوق نفایس در و ترتیب غرایب غر
قاصر بود پیشا طه فکر را دستگاه آن که نبات بکر فکر را مرفت
کرده بر منصف بیان جلوه دهد و نه نقاش بخیل را دوات انگ رقم
صورت لایق رایت بر صفحه ذمین نگارد و هر حکوه جمد المملی نمود تا زبان
جو بن قلم بر رشفه سطر دوسه مسامحت کرد و باقیود مشوع
در طریق تالیف رسفه چند نهاد و فصلی چند در سیر ملوک و تواریخ خلفا
و نصاب و مواعظ و طرغ از طرف احوال و زرا و ظرف و لطاف
و تاثیرات ن نوشت و این مختصر را تحفه نام کرده آمد و بزوا میرایا
و اخبار و حکم و حکایات و امثال و اشعار و ابیات موشح کرد ایند
و بر قدر قدرت و حسب استعداد و استطاعت عروس سخن را با انواع
حلی و حلل ترصیع و تخیس و سجع و ابجاز و اختصار و استعارات و محاسن
غرایب کفایات ادب بست و من قدر علیه رزقه فلیسفق مما آتاه الله

واقف که بشرف قبول مخصوص شود و ذیل تجاوز بر مصفوات ان مبسوط
و الله الموفق لا تمناه بمنه وانعامه **باب اول**

در فضایل ولایت باداد

باب دوم

در آنج ملوک باریت بنمون اند

باب سوم

در عدل و ظلم

باب چهارم

در معرفت خصالی که نظام ملک و دولت بمراعات ان مبسوط
و سعادت دنیا و آخرت بمحامات آن مربوط مثل عفو و قهر و عزم و ^{سط}

باب پنجم

در ماثر ملوک جهانداری

باب ششم

در لطایف سخنان ملوک و نکات ایشان

باب هفتم

در احوال و زرا و طریقه از طرف حکایات ایشان

باب هشتم

در نتایج خواطر و زرا و حکم ایشان

باب نهم

در تاریخ اسپانی

باب دهم

در مواعظ ملوک

باب اول

در فضایل ولایت باداد

قال الله تعالى ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض

قال النبي صلى الله عليه وسلم لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا حق
حق سخانه و تقاضا اساس قواعد بادشاهی ملوک را بنوا فدا و امر و نوایسی از
بر آن مشید کرده تا بیضه مملکت و حوزه سلطنت را بذیور حسن
انصاف و بمن انصاف مزین گردانند و ضعفا را عیایا را از صدمت
اقدیا در پناه خود گردانند و در حصن شفت و مهد رحمت چون مادر شفق

تربیت دهند و ضوای مسالک و فوای ممالک را از شر جور جبار و
نجاهی ماک ماک گردانند چه اگر کستان مملکت از مهبوب نسیم
معدلت والی خالی ماند کل دل ضعیف چون دل کل از خار جفا و ظلمه باره
شود و اگر نیلوفر تن ابدار ملوک عادل از حیاض ریاض سیاست سر دارد
دست تطلم نجاه زبان سوسن را چون بنفشه از قفا بیرون کشند
و بدین سبب وجود ایشان را در معرض امنان بر خلق جهان جلوه فرمود
حیث قال **ولکن الله ذو فضل علی العالمین** یعنی فی اقامه السلطان فیما من
الناس ابو مرره روایت میکند که خواجه کائنات و رب
موجودات فرمود سهام ماضیات دعوات سه گروه اعراض احاط
را مصادف افتد **اول** دعا سلطان باداد **دوم** دعا روزه دار **سوم**
دعا مظلوم و نیز مرویت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که حق تعالی
مفت قوم را در قیامت تحت ظل و سنت و مرحمت خود جای دهد
اول ملکی که تاب آفتاب عالم تاب او عرصه جهان منور گرداند و سیاه
عاطفت بر رعایا گستراند و دومی جوانی که در عفو ان شباب که مسکام
ارکاب مخطورات است بکوشد ما غمان غنایت نفس سرکش را

از دست میل طسیت باز کشد و پای سمت بر بساط سیمت شتوت
نهند و روی دل متوجه حضرت غنت گرداند و مطالب نفس اماره را
بشت پای زند سوم شخصی که حلاوت طاعت مذاق جان او بخان شرین
کند که اگر سلک نظام جماعت در معبد ازیم باز کسلد مملکی خاطر او بر نظام
عقدان متعلق باشد چهارم جمعی که محبت و اجتماع و عداوت و افتراق
ایشان بمقصور بر تجری رضا باری باشد بی شایبه رعونت و وسوسه
مونت بنجم شخصی که زنی با جمال و مال با اولطف نماید و بحرب زبا
و مهربانی او را بخود باز خواند آن شخص از ترس حق تعالی دامن او در حد
ناکرد معصیت بردامن عصمت او نشیند ششم شخصی که با داء طاعت
صدقات جهان قیام نماید که کسی را بران وقوف نیفتد ما از معرفت ریا
مرا ماند منتهم شخصی که چون در خلوات ذکر باری تعالی بر زبان راند مراد
اشک از فواره دیده بر صفحه رخسار غلطان کند کثیره بن مره کوید پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود **السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم**
ملوک سایه رحمت افزیدگار تعالی اند تا ضعیف را عا مایا راب آفتاب
حوادث و مکاره سوی ایشان پناهند اگر ارضا ف ملک ارضا

خلایق را شامل و محوی باشد و نهال ریاض مملکت از شبا بید معد
 سا ذاب و مرتوی دیده روزگار ببقا، مبارک طلعت میمون دولت
 او مغرور کرد و دول دوران ببقا، ایام حسنت او سرور ازل در
 عهد او مالین و افاضل در زمان او بالیده باشند او اند مواد سعادت
 دنیا و شوار و فواید آخرت بدستگیری معدلت و پای مردی حمت
 اقتضای کند و ملک و ملک سخت و سخت او اہترار نماید و اگر طریقت
 ستم سپرد و بدین دوروزه زنت دنیا مغرور کرد و وزیر و بال حاصل
 کند و از نکال تبعات خالی نماید ضمنا رعایا و ستم رسیدگان
 بر ایار اسزد که درین حال اعتصام بحمل متین صبر کند تا ثواب و خیر
 نهند و خواجہ کانیات علیہ افضل الصلوات فرمود کہ عدل ساعۃ
 خیر من عبادۃ سنین ستم یک ساعت بوظایف عدل قیام نمودن
 فاضلتر از اقامت مراسم شصت سالہ عبادت است چرا کہ یکی
 از نتایج معدلت سلطان امن است و چون صبح امن از مشرق عدل
 و نصف طلوع شد و دامن ظلام شب ظلم درید ز باد و عباد بفرغ
 خاطر زوی بطاعت و عبادت و اوراد و اوکار را بد معا بد و مساجد

معمور و مامول کرد و دولت ملت افروخته و دیده جوارح فتن دولت
 ماند فواید عواید و دعوت رعیت روزگار بمایون ملک عادل را
 و خیرہ اسنی و عتید اسنی باشد و فایده عبادت عابد بر نفس او
 مقصور است و بدگیری سرایت کند و ما دام کہ منافع والی بر
 خلق متوالی باشد ادا و نعم بروی مترادف کرد و از بجات
 کہ چون منافع رسل عموم خلایق را شامل است مناقب ایشان از
 مراتب اطباق بر ایاب بیشتر است و سلطان عادل در اصلاح احوال
 خلق و تقویم اود و تشقیف عوج ایشان ثانی ہدایہ سبل تواند
 و خواجہ کانیات علیہ افضل الصلوات فرمود کہ **الملک و الدین توانان**
 در عقول مبرمن است و در اذنان مبین کہ ماسیت آب در اصل
 فطرت بر یک طبع و کیفیت است اما حکم انقسام مجاری و احتلام
 معاری بحسب سرعت استحال و بدیرای طعموم و الوان اسایہ
 ان مگثر شود و مر جند در اصل متحد باشد پس این اسم در افتاد
 معنی مترادف می نماید و نسبت با این دو صفت مذکور متباین
جنان دان تو شامی و پیغمبری و نوشتش نکند در یک انکشتی

اما محل اول وجود انبساط که نوامیس الهی و مستعدان فیوض نامشای
 اند و نظام عالم بحسن هدای و هدایت ایشان منوط است دوم جو
 سلطان که ظلال ذی الجلال و مقصدی مناصب کمال اند و تنسيق امور
 بر ایا و ترفیه احوال رعایا بواسطه تنوع ایشان از مضیق بنوت
 بمنفع ظهور میرسد و این دو صفت که متمایز اند اول علم است
 که بنوت بدان منسوب است دوم قدرت که سلطنت
 بدو تعلق دارد و ازین تفسیر معلوم شد که بیج مرتبت از منزلت
 سلطان عادل برتر نیست مگر مرتبه بنوت پس واجب کند
 که سلطان حق این نعمت که باری تعالی او را کرامت و
 بواجبی بداند و فرصت کمالت عینیت شمارد و بشیر عدل و رحمت
 بر اداء سکران موبست قیام مرضی نماید و بر قدر قدرت از
 عهده عهد حکم راع و حکم مسئول عن رعیت تفضی طلبد و منع خود را
 بر عظام دنیاوی مقصور بندارد چه هر کرا حق تعالی تاج کرامت
 بر فرق نهاد و خلعت این موبست بر جید وجود او انداخت
 ما او شروط و مواثیق بست که مانند کان او طریق محالست

سپرد و ایشان را در جرح غایت چون دایه مشفق برورد و اگر خلاص شرط
 و عهد تقدیم نماید مستوجب نکال و وبال و مستحق عتایت و عفا
 باشد و خاکک بیج مرتبه از درجه ملوک عادل برتر نیست بیج مرتبت
 از منزلت ملک جابر تر نباشد فصد ما نثین الاشیاء
 جانک وجود سلطان عادل صلاح عباد و بلاد است و حق تعالی
 او را بهشت جاودان و عده داده هم چنین وجود سلطان
 جابر فساد عباد و بلاد است و حق تعالی او را بدوزخ و نکال ابعاد
 تهدید کرده چه اگر سلطان شیوه عدل ورزد و عاظمت او
 شامل احوال صغفا گردد و نواصی و اذنا بپشیمت و عادت
 او اقتدا کنند و سیرت و سریت او اهدا نمایند بیج پستم
 عرصه عالم منقطع شود و مواد فساد و فتنه از مزاج جهان منقطع
 گردد از اوارزه نضفت او عدوان دوان دوا سببه صدر منزل
 از شهرستان عدم اواره شود با دجهان بر جهان کبرک الام
 نینشانند و سائق امام اطلاق انام را جام ماکام بخشد فقه و تعدی
 مانند بر روی از معاودت مایوس و امن و امان با اهل زمان

مانوس کرد و قلاع سدا و و بتاع داد معمور شود و بنیان عدوان
منمور کرد و وکیل سحاب امداد اقطار امطار متواتر کرد اند و دایه
زمین نبات نبات را از تیمار صبا بیمار نبات حسن برورد
امانت و دیانت میان اهل معاش فاش کرد و اسعار ارزان شود
مردم از سرفراحت روی بطاعت حق تعالی ارند برکات ان
عواید دولت ملک عادل باشد و اگر سلطان از منج عدل عدول
نماید مرانیه خدم قدم بر پطابناط نهند و دست تعدی ^{ارواح} بر
و از و اج خلق در از کند ضیاع در معرض صناع افتد و بضاعت مناس
و ملاسی رواج یابد و چون خیر و صلاح مغلوب گردد مسئله مغلوب
شود موازین و مگامیل نقصانی بدینند و برکت از میان کمار
گیرد از بساط بسیرط اثر ابر مدطان منقطع گردد و خلایق دست ارکا
و صدقات باز دارند و روی از احسان و اجمال بر تماند حرص
و شره و نیاز و فکر و حیل و زور و خدایت دست خوش اهل روزگار
شود عوایل تبعات سئات ایشان موجب اختلال قواعد قصور
و سبب و من قوی طبیعت دولت ان ظالم غاسم گردد و نود بانه

عمر عبدالعزیز گوید سوده و عوام شوم سوی معامله خواص متعرض نکال شوند
اما خواص بسبب آریکاب جوام عوام مستوجب عتاب و عقاب
نکردند و نص قران مجید مویید این معنیست حیث قال **و انفقوا فیه**
الذین ظلموا منکم خاصه سنین ثوری در اثنا محاورت ابو جعفر منصور را
گفت من محضی دلم که اگر اونها درین زمان سریرت خود مذهب کردند
تمامت امت اسلام تبعیت او سیرت بسندیده گیرند و قدم از جاوه
داد و منج سدا بیرون سهند منصور گفت آن شخص کیست گفت آن شخص
حکایت گویند ملک زاده از ملوک روزگار در اثنا طرد و مصدا
بامددودی از افراد اجناد ممر بر دیهی افتاد بسبب استرواح رکاب
و استحام نجایب نزول فرمود رئیس مقدم او را با بهتاج تلقی نمود
و از خاص خود بهما بختاج شرایط اقامت استنبال کرد و بسمع ملک
انہی دادند که رئیس گاوی دارد که شیر سی کاود و هد ازین منی استعلام
فرمود رئیس بعد از مقدم شرایط زمین بوس کرد گفت بمجین است
که عرضه داشته اند و حالی کاود را حاضر کرد ملک از عارت شیر
استغراب فرمود و در خاطر آورد که آن کاو بتانند با مداد چون بدو شدند

نقصانی فاحش ظاهر بود ملک فرمود که مکر مرعی کا و مختلف است
 چه در شیر نصانی سرجه بیشتر مشاهده می رود و میزبان گفت مرعی کا و مختلف
 نیست لیکن محتمل است که حاکم قصد کرده که این کا و بستاند و در جبر
 که چون والی اندیشه ظلم کند حق تعالی برکت برگیرد و همانا نقصان
 سبب بهمین بوده باشد و اگر شرف اصنام از زانی فرماید صورت
 حال این کار عرضه دارد فرمود که شاید گفت بدر من مردی مقل الحال
 و بسیار عیال بود و از دنیاوی کاوی داشت که خود با مفت عیال
 بشیران معیش نمودندی سلطان ماضی را بدین دیه گذار افتاد و افراد
 لشکر چون صاحب یدی ندیدند آن کا و را بکشند بدر من از آن
 حال خبر یافت آتش پینه دینه خراجه صبر او را بر باد داد **شهر**
ما حال من کان له واحد یوخذ منه ذلک الواحد
 تا بدر بارگاه شکایت برداشت و تطلم نمود سلطان در طلب آن
 حال مبالغت نمود فرمود تا بتقریک او تعظیم رود البته با دست
 نینتاد و از سطوت و قهر سلطان بکنج احفا بناه طلبید و چون
 سلطان از تحصیل ایشان مایوس گشت فرمود با بعد از نقد و جطر

ان یک کا و را متاد عوض دادند و یکی از آنها این کا و است و این
 خیر و برکت نتیجه آن صدق نیت است و اکنون ملک را دولت
 ماند مقرون باد سرزد که اسباب بر منج ابا و استیاج بر اجار سوم بسندیده
 ایشان کند و ملک را بنش مرحمت و نشر معدلت معمور و دل رعایا
 بدل و رعایت سرور کرد و اند تا موجب ثبات دولت مستحلب
 ثواب آخرت باشد **آبا تواز ظلم ابا فرمودند**
اجداد تو احدا و جهان فرسودند امروز که جای خویش دادند
 باید که جهان شوی که ایشان ملک چون این بسند با خود گفت که نیم مر حرف
 فانی دنیا سر جند حلال باشد و بال است چگونه از حطام حرام توقع تمتع
 توان داشت با حق تعالی عهد کرد که آن کا و بستاند و من بعد ازا
 طرف را از طرف و نغایس اموال مردم قاصر کرد و اند روز دیگر شرط
 حالت عادت اعادت کرد ملک را بر تصدیق این دعوی
 و شوق زیادت شد و نیت با رعیت راست کرد و روی بدارک
 احوال و تخفیف اقبال ایشان آورد **حکایت** از شاه حکایت
 که در زمین مغرب رالی بستانی داشت که در غایت زحمت

و برکت جهانک از یک نیکو ملک قدح بر کردی حکایت برکت
و نرمت آن بستان و شاه بهر شاه برسانند ملک بنفس خود
انجا بحکم فرمود زال بسکرا دراکل ان موجبست مانند نیکو که خدمت
در میان جان بسته مقدم اجلال ایستادگی نمود و بقدر وسع ماضی
مهیّا کرد ملک ستانی دید چون عرصه نعمت اهل کرم عرصه کفایت
و روض اریض در حضرت و نظرت از خطایارم فایق و در مربع
چون مربع ربع منتهی خلایق زلال حاصل ریاض ان از سلاست و
کوثر مبعث و قمر یان چون مفرمان خوش الحان براعضان و اشجار آن
از اوراق خلاف ایات و فاق را که شاه حکایت نیکو در میان
آورد زال زمین بوسه داد و گفت این حکایت که عرضه داشته
اند مطابق واقع است ملک فرمود که خواهم تا شهادت روایت
رویت موکد کرد و زن قدح برداشت و نیکو منشر قدح بر شد
در عدد دیگر ضم کرد و وفا نمود ملک متعجب شد گفت ای زال این چه
حالتست زال گفت که ملک قصد کرد که این بستان بستانند
ملک را ازین سخن انتباه حاصل شد و با خدا عهد کرد که دامن عهد

خود از لوث او حال چنین احوال صیانت نماید پس زال گفت
دیگر باره عصر کن چون بنشیند با حالت اول رفته بود ملک را چون
دعوی این معنی بنیت شود تحقیق انجامید تو تم بملطف بشتر آتش
زال زایل کرد پس او را با انواع اکرام شرف اختصاص ارزانی
فرمود و الترام نمود که باقی عمر طریق مستقیم عدل و نصیحت مسلول
و آرد و روایت عدالت عام و عاطفت مام بر محذب ملک برانوار
و است شنت و مر حمت بحکام شهاب بر ورق جهره افتاب بکار
و این قصه موجب اغسام نعمت و مستدعی انتظام او شد **حکایت**
بزرگ حکایت کرد که در اسکندریه خلیجی بود که جندان ماسی بر سر آب
آندی که بدست کو دکان دامن بر کردندی و اهل آن نواحی
از ان ماسی در اسایش بودند و حاکم وقت ان را در عداد اموال
و ضربه و قانون نهاد و نواب مرتب کرد و اصبطا و ماسی
ارکاب مناسی بر و شمشیر تحرم موسم کردند و تهدید و تشدید
نمود ان خلیج از ماسی خالی شد و جهان در نقاب تعذر محجوب
ماند که حقایق صیید با انواع جیل ماسی بر صید ماسی قاهر بنود و مواد

ان نم بشوی ان ستم از اهل دیار منقطع شد و در حکم انوشروانت
 خیر الملوك اسکرم لله عزوجل و اعضا بم باحق وار فتم بالرعیه واحسنهم نظرا
 فما صلح البلاء و بمر تا و پس تم دلك الا بالعدل و انفع الملوك بالرعیه
 من استعمل خایرم و حسن دما و هم و نمی العدو عن ارضه و اسعد الملوك
 سعادته من ساس الناس فی الزمن الذی یدر که بالرخاء و الخیر المشاع
 و افضل الملوك من کثر علمه و وفق للعمل به و احق ما فرج به الملوك الخیر المصا
 نه و ما احتاط فیہ للرعیه بما یستوجب منه السکر و من الله الابر و المشوبه لشوبه
 البری و نجاة المرء فان ثقة البری ترید اجتهاد و مناصحه و حو
 المریب یزید رعنا و میبته بهترین ملوک آنست که مواجب فنیهم باری
 تعالی را سکر مقابل آورد و در میان رعیت و عارت بلا و باشد
 و اتمام این معنی الا بواسطه اشاعت عدل و اداعت شفقت یا ممکن
 و موافقت ملوک مر رعیت را آنست که در کارها بهترین ایشان را
 نصب فرماید با اموال و اعراض خلق مصون باشد و جانب حق
 تعالی نامرعی نماند و شوار و دل رعایا را بکند نقد در قبضه تشخر خود کشد
 و دشمن کمکت تسلط نیابد و مسعودترین ملوک آنست که در زمان او

خیر و برکت و رخص و زینت شامع و شامل باشد و مردم در دست
 و اسایش روزگار کدر اند و او را از علم بهره باشد و توفیق علی بعلم
 رفیق او بود و سزاوارترین آنچه فرج ملوک بدان باشد آنست که خیر او بر
 دایما فیضان کند و با خلق که و دایع آفرید کار اند بنوعی باشد اند که
 سکر برایشان لازم شود تا از حق تعالی مشوبت و دجانی احرار کند
 و نه کلاه آسوده و قوی دل و محرم خایف و ریشان باشد چرا که
 چون نه کلاه بعدل او و اثنی بود اجتهاد و مناصحت مرع ندارد و کلاه
 کار چون ارباب او مر اسان باشد مار کباب و مکر حرام حصار نماید
 و اجتهاد و مناصحت عافیت و سلامت نتیجه دهد و از خوف و رعب
 استقامت و طاعت حاصل شود و چون یقین است که دولت ^{رو کار}
 زور کار را متد صبح دوم اندک تا و چون سایه زوال با جیره و بازو است
 عاقلان که برین دوروزه دولت در اقصا خیرات و اقصا صیبر است
 کوشد و دست تطاول از اموال و نفایس حلیات باز کشد و دامن
 عناف از لوث عار طمع صیانت نماید و محقق داند که هر که سبک
 کرد یابد مر اینه سزار خود یابد

در آنجه ملوک با رعیت مینویانند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **ما لكم والامراکم صفوا منکم**
وعلیهم کدره بدان ارشد که الله که اگر عاقل بر وخامت عوا
 امارت بچشم عبرت من نظر اندازد مشرب عذب انرا از شوایب
 اقدار کدورات برآید و عوارق احوال عواقب آن برزینیت
 فلاحیت علایق آن مرجع مابد اگر شخصی حازم بش اندیش را یک
 دشمن باشد عقل ان اقتضا کند که احوالات شب و روز ان
 شخص بر استخبار احوال و استبطاع اخبار آن دشمن مستغرق باشد و یک
 دقیقه از حرم و احتیاط مهمل نگذارد چه اگر احوال و اغفال و رزد و دشمن
 کمالت فرصت غنیمت شمارد و دست بردار نماید که دست اندیش
 از تدارک ان قاصر ماند

ش

اذا امكنك فرصة في العدو فلا تبذرها **فلا تبذرها**
فان لم يلج با بها **پیرغا** **ایاک عدوک من با بها**
وایاک من ندم بعد ما **و ما میل اخوی واتی بها**

و بنا برین معنی بر جمیع اوقات منقص باشد تکلیف شخصی که بعد و موی
 اندام اعدا بر بی اندام داشته باشد که دفع و قمع سر یک از مواجب
 ثبات حشمت و نظام مملکت او تواند بود چگونه کساده خاطر و طراک
 بر وظیفه عشرت مشغول گردد و والی را با وجود تعلقات متوالی
 بنفس خود بتدبیر و ترتیب اهل حرم و خدم و خیل و خول باید
 پرداخت و هر گاه که بتدبیر صایب و رای ثاقب سد خلل و رم
 شغ طریقه آغاز کرد مناسبت از کوشش دیگر مدم و فرم انرا حکم
 اذ اسد منه منخر حاش منخر اساسی تازه باز نهد چه گفته اند **ش**

اری الف بان لا یقوم به ادم **تکلیف بان خلفه الف ادم**
 و از جمله قضایا که بنفس مبارک مقتدی باید شد و مجال مشارکت
 و مداخلت غیری در ان نامشهور منحص احوال مضاعف و نواب و ارباب
 جاه و امر و ارکان و اعضا و دولست اما اگر از بوار احوال و صور
 افعال ایشان چیزی مابندیده شرع و عرف طاهر شود و بگو شمال
 باس و بوسل خویش ایشان را تا دیب نو ماید و آن منصب بدو سالم نگذارد
 که جرات نیفراید **ش**

و راعی التناز و ذب الذیب عنها **فکینف اذا الذیاب لها راعا**
 و از حال شرطه و عوانان و مترددان بیک مترقب باید بود
 و این معنی از لوازم ملک و آری و موجب دادگستری دانست
 چه هر چه ایشان کند چون از جاه و موت ملکست آن فعل بدو
 منسوب باشد **شیر** و من یربط الکلب العقور سبابه
 فمقره جمیع الناپس من رابط الکلب و نیز رسایل و رسل که از
 هر طرف رسند از سر تدبیر و سکرست سامت و قنالت و سنا
 و بتا بعد جواب باید گفت ما کواشی ملک و آری خللی طاری کرد
 علی القصد همان زحمات نامعدود و عوایل نامحدود که از علاوه
 بحمل است تحمل باید نمود و از ملاد و نیاوی یک مرده حصه گرفت
 و سل مطن عمر و غیره شرمطعم خورد و خواب و راحت خود و اشارت
 و راعت رعیت باید کرد صاحب بحث و کلامی از خطاها روی
 چون قباد در چین کش کرد ملکست چین باید ت
 کرد و سس مملکت را مکنی عقد و نکاح
 برک مهر خویشان از بهر کابین باید ت

و مع هذا کله رعایا مسکلی و بدبیری متوسل و مستلی باشد چه اگر کج قارون
 و عمر نوح و ملک سلیمان کسی را مسلم شود و در موازات این مدت و محاد
 این نکست ارباب حوایج و اصحاب توهمات را با ذاعت انعام و اسات
 احسان او فی مخطوط و خطی اکمل مخصوص کردند در همه حال انعام و مطامع
 انسانی مستغذر باشد و محصل مراضی خواطر ناممکن **صراع**
و رضی الناپس غایه لاسمال بس عاقل باختر بحین مناصب ماحدان
 مناقب که شمرده شد از جهت رغبت نماید و خود را هدف
 سهام ملیت کرد و اند و این حمله که ذکر رفت درین دو کلمه موجه
 که مالکم و الامر لکم صفا مریم و عیسی کدره مندرج است و گویند
 والی ما رعایا مانند طبناخ است با متناول که تعب طبع طبناخ شد
 و فایده اهل فایده استیفا نمایند و از نیچایت که گفته اند سید القوم
 اشنام **حکایت** گویند ملکی را از ملوک اتفاق گذار بر جمعی تجارت و
 که بداد و سپید مسفول بودند و زرخور در اکت بعد از سکر و تدبیر محقق
 شد که احوال طبقات مردم بر سه نوع منحصراست طایفه بسعادت
 و نسا و مشوبت اخوت مخطوط اند و کرسی از طلت این دولت عاقل

و محروم و بعضی دیگر خط خود را بر استیلا ذات دنیاوی متصور
داشته اند و بدان خورسند گسته و از نیم اغوت بی نصیب مانده
وزیر گفت این تقسم را بمثال روشن توضیح باید فرمود که منفر
این بجل باشد فرمود که طایفه که دست در کردن مر دوسعات
کرده اند این جمع تباراند که بما رزقهم الله تصرف می نمایند و بکدن
و عرق جبین بتحصیل مالابد که از عدا و عدا و است قدمی نهند
و دمی زنده و از سر عفاف بکفاف قانع میشوند و بجوی
ان اطیب ما ماکله الرجل من کسب یده حمل ثقل و مون و اغوا
خود قوام نمایند و بهره مر و ت خود را از خدمت شارح ص
و غوار تهمت بحسن طلب و اجمال کسب و اجتناب از بهتات حکم آن
روح الامین نشت فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تشوفی
رزقها الا فاقوا الله و اجلوا فی الطلب واجب می دارند
و این طایفه که رتم خبیث و خسارت دنیا و آخرت بر ناصیه
احوال ایشان کشیده اند چون کافری مایه و چون فج زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت از ملا و دنیا بی بهره و از نعمت حبت

خایب اند اهل شرطه و خدم مانند و ان طایفه که از حشمت و نعمت
محموط اند و از دولت اغرت محروم نم و تو و دیگر سلاطین و وزرا
که کلی سمت و نعمت خود بر احوال و احوال و دنیا جانی مصروف
داشته ام و هیچ گونه باحوال مال و مصرع خود پذیر دازم و خیر
نجات و فلاح مهیا نکنم **حکایت** گویند چون خلافت بعد الملک
مروان رسید مصحف در کار داشت و از اتفاق بترات
این آیت رسید که **هذا فراق بنی وینک** عبد الملک گفت این
از بمعرات قرانست که سلطنت و قران بیک قرن قرین نشوند
و بدانکه وجود سلطان قادر قاهر که داب ذات او داد
کتری و رعیت بروری باشد نظام عالم را حکمتی مالع و نعمتی
سانع است به احوال ممالک در سلک اطراد منتظم و امور جمهور
بر وفق مراد ملتئم نشود و اطراف و انکاف ولایت مالا مال
خصب و رفاهیت گردد و سعادت امن و استقامت امان
شامل اقاصی و ادانی باشد تا سلطان قاهر قاهر مامر حق ظاهر شود
از هر آنک طبیعت انسان بر ظلم مجبول و مطبوع است

والظلم من شيم النفوس فان تجد ذاعنه فلعنه لا نظم
اكر ايشان را مانعی و را دعی نباشد بزرگ كوچك را فرو خورد و قوی
ضعیف را فرو سكرد و بعضی از حكما گویند كه فتنان ملوك دلیل
انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم است و وجوب وجود سلطان
بر وجوب وجود صانع نه چون وحدانیت او دلیل طامسینی
قاطع است از بهر آنكه چون محیط مركز و آیره عالم نه پرگار
كار ملكی عادل قادر مدور نیست انتظام احوال جهان و اعتدال
و دوران زمان و ترکیب عناصر رسات محكم نه وجود صانعی
حكیم و خالق تعلیم حكونه مصور كرد و جهانك وجود دو ملك
يك شر موجب فساد است واجب آمد كه عالم را صانع خالق
يكی باشد لوكان فمها الله الا الله لفدتا امیر المومنین
علی علیه السلام كوید در عالم دو كار بزرگست یكی شركت نپذیر
و آن امارتست و دوم بی اشتراك صورت نیفتد و ان رای
است و مثال سلطان باریعت و رعیت با سلطان جهان
كه جراحی در خانه افروخته ما بند و از بر تو صنوا ان جمعی بمصالح

خود مشغول اكر ما كاه جراح فرو نشیند تمامت اركار باز ماند و متحیر
سوند و حشرات و مودعات قصد ایشان كنند در ان طمع در بندند
منافع مصالح عاقل مانند شر شرور و سستیگر و بدبختین ما دام كه ذوات
ملوك مشغول نعمت حیوة است دما و اموال رعایا محزون و مضمون
مانند مخدرات در شر عصمت و خدر نعمت مامون باشد حكما گویند
اكر فساد یکساعت مریح و فوج و غوغا ایشان را یکساله ظلم و است
مقابل كنند فساد يك لحظه غوغا بر یکساله ظلم والی ترجیح مابد و اكر نفوذ
بانه اختلال در احوال ملك راه یابد اشرار دست هدم و تب
درار كنند ضعیفان را مال اقویا كروند قتل و عارت مستفیض
و شاع شود و باندك روز كار را اثر صلاح و رونق دین و ملك
داری از روی زمین منقطع كرد و بس نبابیرین مقدمات
بر خلق عالم دعا و نصیحت ملوك عادل و اجبت و اكر ما ب
نصح مدد و باشد بد عاسحی كه مظان اسباب است دعوت
مدد در نع نباید داشت تا حق تعالی ذوات مباركه ملوك را
كه موجب رفاهیت عالمیان و ثبات عالم است بانه دارد

علما گفته اند اگر احوال ملک مستقیم و مضبوط باشد و مصالح رعایا
 در سلک نظام منوط بر خلائق سکر این مواجب واجبست و باید
 که نعمت امن و امان را دولتی عظیم و عطیستی جسیم شمرند و اگر دای
 ذات ملک و خلق خلقی جور و جور باشد از اسرار بقیاع افعال و خوار
 فصاح اعمال خود و مانند جانک خواجه علیه السلام فرموده **اعمالکم علمکم**
کما یکنونون یوتی علیکم حکما ربحم کویند بتاع و بلا در چهار خصلت
 از لوازم است تا جهت مکن مختار افتد و اگر ازین چهار یکی
 منقو و ماند احوال معاش از احتلال خالی نبود **اول** ملکی قاهر که
 ارباب جاه از تاب ماس و سوس او شر خود از ضعفنا کمزف
 دارند **دوم** قاضی قادر که قبول رشوت قوی طبیعت ارکان دین
 و آری او را دانی نکر داند ما جانب حق مرعی ماند و قوانین و رسوم
 شریعت منفسش کرد **سوم** بازاری قائم که اهل حرف متذرع
 عبث و کسب عاخر نماید که خواجه علیه السلام فرموده **لا تلبثوا بدار معمره**
یعنی لا یتموا ببلدة تجرون فیها عن الکسب چهار طبیعتی حادث که انواع امراض
 بشناسد و از سر علم و خبرت و شست در معالجه شروع نماید

و احیاط منع بجای آرد تا خطایی واقع نگردد که در دنیا معلوم و در عقبی
 معاقب باشد و هم از سخنان حکماست که جور اندک سلطان را کمزور
 بتوان داشت چه منافع آن نامحسور است و وجود ملک را بیار
 نافع نسبت کرده اند که عوادی عوادی بهنگام خود لبان بنا
 نبات را از رشحات لبان سحاب تر و تازه گردانند و اطفال
 اشجار را یمن را از حصانت لوائح ریاح اطفال و اسجار مترع کنند
 و کوش و گردن عروپس عراض را بجلی و حلل حوامر زوایر زیب
 وزینت بچشد و گاه باشد که از ان رخت مسافری تر شود
 ما از سوب ریح روح که مرغ جان و ممض حیوة علمت
 و میاه در مکامن عیون ما حواء و صورت ظهور گیرد و اثرات
 نیز ان ن اشغال او نامضور باشد بل که بتا و حیوة عالمیان سلیم
 وجود اوست و خلف حیوة و معاش از او متعذر باشد ما طعامی
 ما انتشار سکوفه باغی مضرت لائق شود بدین سبب که مضرتی خاص
 مذمتی عاید منافع عام نکرده و منافع کلی بمضار جزوی سمت می نکرده
 و بعضی وجود ملوک را سبب تشبیه کرده اند که مردم چون از خرید و فرو

و درید و دوخت فارغ شوند روی بارامگاه نهند و پای در دامن
 استراحت کشند و دست ارگفت و نشود باز دارند و با سایش
 خواب قوی را که بسبب کلمات بر رفته باشد قوتی دهند
 شاید که در دطر نماید و کالاد ایشان بر دوسوام و حشرات ایشان را
 رنج دارند برین سبب نعمت **و جعلنا الليل لباسا** را بفرمان میانی
 نتوان کرد و مضرت اندک را با منافع نامحدود مساوی شاید
 و بعضی گویند وجود ملک مانند روزست که حق تعالی آنرا بسبب
مناش و جعلنا النهار معاشا و تحصیل مال و ریاضت خلق کرده
 و در آن نیز خصومات و وقایع واقع شود علی الجملة مرجه ممکن عدم
 بمستع ظهور بیست و اگر چه منافع آن نامحصور باشد من جمیع الوجوه
 او را منفعت مطلق نتوان گفت بل که مرجه که وجود او را محض منفعت
 شمرده اند از مضرت خاص خالی نیست اما مرجه او را منفعت
 خاص و مضرت عام باشد آنرا بلا باید شمرد و اگر صفر مشارب
 لذات دنیا از شوائب کدورات منزیه بودی و بمسور حال
 آن از مسور در بنه عصمت اقامای مطلوب هیچ رجائش امل صا

مکن

در سر عدم محبوب عا ندی و نیز گفته اند منزلت سلاطین باریست
 مانند دست مان سرگاه که مزاج دل معتدل و با نظام بود
 اعضا و جوارح در کار باشند و از هر یک امری که وظیفه
 اوست جنایک باید صا در کرد و اگر مزاج دل از حالت
 اعتدال منحرف شود اعضا و جوارح بطریق بقیت از جاده
 استقامت عدول کنند و گویند مثال ملک با رعیت مانند
 آتش است و میزیم هر جوب که راست باشد و کاری را شاید
 اندر جهت آن کار معد و دارند و آنچه کث باشد در آتش بکدر آید
 تا مشقف شود و اگر در حالت تشقیف آتش در جوب بیشتر ابر کند
 بسوزد و اگر در تأثیر قصوری راه یابد همچنان که بماند و استعداد
 صفت نماید و اگر با اعتدال باشد جوب راست شود و بسوزد
 و مطلوب و مقصود از او حاصل گردد همچنین اگر ملک در مقامات
 جرایم افراط نماید خلق طاقت نیارند و اگر طرف تفریط گیرد
 راست نشود و اگر خواسته اهد و طریق عدل و اعتدال سپرد
 بتدرج مشقف و مقوم شوند و نیز گویند مثال ملک چون جسم است

رواست اگر منبع و مجری آن شیرین باشد و طعمش خوش و از
 عنوانات سالم مانند در آن بیات در اجزای زمین نفوذ کند
 و عروق اشجار را سیراب گرداند انواع درختان از زمین
 بردارند و بهنای او فوق نشو و نمایا بند و باندک روزگار برو
 شوند و اصناف ثمرات و اجناس خوب در غایت کمال
 طعم و بوی و رنگ رساند خلق از آن انتفاع گیرند و بهایم
 و طیور خط خوشتن استیفا نمایند مردم بواسطه آبادانی
 و اعتدال آب و هوا انجام مسکن سازند و بر فائیت روزگار
 کدر اند و اگر صفای آن چشمه بشایه کدورتی مکرر گردد و بایر
 اصل خلقت بلوحتی لاحق آن شده باشد اغصان اشجار
 که از تربیت آن بالذبی قوت و ضعیف و بزموده و نه
 طعم باشد مردم صحیح المزاج سلیم الکوااس بطوع و رغبت انجام مسکن
 سازند و از نیاحت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ان اکثر
 الموت فی حجر ما نزل به ذنب ابن ادم یعنی چون بنی ادم از کما
 معاصی کند فرانش سحاب مایه باران در بساط موااسی تدر

و از زمین ماده نبات منقطع گردد و سوام و طیور بشومی فسق و
 ایشان از مراتع و مطاف معاد خود نازخ شوند و آنچه سلیمان
 علیه السلام در مناجات از حق تعالی خواست ما جندین عوالم و معا
 که بر شمرده شد و با جلالت منصب بنوت سوال مبدء ملک است
 لاحد من بعدی که بنوعی از بخل میکشد بدیم فرمود و این سوال و اخصاص
 جایز نیست چه نعمت ملک را خود تخصیص کردن از علومت
 و خلوص عقیدت دور نماید از ابر جزد وجه حل توان کرد اول
 انک تقدم دعا بعد از آن بوده باشد که ملک از زایل شدن
 و باز معاودت نموده و چون این قاعده مقرر است که معاصی
 مزیل نعم است و سبب زوال آن ملک همانا معصیتی بوده در دعا
 سوال معونت که اتم و مقصود بالذات بوده مقدم است پس
 کویاے کوید نعمت بعفرت که انی مطالب و اینی ماست
 ارزانی دار و از معصیت که مزیل نعم است اجتناب بخش
 و دلیل بر صحت این دعوی انک حق تعالی میفرماید که **هذا**
عطاءنا فامن اوامسک بغیر حساب و سلیمان علیه السلام

بزین ملک که عافیت آن از وصمت حساب نامون است
 تخصیص یافته بدلیل قوله تعالی **فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمِینًا عَمَّا كَانُوا یَعْمَلُونَ**
 و بعضی گویند معنی آنست که بار خدا یا دیورابر من مکنست تسلطیده
 جانک بش ازین و آدی تا بسبب تسلط او ملک از من زایل شد
 و شاید بود که موجب سوال آنست تا ایت معجزه یغیری و اثر
 دولت تخصیص او تا انقراض عالم باقی ماند مقابل گوید مقصود
 از لا ینفعی لاحد من بعدی سحر الریاح و الطیرات بدلیل قوله تعالی
فسخرنا له الريح تجري بامره رخا حيث اصاب و نیز تواند بود که سبب سوال
 آن باشد که ملک و سلطنت من باینک تری متعلق است و زوال
 و عود دولت بر زوال عود آن منوط گویا میگوید ملک مرا تابع نفس من
 کردن نه تابع انشتری من تا دیگری انرا مالک نتواند شد و آنک یوسف
 علیه السلام گفت **اجعلنی علی الخزان الارض انی حفیظ علیکم**
 مالک خویشتن ستودن و تزکیه نفس خود شرعا و عقلا مانع است
 که من مدح **نفسه بجاعتله** باینک عبارت نص متضمن فواید ^{محسوسه}
 در تحت اشارت ان ارشاد و تعلیم اهل فضل مندرج است که اگر

صاحب سنی بحضرت حاکمی از حکام مکنست قربت مالد و او مرتبه
 او را در بزرگی و فضل شناسد و حق رعایت او بقیدم نرساند شاید
 که بعضی از محاسن اخلاق و کرام صفات خود بتقرین ما بتصریح
 تلوح کند و او را اعلام دهد تا لایق پایه و اندازه مایه ما و خطاب
 و معامله رود و فضل و منزه او در پرده خمول پستور و محبوب نماید **شهر**
 و ما عذر نفسی عند فضل کسبه اذ اکنست ارضی مکنذا بمحمول
 فایده دیگر آنست که چون شخصی صاحب دیانت متوجه صحت
 بزرگی شود و خیانت حواشی و حران او معلوم کند حق مباحثت و
 وقوت آن اقتضا کند که آن بزرگ را ازین معنی بتقرین نبیه
 نماید چنانک جمعی دیگر را ترتیب کند با بدان اشغال مرتب
 شوند بی آنک در حق ایشان و شایسته تقدیم افتد تا ترتیب و کد
 مبنی بر تبتیح احوال خدام باشد که این معنی از مکارم اخلاقی دور
 و اگر ان منصب بر خود متعین و لایق داند نه جلد ترتیب و ترکیب
 نفس خود در ذکر مواضع متقیج شمرده اند اما درین موضع سخن
 عی اقتدا با احوال مخدوم او مضبوط کرد و در سلک نظام مربوط ما

و آن قوم که بر جریمه خیانت اقدام نموده باشد ضمناً منزه شوند
و بعد از خیانت موسوم نگردند و در کتب فقه مسطور است که
اگر شخصی بر یورش شرایط استعداد مناصب دنیا متعلی باشد
و از اقوان و نظایر مستفوق و از جایات خیانت و اخذ رتبه
و میل و مدانه و تعصب و مراقبه در پناه دیانت بود شاید که
آن منصب از بهر خود استعداد نماید و اگر در تحصیل آن بمؤنت
مالی احتیاج افتد شرعاً اتفاق در آن وجه باتفاق مرخص
مندوب و مستحب است و اگر آن بزرگ در برده خمول شود
و محبوب باشد ما از اقوان و امثال بنزید فضایل مخصوص این
طلب بروی واجبست و تبرک آن عصیان لازم شود

سوم

باب در عدل و ظلم

قال الله تعالى اعدوا ما قرب للفقراء وقال تعالى ان الله يامر
بالعدل والاحسان شيمه عدل و احسان بهترين شيم است و نظام
ملك و دولت بدان منوط و سعادت دنیا بنا صيه مراعات

او معتود و مکر که این خصلت را عادت کرد و تمامت کرایم اخلاق
را احرار نمود و هیچ از خصال حمید و سنجیه شیهه از دور تنقیرت
محبوب نماند و جانک ظلم اقمع و اذم صفات عدل که ضد
اوست احسن و اشرف خصال تواند بود و بزرگان گفته اند
بالعدل قامت السموات والارض اگر عقد نظام عدل
شود در دایره وجود هیچ موجود باقی نماند چه اگر ابرار و اگر کان
تراکیب موجودات کما نیغی بر بیات اوفق از دو واجد
وجود صورت نبندد و اگر در کیفیت و کمیت اجزایات
یا نقصان مطرقت شود بهیات آن منت از حلیت سلا
عاطل ماند و بزرگمه کوید العدل میزان الباری و لدلک مبراعن
کل زعم و میل و اگر حمایت معدلت نباشد ارباب قوت
و ما را از ضغنا برارند و چون ضغنا ملاک شوند اقویا با برحاً
نمایند و هیچ حارس مملکت را به از عدل نیست حکایت
گویند عامل عمر عبدالغزیز از حمص نوشت که سور مدینه حمص
روی بخانه نهاده است اگر رای امیر المومنین اقصا نماید

و برمت و تسویت آن حکم نافذ شود در اتمام آن اجتهاد روی بجواب
 او نوشت **فخصنها بالعدل و تقطعها من الجور** اسکندر را برپیدند
 ایما افضل العدل ام السجاعة قال اذا كان العدل استغنى عن
 السجاعة هر جا که افتاب عدل طلوع کرد بصورت چراغ شجاعت
 احتیاج نیفتد بوشرو و انرا گفتند کدام سر قوی ترست فرمود که
 و در لفظ نبوی علیه السلام رفته است که **الملك يتقى مع الكفر ولا يتقى مع الظلم**
 ملک با کفر بتا بدیر و با ظلم نباید **حکایت** آورده اند که انوشیروان
 بحده ساله بود که تخت شاهی از تخت اوزینیت یافت امر او حشم
 و ارکان و خدم خود را بر عدل و انصاف تخریص فرمود و سنت
 و احسان تخریص داد فرمود که اگر کسی کبیره ظلم اقدام نماید بی مراقبه
 از رقبه او قریب تیغ خوانخوار خواهم ساخت و امر او پیش کاران
 سبب حادث سنن و صایا را و راجح قبول تلقی نمی نمودند
 و بر عادت مستمره بر اضرار اصرار می کردند تا وقتی امیری که در ولایت
 او در باجان والی بود ضیاع زالی را بستم بستد ان ضعیفه بدرگاه
 حسن فرصت نگاه داشت کار بار لب را از یقین حال کار

مشرف کرد و از والی تظلم نمود و نوشیروان مظلمه او بشنید و یکی
 از نزدیکان که بدو واثق بود اشارت فرمود تا او را بوشاق خود
 برد و اسباب معیشت او مهیا آورد و یکی از متمدان معتبره القول
 با در باجان فرستاد تا از ان حال اسکشاف نماید و بر سر آورد
 که زال قدم بر بساط راستی نهاده و جنانک عرضه داشته
 والی دست تظلم برکشاده است ما تظلم زال منی بر تعلیم حسا و
 و تلقین اصحاب اغراض بوده لیملک من ملک عن منته
 و بحی من حی عن منته آن متمد باز آمد و حال صدق پیرزن و ^{قلی} عصب
 مال زال تقریر کرد و نوشیروان ان زال بیمار را بیمار میداشت
 جندانک امیر را از در باجان بحضرت آوردند بفرمود تا حجاب
 او را بازداشتند انگاه انوشیروان از امر او اعضاء دولت
 سوال کرد که امیر در باجان را بتحمل و استظهار چند باشد گفتند
 اندازه و نهایت ندارد و اتیناه من الکفور ما ان مناتحه
 لنو بالعصبه اولو القوة صورت حال اوست گفتند چندین
 مال و نقد و نفوذ و عرض و عرض که او راست اگر زمین را

بجاده را غضب کند سزاوار او چه باشد گفتند فرمان بادشاه
راست بر حکم که اشارت رود سزاوار باشد بس زال را
حاضر کرد و آن معتمد را که فرستاده بود بحضور امر صورت
قضیه و ماجرا غصه زال عرضه داشت بس بفرمود تا او را
پوست از تن باز گردند و آن زمین بدان زال داد و بدین
یک سیاست که امضا فرمود پیوست و سیاست او در دلهای
ممکن شد و منش کس بر کس تعدی نیارست کرد و عرضه جهان
از عدل و عمن چون روضه جهان کشت با جرم دور کار دوست
او واسطه قلاده او وار شد و عنوان مثال با لاشین دفتر
دول آمد و در زمان سلطنت او ریاض جهان از نسیم عدل
ورافت جهان تازه شد که جهان بیا و طراوت او آب
کوثر در میان آورد **بیت** کس خسته نشد ز دور کردون
کز آنک شرف بود و کردون و در ترجمه کلمات است
ما عدل من جارت رعیت وجه دولت و منقبت موزاری عدل
باشد که انوشیروان با آنک بسمت کفر و عار شرک موسوم بود

چون بحلیه عدل راسته بود از خواجه کانیات و زبدیه مصنوعا
خلعت تشریف و تکویم ولدقت **فی زمن الملک العادل انوشیروان**
تخصیص یافت و در جمیل او دهر الداهرن و عوض العایضین بایدار
ماند و صیبت معدلت او در پیط عالم سایر گشت و در حکم او
قلاده اعناق او وار شد و هر یک نکته از لطایف کلمات او
کنج حکمت آمد و درین باب از نتایج فکر و ریاض و قوت او
سطری چند که بر کمال فضل او دلالت ایراد کرده می آید که ملوک را
نصحت و سلاطین موعظت تواند بود **گفت** تا روز و شب آید از
کردش احوال سکفت مدار جراباید که مردم ارکاری دوبار شیمانی
خورند چرا بادشاه ایمن خفتد چرا زنده شمارد خود را آنکس که زند
او بکام او نباشد چرا دوست خوانی آنکس را که دوست دشمن تو باشد
با مردم بی پند و پستی مکن که ایشان نه دوستی را شنایند و نه دشمنی را
پیر سزاوارانی که خود را نادانند داد از خود بدی تا از داده
ایمن باشی حق بگو اگر چه تلخ باشد اگر خواهی که راز تو دشمن نداند
ما دوست مگو مردمی قدر رازند مدان اگر خواهی که تو را کبر باشی

قانع باش بکزان فخر ناکزان نباید فروخت مرکب بهتر از
نیاز ناکمال خویش در کسکی مردن به که بقیه رسیده ناول کردن بر
تقصیه بر معتمدان اعتماد مکن و از ایشان اعتماد مبر فاسق متواضع به از
مسک مگر نادان تر از آن کس بدان که کمتر مهتر شده را چشم کمتر بیند
فزیت تر از آن نباشد که موجود بعدوم بدید فرومایه تر از آن نیست
که حاجتی بدو حواله رود و با وجود قدرت در اتمام آن تقصیر نماید
هر چند کسی دانا بود چون خود نباشد دانش و بال کردد اگر خواهی که
یکوی بتورپد یکی مردم رسان اگر خواهی که رنج تو ضایع نشود
مردم ضایع مکن که بیکر تا بسیار دوست باشی اگر خواهی نه سببی
عکس نباشی حسود باش اگر خواهی سببه منسوب نشوی آنچه نیاید
اگر خواهی که شراب نشوی نماند و بر مدار پرده کس بدر تا پرده تو در دست
نشود اگر خواهی که بزرگ باشی روی خویش در آینه کسان بسین اگر خواهی
نه غم باشی از مردم سان اگر خواهی مقبول قول باشی بر قول خود کاف
کن اگر خواهی که از مردم برتر باشی جوانمردی کن طمع مکن باز او پاک
رعیت سکودار تا از عاقلان باشی سخن بمراد مردم کوتا از تو برسد

آنچه بر خود نبندی بر خلق مبیند ناکامل باشی اگر خواهی که دل
خسته نشوی با جهال مناظره مکن اگر خواهی در از زبان باشی کوتاه
دست باش **حکایت** آورده اند که بشی سلطان محمود امارا به بر نامه
در مهادت راحت و فرش استطابت غنوده بود ناگاه نفث هوا
بر روی بشوید و در قلق با قلق و در سهر تا سحر مضطرب شد و جدا گانه
جهد نمود خیال خواب زیارت بلکه چشم او نکرد و در اندیش
افتاد تا موجب خلق چه بوده است انواع حالات بر خاطر
عرض داد و هیچ ملک دلپذیر نیامد در دلش گشت که همانا بر در
مطلوبی بر خاک نشسته است که در دلش راه خواب بر جسم یافته
است پس جاگری را فرمود و با بیکر و که بر درگاه کیست علایمان
و از سر سوی تباختند کس را نیافتند باز آمدند و حال باز گفتند محمود
فرمود که این حاجت در طلب مقصود بر خاست و همیشه بر کشید
و بهر طرف می رفت بر در حرم سجده رسید او از نامه شنید بجاره
را دید که روی بر خاک نهاده و سرش از دیدگان کشاده است
میگفت **شعر** ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب

اگر در سلطان بسته است در سبجان کشاده است و ندارد امن
بجیب المصطراد ادا دعا در داده اگر محمود ز ابلی خفته است معبود ازلی
 بیدار است و حضرت مقدس او از ازار پیرار چون محمود در
 دقت آن مظلوم بید و آن مناجات که باب دیده سوز
 سینه حضرت عزت آنها میکرد بشیند باطن او متغیر شد و از
 وحشت آن حال آب در چشم آورد چون پیر از سجده برداشت
 او را گفت زنهار از محمود منال که همه شب در طلب تو بودم
 ما اکنون که داستان تو شنوده بگو تا به حاجت داری و مرا
 جراحهای بسیاری مظلوم بالباس مژه مر و اید خوشاب است
 سنن گرفت و قصه غصه گفتن که **شمر**

و بدر اضا الارض شرقا و مغربا | و موضع رجلی منه اسود و مظلم

ظلال عدل و رافت سلطان بر خلق جهان گسترده است
 و من در تاب افتاب مکاره سوزان یکی از خواص درگاه
 تو که نامش نمیدانم در بدنامی حرم من می گوی شد و پا از جاوه
 عصمت بیرون میکشد و بشها که جهره ایام نقاب ظلام

باشد و عارض زمان از عطا و طای فاری تازی خود راست در
 سرای من افکند و جانه عصمت هم خوابه من بپوش تهمت بیاید
 اگر ان الایش از دامن طهارت خاندان من تنع ابدار نسوی
 فردا قیامت از مظلیمت من خلاص نشوی سلطان ترا حیت اسلام
 و غیرت دین بر کف مایه عدوان و چشم ماده طغیان او باشت
 و محرص آمد و پرسید که آن شعبان دمان اکنون بر سر کجاست یانه
 گفت رفته باشد اما ترسم که باز اید محمود گفت سلامت باز کرد
 و مرگاه که مراجعت نماید بی مدافعت مرا خبر کن مرد دعا رخیر
 گفت و خواست که باز کرد و سلطان او را بخواند و با حجاب
 مقابله کرد که مرگاه که این شخص بدرگاه آید در شب و روز او را
 بی توقف درازندم و باز گشت بعد از دو شب آن ظالم مشهور
 بر عادت ذم و خلق لیم خویش از ستاوت قساوت دل
 مش گرفته و از ضلالت صلابت بیشانی مشه کرده بر عوا
 مصر و بر عایب مستمر خود را در خانه ان مسلمان اید **شمر**
اشارت النفس في اجارها مثلا وللا عاجم في ايامها المثل

قالوا اذا حملت حات منيته | لطاف بالبرية يهلك الجمل

آن بچاره هزار جلیلت آن فتنه را در خواب کرد و راه سہا ایشان
سلطان گرفت در حال اورا بحضرت بردند گفت وقتت کہ
سلطان بشرایط و فاء عہد قیام نماید و مراسم اجاز و عہد با دار
سلطان عادل شیر دل باولی مراتح و سینہ با انشراح روان شد
و معاوضہ آن مظلوم باشد چون باشد بر کجاست بر سر آن مذموم
و مردود شغل فرو دآمدند چون سلطان آن شیطان را در فواش
آن زن مانند اژدہا پرقت کہ سنگام مصارع ہلاک بمشارع
شارع خراہد ختم یافت باتع اختہ بر سر او دوید و در میان او فرود
آورد و تحت قاطع انشام و انتصار از او بستد و اورا دست بر
نمود کہ اشاران تار بر جریں آیام و صحیفہ اعوام باقی ماند شعر

یا ایہا الظالم فی فعلہ | فالظلم مردود علی من ظلم

بس روی سوی آن مرد کرد و گفت چون از محمود راضی شدی
و انصاف خود از وی یافتی اورا بدعا خیر در اوقات خلوات
کہ مظان استخابت دعوات است بایوداری و زاری و از اراد دل

و آری اسکاہ سجدہ شکر کرد و سبحہ تسبیح کرد و ایند چون از او را و فارغ
شد و عرق عصب نافص او سکون یافت و عارض آن عارضہ
منتشع کشت گفت اگر در خانہ ما حضری باشد بیار بچارہ گفت
از پای بلخ مور سلیمان را جہ میز مانی تو اند کرد کرد خانہ بر آمدن
پارہ چند ماقدری ابکاہ حاضر آورد سلطان بر غمتی تمام و اراد
صادق تناول فرمود پس گفت بدانک از ان شب
باز کہ راز دل ما بمن گفتہ اتش کینہ در کانون سینه از راه
دہان زبانه میزد و اللام آرام از دل من برداست و ب
اندوہ سکیم و سکوہ از من برگرفت نذر کردم کہ تا شران
شر را از تو دفع کنم اکشت بر ملک نرزم و نیز اندیشہ کردم
کہ مبادا کہ این نوع جسارت از انہاء ملوک و شاہ رادگا
صادر شود کہ مخمور شراب جوانی و رعونت و مغرور حصول
امانی و کثرت باشند من بہارہ کردن جگر پارہ خود بہضنت
کرده بودم و ان بار کردان بر دوش جان اسان سمجہ
حون بیکانہ دیدم شاد شدم و خدایرا شکر کردم ایزد و تعالی

حاکم او را روضه از ریاض جهان گرداناد و مرجه لایتی کرم غم
 و منجم است او را جهان دانا و الله اعلم **حکایت**
 آورده اند که دو شتر آوده در خطه بحکم ارث ملکی منطوم و امری
 منخوم داشتند و از شریف مسالک و انکاف ممالک بسو
 و نصفت قسمت کرده هر یک را در محل خود دستی مطلق و محلی
 معرق بود برادر متبر در حصه خود بر سینه سینه جو را اقدام می نمود
 و رعایا را در کینج رنج و قید بلا مبتلا میکرد و از غوایل عوایب ان
 غافل که اقرب الاشیاء صرعه الظلوم و انفس السهام و عوایب المظلوم
 و برادر کمتر بر منج سداد و طرق داد قدم می نهاد و از صدق
 نیت با رعیت دم میزد و ضوایح و نواحی مملکت را با شاعت
 رافت و اذاعت مرحمت ماثول و معمر می داشت و رعیت
 در ظل رایت معدلت مرفه بودند و بعون شنتت و عین رحمت
 او اسوده اخوالا مرتبه ظلم برادر متبر در رسید و ایشانرا خصمی غایب
 خنود و دشمنی قاهر غنود ظالم شد بصورت جنگ را سازو
 برک کردند و مهاذیت و دامنست را ترک و برادر را

مکات و وسایط مکات بظلمت و مشاورت
 یکدیگر ترتیب دادند و روی بکار آوردند چون خواستند
 که لشکر را بنذل مال استمالی کنند نتواند خراین و خایر و فاین
 از شوموم عموم قاصر اند در شهر بازرگانی غریب و متمول بود با همی
 و افرو و ثروت کامل ملک ظالم او را بخواند و گفت ما را مهمی شایع
 شده و بعد تو احتیاج افتاده یک نیمه از مال خویش حکم ترا من
 بخزانه باید رسانید تا بمصالح لشکر اتفاق کرده شود بعد از فراغ
 خاطر در اداء مسارعت رود بازرگان مستوحش و متاثر شد
 برادر عادل با عدال و ملامت درآمد و گفت از امثال چنین
 حرکات اجتناب باید نمود که موجب بدنامی و داعیه
 دشمن کاری باشد **شعر** از رعیت شعی که مایه ربود
 بن دیوار کند و بام اندود ستم بدست و ارزدن ارستم
 دادست جنس بشر بشیر میل کند و از ازار او مکر مکر در میان
 نبندد چون تجار ازین و مار بر مندر طریق معاملات مسدود کرد
 و در مملکت خللی شمع شایع شود ملک ظالم برین سخن النعا

و از سر اشارت و ما من یذی الایدائه فوقها ولا ظالم الا سبیلی بطالم
 عاقل مانده بازگان را با حضار مال الزام فرمود بازگان با انواع
 علل و اعدا رنمستگ نمود و معین نماید و اعدا را با نذار متقابل داشت
 و گفت اگر بروفق فرمان ما مال مهیا نشود بی شبهه ار رقبه تو قرار
 تنغی دروغ خواهم ساخت و عرض و نفوذ تو در معرض راجع
 تاجر ماخر در باب مدافعت بخت بش آمد ظالم متهور با تیغ
 آنخته قصد او کرد خواست که تنغ ابدار آتش بار چون باد
 خاک از نهاد او بر آورد و او را طعمه سباع و لقمه ضباع سازد
 شهزاده عادل خود را و قایه ساخت بازخم او را دفع کند
 تنغ بر دست او رسید و اکشت کمینش از اسبب ان جدا
 شد با غضبی تمام بازگان را بگرفت و بو شاق خویش
 و بر فور فرمود که رخت بر باید بست و اسباب ریحل مهیا
 کردن تا من ترا بدرقه کرده بمانم بر سام و ازین خطه نا خطر بوم
 اللیل داج و اکباش شیط و من نجا براسه فقید
 و بازگان را از ان ولایت بعب استظهار رعایت روانه کرد

و با برادر روی بجز دشمن نهاد و ندخیم شکری انبوه و عدتی مانده
 داشت متدرعین بالهوس لا الهوس کان بدست کمر میان
 رزه در تن بر باد پایان صرصر تک بولاد رک صاعقه انکیز کردون
 تن غفیت دل کوه تحمل سوار گشته عدوی چون مور و ماسی در
 امور محاربت دآسی گروسی جان خوار خون خارنی الحمله در حمله
 اول امارات ادبار و اثار انکسار در لنگر شاهزادگان آشکار
 شد و بیشتر ایشان در آن عرصه عرضة صفای منداست کشتند
 بتایای شکری چون روی فتحی ندیدند بشت بدادند و شاهزاده
 ظالم متهور بحکم لکل شر جالب و لکل در جالب مانگاه و صداع
 نمار شراب تعدی گرفتار آمد و جام جانبش بر سنگ جفاء
 ایام رسید و از سوس تاج و تخت در مراتع ناز و بخت خسته با تو
 عوض یافت و مرکب روانش بر خاک تر حالی فو افاد شد
 واضحی الیوم فی الرمس کان لم نفس بالامس
 عادل سجاره چون بشتی نیافت روی بر تافت و با ستظهار
 اندک قوت و قوتی که داشت روزی در پرده توارگی شب

بر دو شبی در وحشت تنهایی بروزم آورد چون مرحله چند
قطع کرد و کبش از کثرت تعب سقط شد در آن حال امیدوار
منقطع کرد و این دو تن بر کوه آد و سنگ ته دل قدم بر راه نهادند

اگر محنت عوج و الا بنودی || مرا مر که مردم تما بنودی

بعد از مشقت و افروزشی رسید که بلده طیبه و رب غفورشان
او صادق بود التي لم یخلق مثلها فی البلاد در باب او موافق حکم
و ما جعلنا من جدا لیا کلون الطعام اتش اشتها طعام در نور معد
اشغال یافته بود جهت سدر مق کردی بر آمد در اثناء تطوف و سکام
تحول سدرای دید بصنوف صناعات هندسی افراشته
و بصنوف تنوعات اقلیدی نگاشته عرصه فسخ چون صدر اهل
کرم و اقیه رجب مانند بنیان ارم جانک این شهر و صف حال او

من مراه ان یری الف دوس عالیه || فلیطرق الی ایوان کیوان

شهراده بر در آن سرا بایستاد کینه که را دید تازه تراز کل برابر
و لطیف تراز یا قوت ابدار تجلی کرد و جهت تناول او از مطبخ
غذای صابح ترتیب داد و گفت اگر هر روز بوقت حاجت

تجشم فرمای این وظیفه میبایست شاه زاده چند روزی بر آن
عادت اعادت نمود و تناول آن لقمه قناعت فرمود
و بحکم ادا اعطیت من شی خیر فالرزمه توددی می کرد آن کزک
را بحال شهراده نظری افتاد و دل از دست بداد و از فرط
شوق و غایت شوق در وی او یخت و صورت قصه
و باجرای غصه خود شرح داد شهراده را صدق عفت و حق
ماحت دامن گیر شد تا پای تمت بر سر تمت نهاد و دست
و خیمت بر سینه لجاج و الحاح آورد چون تمت کزک با سماع
مقرون نشد داعیه غیرت او در کار آمد و ناپره او مستعمل
و گفت چون این وفا قدم بر جاوه مجامعت نهاد و داد
دل بداد ابقار او موجب افشاء اسرار و اعفای او منتهی انشاء
اشعار خواهد بود او را بزین نه رحمتی ادبی باید کردن که عبرت
دیگر عشوه کران باشد و تحصیل این مطلوب جریبای مردی
حلت و دست ماری میگذشت صورت بنزد کرد و جاره
باید گشت و بساط تهاون و تقاعد را فراموشت تا کمالت

فرصت فوت نشود که بعد از آن تا سقف منج و ندامت
 ننید نباشد وقت مرخصی که دارد که سودی نکند نوش دارد که بس از هر کس بهر
 فخر رقی لاح فی غیر وقت و وادعدا ملان بعد او انه
 بس گفت ای جوانمزد دل یایل شمایل شامت و جان شیفته
 نجای کمال شما و چون تنوی و عفاف نواز موانست و معار
 مانع می آید ما را چنین ماحنین و اینین در میان آتش دل و آب
 چشم نتوان داشت **نفع فواد المحبت مار موس**
احوال الحیم ابرو د صواب آن باشد که از بهر تو توشه
 ترتیب دم و بطرف دیگر التار عصا اغتراب کنی با از مشت
 خلاص مایی و ما از اقدام این فخور مجبور شویم فردا چون مرا بصفت
 نمایی آن زاد مرتب باشد بر گیر و در راه بر خود نشت کن و در
 و دقایق آن خواجسته محترم تمامت در تصرف کنی که بود بکنجینه
 درآمد و دیوار خانه را از طرف کوجه نبتی زد و جند قماش و عرض
 و جند بدره زر بمیز بست و میان خانه نهاد و بدین گونه جهت
 شاهزاده زواده بر بیت غدر ترتیب داد و در کین مکرشت

دیگر روز که شاهزاده معاودت نمود کینرک میش و دید و تملق
 و تبصص مشغول شد اما چون اقتضا ملک چنین و مصلحت ما
 درین است توشه که از بهر تو ترتیب کرده ام میان خانه
 نهاده است زود تر بر باید داشت و ازین بقیه بهضت
 باید فرمود شاهزاده بزین خرافات که جرافات بود و فتنه
 شد و قضا دید بصیرت او برد و خست تا خود را در کوره
 غما و غنم بلا انداخت و جانب **شمار**

غیاثک والامر الذی ان توست موارد ضاقت علیک مصا

مهل که داشت و از سر غفلت پاد در نهاد تا دست بمیز دراز
 کند کالبا حش عن جتفه بطلفه و الجاوع مارن انغه بکنه کینرک
 در خانه محکم کرد و فریاد بر آورد که در در خانه نبت آورده است
قدیرع الله من قوم عتولهم حق هم الذی یقضى على الواصل
 از جب و راست چشم آن محترم بر سیدند شاهزاده را در خانه
 باشته تنگ تنگ بسته یافتند بجاره از کیفیت با جرایم
 نتیجه متغیر شد و بدست حوادث گرفتار آمد و سهام مصای

کتابت از بهر

بر جان خرین او متواتر گشت فقام علیه الخطب من قل جانب
 چون ابواب خلاص سد و یافت و توجه طریق ماض کل
 در سر من فی الذی شفع عنده **الا باذنه** سکر میکرد و امید
 شفاعت بیج شفع نیافت زبان تضرع و نیاز بمنجا جات
ربنا لا تملنا ما لا طاقه لنا به برکش دو مهر سکون بر دهان
 نهاد دل از جان برداشت او را برسم رزوان محکم ببینند
 شیوه اضرار اصرار نمود و بیج از تعین و تشدید در حق او باقی
 گذاشتند و شزاده را با آن مذلت بخدمت محتشم بردند
 چون او را بران حال زار حسته و دل انکار بدید بر و پیش رفت
 آمد و از سر دقت نظر سفیش حال او روی آورد و از مولد و منشأ
 او سوال کرد بس گشت اینجا چگونه افتادی و این حرکت باحو
 که مناسب سیم و موافق احوال تو نمی نماید چرا در کتاب خودی
 شزاده گفت **قد قبل فک ان صدقا وان کذابا اعتداری فی شیء اذ**
 رقم جریه بر جریه حال من کشیده شد و من درین حال توکل
 بر کرم غم و فضل نه دروغ باری تعالی کردم که **ومن یتوکل علی الله**

فهو حبه واعتقاد و وثوق راسخ است که چون ^{نهان} و آشکار
 خلایق کلی و جزوی بر علم قدم او پوشیده نیست مرا که از غار
 معیت معرا ام و از لوث این تممت چون کرک یوسف مبرا
 ازین ورطه بلا و غمره عنا خلاص دهد و اکنون چون تو سوال
 فرمودی مصدوقه حال و ثقبه المصدور بال خود بطریق صدق
 و عدل عرضه دارم چه برزگان گفت **ان کان الکذب بحی**
ایحی منه باشد که از برکت صدق نجاتی روی نماید محتشم گفت
 سر آنه پای در کوی راستی باید نهاد و کوی در میدان صدق
 باید انداخت سخن راست بلفظ مفهوم مذهب باید گفت
 تا بر احوال و وقوف افتد و از شقیق و تدقیق احترام کن ما در عرض
 انکار نیفتی سخن صدق دل آویز باشد و دروغ سکش آئینه که
الصدق طائینه والکذب ریه شزاده گفت من و برادر
 بحکم شرکت بر فلان اقلیم ملکی مستقیم داشتیم دولتی مساعد و محنتی
 مصاعد قدم در طلب مر مقصد که نهادیم در منزل اول عروس
 مقصود در کنار ارزوی ما بود و دست بشاح مر مقصود که دراز

ثمرات آن در دامن مراد مار حیت شد خاص و عام بارتسام
 مراحم ما بیا درت نمودندی و وضع و شرف التزام احکام را
 از فرضه شناختی از باس و بوس فلک در حرم امن و امان
 و مضبوط و محسود کافه سلاطین جهان بودیم اما بحکم ازلی که ریاء
 و نقصان را بجال دران محال بود از ظلم اندیش کرد و من عدل
 بیشه کردم او جایرو من جابر ملک ما را دشمنی نمود و ظاهر شد در دفع
 شر او ببال احتیاج افتاد و خواجه غریب دران ولایت
 بود برادر جهت حفظ خون مملکت و دلب اعدا دولت
 از ان خواجه استقراض کرد و چون مانعت انار نهاد برادر
 او را جس فرمود بطرایف تلذ و طریس او طمع در بست و حواس
 تا فواخ و خایر و رواج و ثنایف سراف بصاعت او
 بر آورد در جمله حمله کرد تا غریب را غرق خون کند من از راه
 رحمت دست را سپر ساختم با جرات از جاره او دفع کنم
 شربت حماس دست من شد و انگشت کیمن من بر بدان محشم
 خون با جرای او بشنید بر خاست و دست و پای ملک را در پست

و کنت آن بازرگان غریب من بودم که توان همه انعام در حق
 من مبدول داشتی و مرا در دست تطاول او نگذاشتی و رایت
 مدلت و شفقت برافراشتی اکنون بیان فرما که اتفاق کدار
 درین بقع چگونه افتاد و گفت **فلک احوال و الحال** **فصل**
و لکتم اوقات و لکتم حاکم آینهی زمانه عذار نقشی از برده
 غیب بیرون کرد و مرا زار در کربت غربت افکندخت و دو
 بشت نمود و اندوه و محنت ملازم گشت و عادت او خود
 بمن است که یکی را از بساط نشاط و فروش شرف بر خاک ملت
 نشاند و خاک او بار بر بار حال او فشاندم که را شکر فرجی در کام مرا
 نهند بر عقبش ز قوم بیوم دهد و حکایت تغلب دشمن و گشت
 شدن برادر و بر خود باز را ند و طری فی از کید و قصد کینک در ملک
 بیان کشید خواجه در زمان مایه لاک کینک فرمان داد شهرزاده اگر چه
 کیدی عظیم اندیش کرد اما سکرانه از اکر تیر مکر او بر من غرض تعرض
 نرسد و نیز حق محاکمت ثابت آورد اگر بابتاء او بر من
 نهد مضاف نضلات باشد بازرگان کنت مرجه اسم ملکیت

من ران مطلق است حکم تو در حل و عقد و قبض و سبط نافذ است
 و مجال مخالفت محال خرد و خرقه در میان است و اشارت
 تو بر جان روان پس بفرمود تا لباسی که لایق ملوک باشد بیاورد
 و جانه شهنشاده را بدان کسوت فاخر بدل کردند و دوست
 غلام درم خرید و با اسب و سلاح تمام ملکیت بخشید
 او فرستاد تا بر اسم ملازمت اقامت نمایند اسگاه هر تحمل
 و اسباب که ملوک را در سفر و حضر در کار باشد منی و مصنف
 ترتیب دادند چون روزی چند شرایط تعظیم و تجلیل بنهیم
 رسانیدند تخت سکرت و مالی حطر برداشت و بحضرت
 بادشاه آن خطه رفت و قصه غصه ملک زاده مستوفی
 تقرر کرد و لشکری درخواست که بر قهر دشمن و قمع اهل طغیان
 مدد دهند ملک لشکری بفرار کرار آهین پوش نام زد فرمود همه
 بمحور بکنک تنک خوی و مانند کرک جنگ جوی تمامت تمت
 بر تصاعد و تعاون و تساعد و تراقده شهنشاده مصروف کردند
 ضمانی علی الاقبال ما انت طالب و حتم علی الایام انک غالب

خود نوش

بازرگان تجیران لشکر باخت تا در خدمت شاهزاده مقصود
 برخشم تا خند و ایت فیایتم بقه و هم لایق شرون در شان
 او منزل کردند و دشمن را بقصاص برادر کوشمال تمام بداد
 و پای مال فنا کردند و لاج النضر مثل البرق نو را
 و عاد النحر مثل البحر عمار و ملک را بنیض عافیت سجای منبض
 تخیر خود کشید و تحت از بخت اوزینت و ربنت یست
 و در دولت و کامرانی و حصول امانی زمانی چون روز جوان
 مانند شب وصال عوان غم زد و بسر برد و معدلت نام و رفاه
 عام و مصالح بلاد و مناجح طریقت و ملا و پایش گرفت آن
 برادر بشوم سوء معامله و ظلم با برمال مار و و مار شد و این
 بزمین عدل و رافت بس از ملاقات موس و افت جها بکرت
 تا بدانی که اگر در زمین مملکت در زمان دستت دانه را
 و مرحمت نشانی و نهال عدل و انصاف نشانی از بخشش
 سعی جمیل ثمره بر خور داری بر داری و مساعدت و موافق
 دولت و مهاسباب و میسر اغراض روزگار کداری

و از منشور حکم است لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و لا مال
 الا بالعارة و لا عارة الا بالعدل و التیاسته ملک بی لشکر
 ممنوع است و لشکر بی توقع مال بر طاعت و نیتیا و مجتمع نشوند
 و مال جز از بلاد معمور حاصل نباید و عمارت و ولایت بی تاب
 افتاب عدل متصور نشود چون محاسن آثار عدل پیش
 از انت که نهان بنیان آن و فایکند برین قدر احتصار افتاد
 قال الله تعالى لا لعنة الله على الظالمين فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 الظلم ظلمات يوم القيامة باری سبحانه خواست که شرک را
 بنهایت قبح صفت موسوم گرداند او را ظلم خواند حیث قال
 ان الشرک لظلم عظیم چنانکه اقتصاص او ابد سعادت وین بود
 و اقتضای دنا و آخرت بملاح عدل و رافت توان کرد خسار
 دنیا و آخرت متعلق جورست و جسارت اعدا مملکت مستلزم
 ظلم و از منشور حکم است من سل سيف البغي اغده فی راسه و من است
 اساس الشر استه علی نفسه من ظلم تهما ظلم اولاده من افه
 امره افه معاده و بحقیقت باید دانست

که نیک و بد خلق را جز او مکافات از لوازم است و عا^{جل}
 را جلما بحسب معامله با او حساب خواهند کرد اگر روزی چند
 در مجازات مهلتی اتفاق افتد از آن تصور اعمال و اعمال
 کردن عین غرور و غایت جهل باشد چه ان الله یمل
 و لایمل امری مقررست نوش ظلم را نیش عقاب مستقب
 است و علت خمار و مال بر او ب شراب جور مرتب
 و سنت ربانی و عادت زمانی جهان رفته که جامه
 ظلم در کام کامرانی منی نباشد و غالباً ظالم سنور بر سنه
 سبه در بیدار بیدادی قدم رند که سهام دعوات مظلوم حکم
 ثلاث دعوات مستجابات دعوة المظلوم و دعوة المسافر
 و دعوة الوالد علی ولد که هیچ سپر و زره او را مانع نیاید اهل
 اجابت را مصداق افتد و ساعی دور زود بار حامی کامی
 بر خلق جان او فرو ریزد و خاک او بار و خسار بر فرق حال او
 فرو ریزد و هم مثل فعل خود ما خود کرد و معنی آنچه گفته اند بیت
 سنور از صد متقارنش نه داخت که مرغی دیگر آید کار او ساق

وصف حال او شود و اگر بطریق ندره تبعه ظلم از مدت حیات
مقدر ظالم متاخر افتد مر اینه اولاد و اعتقاب او بشومی آن فعل
و معاقب شوند و از ذیایم اخلاق که در طبیعت انسان مکرر
بر هیچ یک قبح مطلق مصداق نیست بل که چسب و قبح اخلاق
بآثار و لوازم متعلق است مثلاً کذب را مطلقاً قبح نتوان
گفت چه در اصلاح ذات البین و غیره مستحسن داشته اند
لغوله علیه السلام لا یصلح الکذب الا فی ثلاث **الرجل یکذب فی**
الحرب و الحرب خدعه و الرجل یکذب لیصلح من انفسه و الرجل یکذب
امرته فیها و یسل من خاف علی سلم یدافع بالکذب مالا یطوق
علی الجملة بر سر یک از اخلاق ناپسندیده صورتی یافت
شود که در آن حال آن خلق کسوت حسن پوشد الا ظلم که
مطلقاً قبح است و بهیچ وجه بسمت حسن موسوم نگردد و بر تقدیر
آنکه خاسته ظلم از غوایل و معاطب مصون ماند و ظالم در
ازدقت و در عتبی از عقوبت سالم باشد فطرت سلیم
و طبع مستقیم چگونه بر خلق سببی که داب ذات او دردن

و از روست راضی باشد و بدان مرتبت قناعت نماید خسته
که تمامت مساوی و معایب از لواحق و حوالق ظلم است و هیچ
خصلت بدنیت که شعبه از ظلم درو یافت نشود و چون
محتاج او از آن بیشتر است که منافع آن با ختام انجامد و آیت
و احادیث بسیار در آن ماب و آرد حکایتی که درین که
بنیه را شاید ایراد کرده آید **حکایت** شخصی حکایت کرد که
عروسی میسر بهر سکر بیکر داشتیم که از نور رخسارش ماه مایه
وزمه بهره گرفت و دل و جان من مستغرق و لا مشغوف
موا و او بود ششی و الی شهر کس فرستاد که ترا از وصال و بلر دل
بر باید گرفت و بی جرع جام مفارقت او بخرج کرد که من او را
از بهر فلان حاصکی انجیار کرده ام گفت چون این فرجام ناظم
بی مراقبه بشنیدم آن شب از مبد ظنور برجم غسق با عانت مطلع
نیک خلق در قلق چون مار دم بریدم و مردم مار گردید بر خود می بیدم
و این بیت سبج زبان کرده **شم**

از بهر تو دم جان و جان می باید | چون تو بروی جان و جهان را گم

چون قابله صبح طفل افتاب را در غماط کبود بچین در مهد و سر نهاد
 باد و پستی که اصلیت محرمیت داشت این باجر در میان نهادم آن
 از طریق نصیحت گفت بای بر سر دل باید نهاد و دست از وصال
 طلال باید شست چه این والی رانه دین دامن گیرت و نصیحت
 دل بدیر نه ارعار ترسد و نه از یار برسد من آن جام ناکامی را در کام
 جان از سر پلا مل ناکوار تر بود از حکم ضرورت بجمع نمودم و مرد
 خوشاب اسک را بالماس مرثه سنتی که رقم عاقبت روی سوی ماه
 حقیقی کردم و از سورسینه فطری در تنور کرم نی خوشی تنی در بستم **شعر**

ایا رب فرعون لما طفلا	وقاه وابطره ما ملک
لطفت وانت اللطیف الخضر	واحتمه الیم حتی یملک
فما بال هذا الذی لا اراه	یسک الا الذی قد یسک
الست علی احذه قاررا	فخزع وقد خلص الملک لک

هم آن روز از لطایف غیبی بسی جبره نمود و بحکم
 وین ترقی حوزه و انخدا را ماکا کاسیر و انجبار کسیر
 خصمی غالب بالسكر جان پستان پسر حد اور پسید **شعر**
 عیش عاشق الهجار حتی رسا البرج من سلاح

چون آن نظام دید که طاقت مساومت و قدرت نخاصمت
 او ندارد و قرار بر فرار داد و روی بگیرد آورد و جان سلامت
 بیک پای بدر برد و مال و منال و خراین و دقایق بدشمن سپرد
 انما و ابوابا و نقدا و قیة و ماشتری نفا و ما صین مدخورا
 بذا قضت الایام من بین املها مصایب قوم عند قوم تری سورا
 و من از تطاول ظلم او باز رستم ز و فقر فال امیدم خبان آمد که می
 جستم و او را در ان اغتراب حالات مگر ی حادث شد و غر
 الامر بدست خصم گرفتار آمد و جان تا ریک آن بی رحمت بهوایو
 برواز دادند و مرغ مراد من بر اصطفا و مطلوب مظهر و منصور

پرواز کرد و این بیت وصف حال من شد **بیت**
 زان دم بسواد دیدن نوری آمد کان دیو سیند رفت در کوثر
 تابدانی که رطب جنی ظلم در کام کارانی هنی نیست و ان الظلم
 و خیم اندر خبرت نیادی منا و یوم القیة این الظلمه این اعوان
 الظلمه و نض کلام قدیم موید و مقرر است این معنی را چیت قال لا
 مدکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار علی الجملة عاقبت

در کمال
 در کمال

شیت طغیان ناپسندیده است و خاتمت عادت عدوان
چون خار در دیده و ظالم در دنیا معاتب و ملوم است و در عیبی معا
و مذموم اگر بد کنی کیفرش خود کنی نه چشم زمانه بخواب اندر
برایوانها نقشش شرن منور بزدان افوا سیاب اندر است

باب چهارم

در معرفت خصالی که نظام ملک و دولت بر اعاده ان طست
و سعادت دنیا و آخرت بحامات آن مربوط مثل عفو و قهر
عزم و بیقظ
قال الله سبحانه و تعالی خذ العفو و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
نیایدی یوم الیقمه من کان له علی الله حق فلیقم فلا تقوم الا من عفا
عفو ترک معاشرت جانیت در وقت قدرت و اغاض از زلات
و جرم ایشان و این خصلی پسندید و خلقتی گزیده است خاصه بر
دولت و اصحاب صولت را به شقیف او و خلق بیاس و بوس
نه صغ و عفو میسر نشود و جراحت عفو بی مردم لطف و یرمند
یکدود و حکام را رعایت این دو خصلت اعنی قهر و لطف هر یک
بجار خود واجبست چه اگر بجار عفو و اغاض قهر و عفو تقدم کرده شود

شرعاً و عقلاً ملوم و معاتب باشد و اگر بکلی جانب خرم و سیاست
نامرعی مانند امت نیت دهد

تثبیر

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
خسوت بی بجا ملت در جمیع احوال از دایره استخوان بیرون است
و عفو و اغاض نیز من کل الوجوه پسندیده نیست و حق سبحانه
و تعالی این دو صفت قهر و لطف را که هر یک بحا و وقت خود
مستعمل افتد در معرض مدح بیان فرموده حیث قال
اذ له علی المومنین اعزته علی الکافون و اگر در عقوبت مبالغه
رود بخانک مردم بکلی از صغ و عفو او مایوس شوند بالضروره
جهت دفع شر او بدیکه جوانب التجا سازند و از ان اختلال
احوال ملک ظاهر شود و از حکم انو شر و انیت احسن اخلاق الملوک
او قوم عند الغضب و اکثرهم عفو او دعیه و اتبع اخلاقهم الحق و صیو
و قله النعم و العطاظه و غلبه البخل و التق و قله الاستقام
بامر العاقله بهترین اخلاق ملوک و پسندیده تر صفات ایشان
آنست که در وقت انک اش غضب در نهاد ایشان شعله زند

باب حلم و عفو اطفا آن ناپیره واجب داند و غنان نفس کش
را بدست طبیعت فرو نگذارد بل که بقوی عقل و وراندیش رجوع کند
و بمشورت او اوستطهار طلبند و مرارت شربت کظم غیظ را
بر کام جان شیرین شمارند و بسبب امضا آن انتقام با دشمنان
بر غیر است و عفو با دشمنی بر نفس و سر که مکنس تسلط بر نفس خود
ماست بیج دولت از و منقود نماید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
الا اخرجکم باشد کم من ملک نف عند الغضب
و بدترین اخلاق ملوک حدت طبع و درشت خوی و بخل و قساق
است و قله استقام بمصالح عام **حکایت** گویند ملکی از ملوک عمارتی
رفع و پناهی منع پرداخت بود و در ترین و تروتن آن انواع
مکلف و اصناف ملوک بجای آورده بس حکما را جمع کرد
و گفت زحمتی بسیار در بندت بسبب اتمام این عمارت معاش
رفته است و روزگار بر پسر آن کرده و من می خواهم که مدت عمر
خود درین کوشش ساکن باشم و بعد از من در دو دمان ملک یا کار
شما کلمه موبخ مختصر مفید که بر سطح در کجند و جامع ترین کلمات باشد

مصالح ملک و ملک را اخسار کنید و ایشانرا مهلت داد پس
از رویت و قدرت بسیار اتفاق کردند که بخدا العفو نیست
و اگر کسی فواید عفو را اعتبار کند داند که پیر دفتر جمله فضایل
و بیت العقیده تمامت مکارم است و اهل جاه و منزلت را
بخلق بدین خلق نمودن نه اوار تر بل که این خصلت چون متعلق
و مانع است بدیشان تخصیص دادند **شعر**

خدا العفو و امر معروف کما امرت و اعرض عن ابجا میلین
و این فی الکلام لکل الانام فستحسن من ذوی الجاه یلین
و در ترجمه کلمات انوشیروانست **من کان یرضی ان لا**
عنه غدا فلا یمنوا لیسو م یعنی انتقام و قهر کسی را راند
امروز که از عفو و لطف فردا نیازی باشد اما کسی که فردا
بمنو محتاج و نیازمند خواهد بود پاکر امروز بانتقام مشغول شود
زای منسوب افتد و نیز بسیار نفس گیریم باشد که از صیغحه تیغ
تاشی کند و مار منست صبح او را از ازار کباب گناه مانع شود
و قلمم بالصفح عن منواتم و الصصح فی عین العدو صیغ

و یکی از نواید عفو آنست که چون جانی بر پای مردی حسن عفو
اعتماد و آرد بخالت نکند و با مخالفان دم و قدم نزنند و خود را
در پناه عفو ملک اندازد **حکایت** بزرگی یکی از ملوک شیعی
نوشت برای مجری مضمون این بود فلان یار بزرگ من را
لا یدیک منک و اعلم انه لا یزداد الذنب عظاما الا ازاد العفو
فضلا فلان کس از زله و جرعه خود گریزانست و از عتاب
تو هم با تو نباه جوین و سر حبد عظم خیانت پیش باشد فضل عفو
زیادت بود **شعر** ببینی اسات فلک ما غیر مغفر
و اکشف بعفوک عنی کره الجمل فالعفو کالسا نه السودار حسنت
الا اذا طرت فی وجهه الدل و ارباب جاه و دولت را
که چون حق سبحانه و تعالی بفضل خویش ایشان را بر دشمن مکنیت
تسلط و تفوق داد و آنچه خواست و مطلوب ایشان بود محصول
بیست عفو که خدا دوست میدارد و با بخش گیرند و چون اهل جرایم
در موقف عجز و اعتراف و مذلت اقرار قیام نمودند کرد
نجالت باستین صبح و عفو از جبهه احوال ایشان برآیند **شعر**

ستوجب العفو النقی اذا اعرف بما جناه و انتی عما اقترف
نقوله قتل للذین کفروا ان ینہوا یعرف لهم ما قد سلف و سید صلی الله
علیه وسلم عقبه بن عامر را گفت الا اجرک بافضل اخلاق اسل
الدنیا و الاخرة تفضل من قطعک و تعطی من حرک و تمنوع من
ظلمک سر که با تو طریقه قطیعت سلوک دآرد تو با او قاعده
احسان وصلت تمهید کن و سر که خواسته خود را از تو بارگر
بمرت خود بروی متواتر دار و سر که بر جرعه ارتکاب نماید
انرا بعفو و اعراض متابل کن و عاقل باید که وقت یاس اقباس
از هدی و هدایت خواجه کانیات علیه افضل الصلوات
کند و چون خشم خشم اسپتلا یا بد مهر سکوت برحقه دهان
نهد تا نادره که موجب ندامت باشد نراید جانک فرود
علیه السلام اذا غضب احدکم فلیسکت **حکایت** آورده اند
که یکی از ملوک را که بکمال علم و جمال فصل و بسطت خشم و صحت
ملک از ملوک همان ممتاز بودی وقتی فکر در نفس او مستولی
شد که بهترین و مهترین جیری تهذیب اخلاق و تصفیه نفس

و ما از برای امراض عارضی حذاق اطباء ترتیب می کنیم و وظایف
 مرتب میداریم تا اگر از اخلاط یکی غالب آید و مزاج از حالت
 اعتدال عدول نماید طبیعت بحسن معالجت تدارک کند تا مرض
 استیلا نیابد و تبدیل و تغییر امراض سوء اخلاق که در نهاد مطبوع
 اولیه و سزاوارتر است اندیشه بر دفع آن مقصور یابد و است
 بس یکی از علما را که بر کفایت و دیانت او و ثوق تمام داشت
 طلب فرمود و وحالی خانه کرد و گفت ترا از میان اکهار اقوا
 جهت آن بخلعت قربت تخصیص فرموده ام تا نصیحت میثاقه
 در غم نغمای و احتشام و شکوه من ترا از سخن صدق و حق
 مانع نیابد و اخلاق نابسندیده که در جلت من مکرور است
 بوعظ و نصیحت تو مداوا پذیرد و یکی از جمله سجیه نامرضیه من است
 که هرگاه که شدر آتش غضب من سطر شد بر اطفال را
 نایره خود را قاف در غم یام و در آن حال غمان خویش تن داری
 نفس سرکش از کف کفایت من برآید و عقل و ثبت
 روی برتابد و این خصلتی نابسندیده است اول این علت

این علت را معالجت باید کرد و ن بزرگ گفت ملک را باید که
 معلوم باشد که حق تعالی فرمان او را بر فروج و دما و احوال خلق
 نافذ کرده است و دست او را در کشادوست و قبض و سط
 مطلق کرده و آینده و او در هر حال و هر وقت و هر جا و هر چگونه که خواهد
 سفل شد و تا ویب و تعریک و تعذیب قیام تواند نمود
 و غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر است که در عروق نفوذ کند
 و هر که از شراب مست شود از وی حرکات نامضبوط صادر
 گردد و حال مردم خشم الود بعد از سکون التهاب غضب مشابهتی
 تمام دارد با حال مستی که از خواب مستی بیدار شود بس باید که
 با خود مترکز کنی که چون اثر خشم در تو پیدا شود و عیان مملک
 از دست تو برآید در آن حال هیچ حکم با مضایرسانی و جحد آن
 صبر را کار فرمای که عرق نابض غضب تو سکون مابد و از حال
 او شخص بلغم و استکشاف تمام بجار آورده شود اگر مستحق عتاب
 باشد بتدریج بایت هر یک رود و اگر مستحق عفو باشد از وی
 کداری و زلات او نابوده انگاری و آن خلق در اول حال

مقبول طبع نباید اما چون عادت شود طبیعت کرد و آن
 خلق مانند خلق دانی از سرعت سرعت زوال مصون مانند ملک
 آن معنی از وی بسندید و اعضا و وارکان دولت را گنت
 تا در حالت سورت غضب هر حکم که تقدیم افتد در امضای آن
 تأخیر نمایند تا بیکروز بران بگذرد پس رجوع کند اگر مار و کرم
 فرمان رود مانند مقرون دانند چون این قاعده معرشد
 اندک بودی که اصحاب جرایم از مایه حلم و عفو او بی نواله ماند
 هر چند فواید عفو نامحسوس است اما ملوک را نشاید که بکلی غنا
 غایت سوی عفو معطوف گردانند و جانب سیاست مهمل
 گذارند تا جرات مناسد و طعنه بیفزاید و خلل در احوال ملک
 متطرق گردد و بل که در جمیع امور رعایت جانب خرم و تیقظ و تأمل
 و ثبت باید کرد و در محرم فکرت در عواقب امور و احتیاط از غوائل
 آن بقدر امکان و در منشور حکم است **من ترک عنه اعان خصمه**
حافظ الغرض من العفو گفته اند از خرم است لاری و العفو از ضرر الاعداء
 که تخم غفلت کار و در خردامت ندرود و هر که طریق محرم بسود

مقصود رسید و از فوق ظاهر میان جمال و عقلا است که عاقل چون
 خیال شر و امارات فساد تو نم کند بتدارک مشغول گردد و پیش
 از حلول نازل و وقوع حادثه که هنوز در حیرت لرزل باشد بدفع
 و منع پیش آید و جاهل تا در ورطه بلا و غم غرق نشود و راه
 حاصل نشود علی قیل حال طرف خرم و احتیاط را مراعات باید
 نمود و در قضایا که واقع شود بحسن کنایت از دستور ثبات
 و ثباتی دستوری خواست چه بعد از ظهور مبهمات امور اگر حکمی
 تقدیم افتد واجب بوده باشد دست تدارک بدامن آن برسد
 و پس از فوت ماسف مقدم و ندامت منج نماید **شعر**
و ما ان منع التریاق یوما اذا وافی و قد فات اللدیع
 و هر که از حلیت خلعت خرم و تیقظ عاقل مانند ماکام فرجام کار کرد
 خود انده زده و سو کواری خسته خاطر و دلنگار گردد و جواب او
 این باشد که یداک او کتا و نوک نخی **حکایت** گویند در سوال فی ایام
 و تعداد اعیان ملکی بود حارم و مشیط و در غلام امور ملک از فرط تنهایی
 و حسن کنایت بر شریطه کاست اقبال نمودی و در احوال بر تو

و شتی مانی تمک طلبیدی روزی در مصاف مصدا و از جیب و را
 می تاخت و از هر طرف با حیا ظبطی می انداخت از پوشش
 در آن صحرا اثری نبود از اتفاق خار کنی مثل الحال که از غایت میسنت
 لب پس از پوست آمو داشتی آن روز در آن بیابان از نقب و
 خار زدن مک خسته شده بحکم استراحت و استجمام از سر و است
 تمام پای کرد کرده در پسکی خسته بود چشم ملک برواق و کان امیر بود
 برداشت و تیری از گشاد بر و در بست چون فراز آمد خار کن را
 بر آن حال محسوس و مترواح یافت متاسف و متالم شد و از آن
 حرکت که از سر غلبت و تهور نه تقدیم شریطه رویت صادر گشت
 انگشت تحسین بدان گرفت و بسوزندامت و غرمت گرفتار آمد
 از خار کن عذر خواست و آن خاست را بصلاحت متقابل داشت
 و عهد کرد که در مستقبل زمان بر هیچ کار و داعی تجمل را اجابت ننماید
 وی شخص در هیچ مهم خود خض نکند و این ملک کینه داشت در عا
 بها و کمال و نهایت حسن و دلالت سر و قدی ماه خدی شکر ریز
 شور انگری و ملک شیفه کمال و واله جمال او بود و او را قبله و امام

ساخته و خانه دل از رخت تعلق غم برداخته جانک این بیت حب
 حال او شده برکت للناس دنیا هم و دینهم شعلای بدرک یا دنی و دنیا
 کانت لنفسی اموار منرقه فاستحمت مدراک القلب امواهی
 عروس ملک از غیرت همواره صخرت نمودی و از سوزینه خونا
 حسرت از فواره دیده بر صفحات و جنات ریختی یک روز شکا
 حال و نکات نکال با سیره که در مضللات امور بحسن کنفایت
 و لطف استتمام او اعتماد داشتی باز گفت و او را از شدت محنت
 و فرط سهر و نکبت خود خبر داد و گفت **بیت**

لو تسمون سکوت من بجرانم حالا یرق لها ابحاد الا مل پس
 ملک برین کینزک جا دوینک شیفه است و من از آتش رشک چون
 نمک در آب میکذارم و با این همه اگر راه تدارک مفتوح بودی خندین
 سهام مصایب متواتر بر جان من برسدی آن دوست بعد از کین
 و تسلی جواب جواب داد که جنیدین اسف که موجب تلف است
 بخود راه نباید داد و چون مرا محرم راز کردی نه تجمل منتهی کرد
 جاره بر ایم و این بار که ان بتدیر صایب از دوشش جان تو بردار

اعطيت القوس ياربها واسكنت الدار بانيها رن ان خداع
 راجون سگر نوشش کرد و او را با انواع مواعید خوب و محازات
 مرغوب مستطهر گردانید و گفت بیوسته مهمات امور را ^{فروست} رازی
 تو کلید بوده است و عنوان نامه پنج مطلع برید فکر ترا دانسته ام
 سیره گفت اکنون اعلام باید داد که ملک از کینرک کدام عضو دست
 تر آورد عروس گفت ملک بهمه اعضا تمامت جوارح او را دوست
 دارد اما بارها منحصر رفت که بر سبب رنخدان سیم رنگ او بیشتر
 میل دارد و ارکوی بلورین دقن و لکشن او بوی پسته ساند سیره گفت
 صواب آنست که بر سیم مشاطگان ^{و محصور} با حقه زینت در حرم در حرم
 کینرک شرط خدمت در باب تزین تو بتقدیم کنم بی شبهت کینرک از
 حوص تمام بمشاطکی من رغبت نماید من قدری زهر بانیل آمیخته با خود
 بیاورم و بعد از آنک بخدمت امثال نموده باشم خطی از نیل بوزن نخل
 بتموش او کشم تا چون ملک در غفلت مستی لب بدور ساندیم در آن
 گرمی بر جاسر و شود و از چشمش چشم بواپسته نیل فوات راتبه
 ببرد و چنانک آتش در نهاد تو نهاد خاک بر فرق و دومان او نهاده شود

آلت

و تو ازین غم خلاص باین برین موال جائه مگری از بود و تمار حش
 و غدر بباقت و برین حلیت بمحون کیدی از اخلاط تزویر و تخلیط
 بر آمیخت و بران بر تنیب قدری زهر در نیل فرو ریخت و از روحا
 عاقبت مکر غافل که گفته اند لایم پس الشغار سن ابد
 الا اجتنی من ثماره الذما آن نیل زهر آلود بر زنخندان کینرک
 فرو مالید و ملک غلامی داشت که در حرم راه داشتی اسرار ایشان
 از بس بوده شنیده بود و خواست که کینرک را از آن مکر و غدر اعلام
 دهد بهیچ نوع فرصت نیافت و نیز ملک در حال سکر بود گفت
 آن سر در ستر کمان محبوب ماند ملک از مجلس عشرت بر سیل عادت
 برخاست و دست کینرک گرفته و **بزرالدین کتب** **علمم الغل**
الی مضاجعهم صورت حال ایشان شده بخوابگاه خواهم غلام را
 و وقت باعث شد بر آنک زرمک زرمک ببا این کینرک رفت
 و بکوش خود از دقن او نیل پاک کردن گرفت در اثناء آن احوال
 چشم بزرگ کردن گرفت غلام را دید دست بزرنخندان کینرک در ارگرد
 حیث رجولیت شرارت غیرت را درواشتعال ^{حالت} داد

که از فرط خشم خاکش باکی بر جسم مروت باشد و بی شخص تنغ بی
 دروغ را از رتبه او قزاق سازد در آن تنگی از خار کنش یاد
 آمد صبر و سکون را بر عجلت و اضطراب ترجیح داد و آب تثبیت
 بر آتش تهور زد و مرارات شربت غیظ را بخلق حلم شیرین نمود
 تا غلام را طلب کرد و از موجب آن تجاسر استغلام نمود و علامت
 باجری کا جوی عرضه داشت که ماضی مملو ملک زهر نایل تعبیه
 کرده بر زنج محبوب فرو مالید تا شین را در صورت زین
 و قبح را به پاس حسن در نظر ملک جلوه داده من آن خط نایل
 مسموم را از مقابل که برین نیرنگ مقلع شد محو کردم تا خط سیاه
 در دو دمان ملک کشیده نشود اگر شایه رسمی معارضه عذر ظاهر
 بنده میشود و این بنیت بسمع رضا پسموع غمی افتد رضیت ^{الله} تفضلاً
 تعالی و اگر عاطفت بنده پرورش آیت غیر مغضوب بر می خواند
 و بخلعت ابقا مشرف میکرد اند برات ساحت من بنده ^{بدلیل}
 واضح و امارات لایحه بر صورتی ظاهر شود که شبهت را بحال
 نماید و بدرجه حقیقت و یقین انجامد ملک چون این فصل شنید

با حصار مملو حصار فرمود و در تفتیش آن مبهم و تحقیق آن مشکل
 جدی ملغ نمود زن کنت این عذر که غلام گفته بکذب و تزویر
 مشوبست و از طریق صدق و امانت دور و من بارها ازین غلام
 کتاینها مشاهده کرده ام و از ملک مستور و محبوب داشت
 تا بر رنگ و افترا محمول نیفتد ما خود کنت که چون او برین نیت
 دیناقتی مشغول است مرا این احوال مکشوف کرده و دیگری بجلع عرض
 رساند اکنون که ملک معاینه مشاهده فرمود اگر در ترکیب و تاد
 او توقیفی جایز افتد و با با طویل و تریات او التفات رود و از احوال
 خالی نماید و طاعنان بحال قدح و طعن باشد و با ستظار عمو و ^{اعاض}
 ملک خاصه در چنین قضیه نازک و یکزردیکان با رتکاب محطوره
 و اقتراب محذورات مباسطت نمایند غلام چون دید که سهام
 ماضیات کبد حساد بر عرض عرض او متواترست زمین بوسید
 زبان بد عابر کش و بعد از دعا گفت و ثوق و استظار بقیه نایل
 مسموم دارم که سنور در حقه مشاطه موجود است مرا این بجنور درج ^{ست}
 رست مرتفع شود اگر فرمان باشد مشاطه را حاضر کردیم تا خیال

شبت ازیش خاطر مبارک زایل کرد و **ولستینین سبل المجرمین**
 و سبک مشاطه را با سطلالات بحضرت ملک آورد و تشدید
 و تهدید کرد تا بتجیل آن چون آب فوات تناول کند مستور
 از مول جان ز نهار خواست و چون آن کلیم مالایطاق بود
 حکایت جنت بر طاق نهاد و سرش از سر طبق عذر برداشت
 و بجرم حرم و خود اعتراف آورد ملک فرمود تا عروس و انجوس
 کردند و در باب مشاطه جزا بنزدایم نمودند و سرفروزی و **لا یحق الملک**
السی الا با امله رقی او محقق کردند **لا یحق لصاحب لک خمره فدرج حو و جرم**
شعر هر که سعی بد کند در حق خلق بمجموعی خویش بدهندش خوا
 در بنا گفتت نزدان با بنی لیس لانا ان الاما سع
 بس عروس را در موقف عتاب بداشت و گفت این چه نیک
 سرک بود که بر صغیر خاطر نکاشتی و این چه درخت عذر بود که
 زمین دل کاشتی گفت **شعر** اذالم کن للعذر وجه مبیتن
 فان اطراح العذر خیر من العذر اتش غیرت خرمین صبر من بر
 بر باد داد تابی ابی پیش گرفت و خاک بر چشم مردمی باشیدم

و این با دوره را بر خد برین صورت بودم جایز نشدم و گفتم **ع**
 مرا جو نیست و نباشد و هر کسی را هم تصور خود نافع است
 العسل والدین نزد ارباب عقل مبرهن است و در اذمان
 مقرر اگر جان بر من منت نهد و این حانت را بخایت
 مکافاة نفرماید و فضایل عفو را احراز نماید از مکارم اخلاق
 و آن شینی تو بخت و ندانم و معرفی **ان الکرم حلیم بادش**
 چون غر و ضعف حال او بدید بر ویش رقت آمد و از سر گناه
 او در گذشت و جرمیه او را نابوده انگاشت و اگر درین قضیه
 سو فور فور آن دیک خشم جانب حرم و احتیاط مهمل گذاشتی
 و بی تحقیق حال نواله تهوری تنذیم رفتی مانع گناه ناصح مشتق
 لقمه نهک بلا و بار مال و بال کستی و بجرم غدار و امان در شمار و ا
 ایلاک نصیح که ظلم صریح و ابتکار جانی که متضمن زیان جانی است نتیجه
 دآوی و این معنی از حصافت و کنایت و خرم و درایت دور بود
 و لکن اخذ الحزم الذی لیس نازلا به الخطب الا وهو العصد مبصر
باب **نجم در شاه ملوک در جهانداری**

اصحاب عقل و ارباب فضل گویند که در مطالعه سیر اوایل ملوک
و مشارفه احوال و خصایل ایشان فواید بسیار و منافع بی شمار
چه هر یک را از روزگار و ملوک کامکار بقدر قدرت و استعداد
اثری بر روی روزگار باقی مانده است که بدان اثر و خیر و سود
و اُبهت و سگوه و معدلت او استدلال توان کرد و چنانکه گفته اند
ان آثارنا تدل علینا فانظر و ابعدنا الی الآثار
اقبال اقبال و تبع تبع و دولت اکاسره و حشمت قیصره نماید لیکن
بیک و بد افعال و اقوال ایشان در زبانها دایرت و حرکات
و سکنت ایشان در اطراف عالم امثال سایر و منرار و ستان زبان
انسان در بستان سرای غصه جهان بهزار دستان داستان
مخامد و مثالب ایشان را ذکر و اخبار اخبار و اشار و احوال مجاز
در بواطن و فائز تا قیامت مذکور و ظاهر خواهد بود **شم**
الموت بعد الموت اخذونه یعنی و یبقی منه آثاره
فاحسن الحالات حال امری طیب بعد الموت اجاره
بس عاقل را چون بران و قوف افتد و اسرار و اخبار ایشان بیک

و بیک و خیر و شر استماع کند بنحوی **فی الغابرین الاولین من القرون**
لما بصایر از آن بندید و دوطریق پیش گیرید که درین دوروزه عمر
فانی نام بیک او خریده ادوار که از اعرمانی گویند **شم**
وانذا الکیم مضی و و لعمره کف الشانه عمر ثانی
خوانده اند بماند **وانما الناس حدیث حسن کلن حدیثا حسنا من**
نصب عین داند و از سر فطنت بدستبازی مکنست قتیله محمد
را که ماده جیم است و خیره منی و عینده شگرف داند **شم**
اذا ما اقصی الناس الشراء و خیرة فدا قضا الحمد اسنی الدخایر
حکایت یکی از خلفاء عهد که مصالح انام و مملکت نواصی خاص
و عام در سفر و مقام در قبضه استقام او بود و وزیر شایسته خود را
گفت مرا از سیر ملوک حکایت کن و مقامات ایشان را در سلک ستان
ما ذکرش وزیر زبان برکش و بعد از تقدیم فوائده و علایق و فوائده سابق
گفت در کتب مطالعه افتاده است که مراتب و درجات مردم
در روزگار جمشید بر حسب عمر و زاد بودی و سیر را بزرگتر داشتند
و در روزگار ضحاک جو در اعتبار کردندی و بدان مبایعات نمودندی

و در روز کار منوچهر حب و نب معتبر بودی و در روز کار کمار
 بنیادی عقل و خود ترجیح نهادندی و در عهد کجی و مردی و ویلی
 را و سیلت برزگی دانستندی و در ایام لمراب دین و دیانت
 موجب قربت و تحیل بودی و در روز کار انوشیروان این همه
 سوابق مرعی بودی بخیر و انگری که بدان الفات کردندی
 چون عباسیان خواستند که در خلافت خود رسمی بخلاف رسم
 بنی امیه با ویدارند و لباس اختیار کنند که شمار ایشان بود
 و در آن لباس ایشانرا سگوه و ابهت زیادت باشد
 باتفاق نامه نوشتند و در تمهید این رسم از رای ابو مسلم
 استمداد خواستند ابو مسلم چون بر مضمون و قوف یافت
 انرا جوابی بر قانون حکمت نوشت مضمون این بود که زمام
 مملکت و نظام سلطنت در دست حسن سیاست و سگوه
 و ابهت در عقل و تدبیر و نه که از حلیه عقل و تدبیر عاطل باشد
 در دها و را و قار و حشمت نبود اگر جامها یکسان است اما
 رنگها الوان است رنگ رز و بابت که دکان و رنگ سبید

لایق ازادگان و رنگ بنر جا به رحمت و رنگ سیاه لبائیت
 است اما جا به جان باید پوشید که اردشیر مر بر خود را وصیت
 کرد چون نخایل اقبال و آثار فر پستک در و تو سم نمود عظیم منبج شد
 و گفت ای بر باید که بیوسته جا به پوشی که زبان مردم تشنه
 آن کرد آن بود و چشم خلق حسن صنع آن کرد آن و در خانه
 سبج صاحب دولت جان جا به نباشد بر گفت اگر بیان
 و نماید که آن جا به از به نوع باشد و اصل آن از بصیت از
 ترمت و شفتت و در بنو و ارد شیر گفت جا به پوش که تار
 آن از بد باری بود و پوشش از نیکو کاری و اگر رای شما
 بتامل درین کلمه نکرد جمله ابواب سیاست و اسباب ریاست
 درین کلمه مندرج است **حکایت** آورده اند که در روز کار
 ملوک عجم یکی از متران بادشاه بنبه جویه که ارتکاب نموده
 مان خود شد و در مقام سخط و در معرض تعریک ملک افتاد و روی
 پادشاه ماکلی از خواص مناصت بیوست و از وی مشورت
 خواست که در باب او بجه نوع حکم نافذ افتد و این خاصکی با مجرم

بد بود گفت این جرم که او کرده اگر بنده را حکم بودی او را
 کردی ملک چون این سخن بشنید گفت چون تو نیستی و نم
 کردار من خلاف کردار تو باید که باشد پس حلم و اغضار را در آن
 کار شمار و دشار ساخت و آن مجرم را عفو کرد و بخواست
 و ملوک عجم آن رای پسندیدند و بر دفاتر ثبت کردند و فایده
 این حکایت آنست که اگر با و شاه از مشران خبری شنود
 که بذمارت تمت و رکاکت منسوب افتد لغات
 نماید و احتیاط لمنع بجای آورد و مابقتار صاحب عرض و
 برکاری اقدام کند که کسوت نیک نامی قدیم را بتبع افعال
 نامرغی مطلع گرداند و لباس عناف و یرینه بشوایب میر
 ملوث شود **حکایت** ویکی از سیر ملوک کامل قدرنا فدا مران
 بوده است که نهال تربیت و اصطناع جوهر زمین بر سر
 طاهر که با حسب زامر مشغوع بودی تنش ندی و جرم منع و بیج
 ان زود بر داشتندی گوشت سلطان بمین الدوله در ایام جوانی
 و موسم کامرانی در غزمین باغی ساخت چون روضه رضوان

دلکش و چون عرصه خلد جان افوار بسایتن جنان از ریاض حیاض
 اور شک بروی و سبزه لب جوی ان از سبزه خط لب
 و بجوی نشان و آوی چون ان باغ تمام شد جشی ساخت
 و بزمی ترتیب داد و بدر خود ناصر الدین سبکگین راضیاتی
 کرد و در ان ضیافت انواع تکلف و اصناف تصلف
 بجای آورد و چنانکه زبان آیام بمدح آن کرد ان کشت و اسمان
 از مطالعه و مشارف آن حیران مطربان خوش اواز نغمات
 بلبل نواز این رباعی بقول راست در وصف حال این مجلس القا
 مکروند الورد کا صدای اجای نوح و البلیل فی الروض علی الورد نوح
 با دوست نشسته خوش به کام صبح با مطرب و باد می دم داد صبح
 بمدامت کاسات مدام و مشاهدۀ بتان کل اندام شهباز عیش
 و عشرت در دام کام می آوردند امیر ناصر الدین سبکگین سر را گفت
 جان بدر این باغ عظیم دلکش و غم زدای و این ضیافت نیک
 فرح افراست اما هر کس از بندگان ما و از معارف و مشاییر
 این خطه اگر خواهند مثل این باغ شوند ساخت و مانند این

ترتیب داد اما با دشمنان باید که مانع جان سازند که دیگران از آنها
 آن عاقر مانند و در زمینی نهال بایند که مثل میوه آن در بوی
 و طعم و لون در هیچ جای نباشد سلطان محمود پرسید که آن
 کدام زمین است فرمود باید که در بستان فضل امثال و افضل
 نهال تربیت و احسان شانی مائمه از آن حاصل شود که
 سر دی رستان در آن تصرف نکند و کرمانستان مضرت
 نرساند **حکایت** شیخ ابو عبد الله سهل رحمه الله گوید که چون رای
 ما مارت خراسان نشت مرا بخواند و گفت بد راه رستگاری
 و طریق جهان داری مرا ارشاد کن تا بدلت و خوارت بدست
 تو از بیدار ضلالت خلاص شوم و سعادت و دویانی احراز کنم
 گفتم طریق جهان داری دادست و مراعات و حقوق افاضل و تنقید
 احوال امثال و راه رستگاری قدم بر جاوه راستی نهادن است
 و از گری پر میزنند و ن زیاده این سخن رایا و گرفت و بنیاء کار خود
 بر آن نهاد و گوید در اطراف ممالک خراسان شهری خواب شده
 بود و بسبب خرابی خراج آنرا حکام آنجا محقق کرده بودند

و چون ابادان شد و مصارف و دخل و حاصل زیادت
 کشت و از مواضع روی آنجا نهادند مردم آن شهر اندیشه میکردند
 که مبادا حکام خراج را با وادار اصل برند که کس باز آنجا قرار نتواند گرفت
 اتفاق روزی زیاده آنجا رسید و عمارت و غلبه آن شهر را
 بدید بنایت خوش دل شد مشاییر و معارف شهر را طلب کرد
 و ایشانرا بنواخت و ترحیب نمود و صد نفر از اصل مال
 خراج انسان وضع کرد و منادی فرمود که هر که در عمارت زیاده
 کند از اخراج و عوارض و مؤنات او کم کنیم چون رعیت آن
 شنست بدیدند از سر رعیت روی به مارت آوردند و ولایت
 ابادان کردند و ندانان ولایت در عمارت از ایشان غایت
 رنگ جهان و غیرت رضوان کشت **حکایت** گویند
 چون مهلب بن اذ صفره قطوی بن النجاه را نمریت کرد و عینیت
 بی شمار بدست آورد مالک بشر را نیز و یک حاج فرستاد و نهانی
 برساند از راه نصیحت او را از غوائل دست درازی و انبساط
 دو خاست عواقب آن ساکا پانند چون او را با حاج مقامات

حاج رسید که نام تو بصیت گفت مالک بشیر گفت مهربان را
چگونه گذاشتی گفت بخدا تعالی ابالت وعدت و دولت
و نصرت دوستان مرا سرور و دشمنان را مقهور می گرداند
اغاوی از وی می ترسند و اصدقا بمقتضی می رسند حاج گفت
رافت و رحمت او بر سپاه چگونه است گفت سنتت بدان
بر فرزندان گفت سپاه و رعیت در فرمان برداری او چگونه
اند گفت چون فرزندان حلال زاده و بندگان درم خرید
رسد که در بزم و زرم چگونه است گفت در صف زرم جای
نداشان خطر نیست و در وقت بزم مال را قدری نهند
گفت فرزندان او در هنر چگونه اند گفت در عقل و فضل چون
دایره اند که ترش در سوان یافت و اول و آخر نتوان دانست
حاج گفت این جوانمزد حد سخن بجای رسانید که مهربان را در
چشم و دل ما وقتی بر رک حاصل شد و سگویی با دیداد و سر پاوشا
که سیرت او مالکسکری برین جمله بود که او تقرر میکند در سه مظفر
و منصور و سگام و نیک نام باشد و فایده این حکایت نیست

۹۰
که بادشاه کامل قدر چون بطرفی رسول فرستد باید که مرد کار
و دیده و امانت فصح کانی دور اندیش فرستد به بادشاهان از ادب
و فوسنک رسول بر احوال و اقوال مرسل استدلال کند **بیت**
رسول از فوستی حکمی فرست **۱** که مرخوشتن را تو قدر نمی
بینی که آن مرد دانا چه گفت **۲** فارس حکما و لاتو صه
حکایت آورده اند که در روز کار مامون جوانی از معارف
کردار دل شد و بر کینه کی مطرب شیشه گشت و دل از دست داد
و از موشش برفت تا در غوغا سودا نندخ صبر و وقار از کجین
سینه و مساحت سکینه دل بکوی فیضت آورد و روی از نصیحت
بگردانید و در حرکات و افعال او جسط و احتلال با دید آمد و عقل
مفلوب عشق شد مدتی در آن رنج و سختی مقامات و معانات
کشید آخر نقود عوض بز و خت و دوست را بخرید چون
ممشوقه بجانه آمد بچاره هم ترو خشک که داشت بر انداخت و تپ
دست در کرداب اضطراب فاقه و محنت کند عیش و ضیق
بد کردار شد و در بیدار دانه فر تخیل ماند **بیت**

نست
نکار

مرک جاجمندی از مرک طبعی بدتر است رانک این سرخط باشد و آن بحر
مکرت بروی مستولی شد با خود گفت کشتن حال خود با که گویم
دار و درون در مان از دار و خانه کدام گیریم بطلم بستر تربت محی حاله
بر یکی رفت و شب آنجا زنده داشت و بتلاوه کلام الله مشغول شد
و از روان او استمداد طلبید و از عشق با خلق میکربست تا نسیم
صبح بوزید و نزدیک شد که رایت اقباب ارتفاع یابد ناگاه
خواب بروی غلبه کرد و یکی را دید او را میگوید ای جوانمزد درین
مقام که ما افتاده ایم دست ما بخوبنن نمیرسد و لکن در آن ویرانه
رو در فلان موضع اقباب ز رست بردار و عمر خویش را گذار چون
از خواب بیدار شد اندیشه در دل او جا گرفت تا بیاید و آن
موضع را بطلبید و زبرد داشت و بجانه برد و طریق بذل و اتفاق و رش
بیش گرفت و از جاوده اقتضا محمول کرد و چون صرافان و ضرابان
که قدیم دیدند گفتند این جوان کجایافته است ما چنین شایع
کس کار او ساخت میشود این حال حضرت مامون عرضه داشتند
مامون با حضار آن جوان مثال فرمود و ازین حال استظلام

تهنا

نمود چون صورت قضیه خود از اول تا آخر بر طریق راستی
در میان نهاد و حکایت عشق خویش و بذل و بعد از وفات تقرر
کرد مامون فرمود که آن زبردوستم و مهتیا دارید که زشت باشد
که محی مرده بخشش کند و مامون زنن بازستاند اردشیر را گفت
من الذی لا تخاف احد قال الذی لا یخافه احد فمن عدل فی حکمه
و گفت عن ظلم نصره الحق و اطاعه الخلق و صفت له النقی و اقبلت له
الدنیا فتهنا بالعیس و استغنی من الخیش و ملک القلوب و امن
الحروب و صارت طاعته فرسا و ان اول العدل ان یبد المرء
بنفسه فیزها کل خلیه سینه و خصله رضیه و مذنب سدید و بکسب
حمید لیسلم عاجلا و یسعد اجلا هر که مردم از عدوان او ترسند او را
از هیچ کس هم نباشد و نصرت و یاری باری تعالی رفیق و انیس
و ضمیم و جلیس او بود محابله نماید دولت از مطالع باید حسمت
اولایح باشد و در خود سوغ نعم در منازل او غاوی و رایح
رقاب و لها کرام بوسیله کرم در رفته تیغ او کشیده شود و بچ کینه
از صمیم سینه خلق بوسیله دست نعمت بکلی بریده گردد و چون

دل که اصل وجود است بمقداحسان مقید شد اعضا و جوارح بما
 طاعت و تنباعت او را کردن نهند و بهیچ روی از بشت مارکند
 شکر و قیدت نفسی در اک حجت و من وجد الا حسان قید اتیدا
 و چون بواسطه کرم محبت او در دلها مستحکم شد و فلق کینه از سینه
 مخالف کم گشت او را بموالات لشکر و محاربات احتیاج نیفتد
 و عادل باید که اول نفس سرکش خود را بر جاوه راستی و نصفت
 و عدل و استقامت بدارد و او را بحضایل حمیده و سیر کزیده بیاراند
 تا در حال نیت سلامت را احوال کند و در مال شرف پیاد و ت
 آفت محفوظ کرد و **حکایت** گویند چون حاج بوسیف عبید ری
 مجازی را تربک کرد ولایت بصره و اسوا زبوی داد او را گفت
 امور و احوال جهان بر سه نوع است یکی انک بنادانی بهیچ دوم
 انک باقبال دانش براید سوم انک موافق دولت افتد چون کار تو
 بنادانی سجداد انامان مشورت کن و از رای ایشان استمداد طلب
 و چون کارت بدرد اعماد مکن که باد دولت از مهب سعادت دایما
 نوزد و آنچه کنی اگر باد دولت موافق آید شکر افزید کارگوی تا در همه

حال مضور باشی چون عبید بصره رسید و شوریدگی آن ولایت
 بدید پیران ولایت و مقدمان آن خطه را بخواند و از ایشان پرسید
 داناتر شما کیست با بنای پیری و متان نشان دادند و گفتند درین
 اقلیم از و کانه تر نیست و بزرگان عصر در مضللات امور از رای
 او مدد طلبید او را طلب داشت و گفت اما دست و سری کار خیر
 و سری نیست و بهیچ افزین با ستم او و استقلال عقل خود بواجبی
 عمدت ان تقصی تواند کردن چه گفته اند من استغنی بقبله ضل و من
 التقی برایه زل و من استعان بدوی العقول فاز بدر کل الما مول و تو
 مردی جهان دید و سرد و کرم بشیده از طریق نصیح قانونی طی
 بیان کن که مدار کار و نسق احوال خود بران منوال ترتیب دهم
 از عقاب حق و عقاب خلق باز رعم و متان گشت اول بیان کن
 تا ان شعل برای خدا اختیار کردی ما ابرهر رضای حاج ما برای خط
 و نصیب خود گفت رضا حق در همه باب مقدم دارم و نیز حاج
 ما و شای سالیست و نهر حشم بخوانم که ننه رضای او کاری کنم
 و ما رضا حق طمع نصیب خود میدارم و متان گفت سر و شور

توان جمع کرد اما اگر نصیحت من قبول کنی باشد که حال مقصود در آیین
مطلوب یعنی عید گفت فرمان بردارم و از اشارت نصیحت
توسع بردارم و پیر و پنهان گشت جسد کن تا حکم تو در میان رعیت
مختلف نشود بل که بنزد خاص و عام و وضع و شریف یکسان باشد
ما رضای حق تعالی حاصل باشد دیگر حاجب را بنزد اعمال و کار
زمانی بر در بردارند پس بابت کی با جازت پیش آرد ماسکوه و سبب
تو در دلهار خواص و عوام ممکن شود و باید که تحفه و هدایا و بیج
محل قبول نماید تا زبان ایشان بر تو در از کرد و در غیر طریق معد
و شیرینت نصیحت مبالغت باید فرمود و جراح اصلاح بر عوام
رعایا گسترده و جانب هر کس باندازه ایشان و استحقاق او مرعی
داشت عید گشت من این مضایح را بدیر فرم و امام و مشنای خود گرفت
و مرا از آن عمل مالی خطر حاصل آید و هیچ قاصد و ساعی را در حق من
بمال طعن نبود و برکت اقتدا بصیحت آن سرمایه عناق قرار دهم
بیت هر که او نند بر رکان شوند خرج سوادش نهادن
حکایت آورد و اند که نوح منصور را چون راست جا در اطرا

کود

وفاق

افاق مرتفع گشت و ممالک خراسان استیلا یافت همواره اوقات
رو رخا را خود بر استیلا احوال جهان مصروف داشتی و فکر تو
بر استطاع اجبار اطوار مردم مقصور کردی و سر جاکه دشمنی پای از
دایره مطاوعت بیرون نهادی و سر از ربه فرمان بر تافتی
در دفع آن بقدر امکان بکوشیدی و از مکنونات ضمایر و مجنات
سرایر استیلا و شخص بودی و در تمامت ممالک منیهان و جاسوسان
نصب کرده که از وقایع اعلام نمودندی تا اگر قاصدی قصد مملکت
او کردی پیش از وصول انکس از نهضت و غیبت او با خبر بودی
و در دفع و منع او غایت جهد مبذول داشتی روزی بهرم سکار
از حد مملکت خود در گذشت که او بر وادی افتاد که انجا جمعی
متوطن بودند از بتجذیم یکی در آن صحرا کاه و سبب صاحبیدی
انرا سمل کرد صاحب کا و حضرت نوح بن منصور آمد و نظم کرد و نوح
ان غاصب ظالم را سیاست فرمود و سبب و اسب او را بصاحب
کا و داد چون مراجعت نمود بر نیامد که عمر و لیث خواست که بر نوح
شیخون آرد و طریق عزم که داشت و پیشین نر بر شید با کردی

کران و جیشی نه کران روز بهمان و شب روان بی وقت که
 القیل ستر لعل قصار کد ار بران وادی کرد و خداوند کاو که ان
 کرم و معدلت در باب او تقدیم رفته بود گفت وقت است
 که سکر نعمت امیر گذارم بس بتجیل تمام قدم نهاد و او را از ان
 وقوف داد و نوح لشکر در یکین نشان و برترتیب **حد و حد کم**
فانفر و اثبات او انفر و اجمیعاً ترتیب ساخته منتظر وصول
 ایشان شد چون عمر و بر رسید نوح مانند روح سر نیز و کوز پر
 کران با استقبال او ستافت و مردان کار چون شیران
 عرین یکین بکشا دند و او را دانی بدادند و خصم را یک دپت
 بر داز مار در آورند و چون کشتی عمر در غمره فاد و غا وید
 و عرصه زمین بر از عفاریت انس و شیاطین شرافت قرار
 برقرار داد و بفرشت دادن روی ندید و زبان ایام این صراع
 خواندن گرفت **ع** ترا این کار بر نماید تو با این کار بر
 و بدان کرم و عدل که در حق آن مظلوم بجاء آورد و جذین فتح
 و نصرت از راه و رای او بدو روی نهاد و لشکر او را از انزال

و غنایم دشمن اموال و تحت نام محصور بدست افتاد و سببت ^{سکوه}
 او در دلهاستقرار بدیرفت مادی که سبکس بر کرم زبان ^{بکند}
حکایت گویند مردی از حجاز بخدمت معاویه آمد و ارقلت
 حال و ضیق مجال شکایت کرد و چند روز ملازمت نمود معاویه
 خواست که در حق او انعامی بدرست خود بتقدیم رساند نامر
 نمایند و اندیشه میکرد که بهاد استک جثمان و خام طعمان
 حضرت زبان ملامت در کام حد و ذرات تمت جبار
 کتد و افعال او را بسنه و اسراف نسبت دهند و تمامت همان
 کرامت طمع دارند و مثل ان توقع کنند و چون بدان عطیت ^{سند}
 طاقت ندارند پس او را در سر طلب داشت و کنت جنان
 نما که ضیعتی داری و برین مهم آمده که از این روشی و بهایستانی
 تا من تصدیق کنم و ترا بمقتضی و رسانم ان محض مجازی آن نوع
 با بیش گرفت و با حجاب این معنی تضریر کرد چون خواص حضرت
 این حال عرض داشتند معاویه فرمود بلی ضیاع او را میدانم
 انرا از وی بدینهار و نیار بخزید و سیم کرد و همگان را تصور بود

که ضیاع خرید است و بها داده شد

یعنی صنایع و آتیه بطریقه ان الجمل اذا اخیثها ظهرا

و این از لطایف کرم و صنایع معروف است که صنو مشا رب
احسان از اقدار اذا امان مصون ماند و بار محلت بر دوش
جان سیل نشینند قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاوی اذا زرعت جمیلا فاسته عدا
من المکارم کے پنحو الک البشر ولا تشبهن فالدی تعلوا من عاده
المن ان بودی به المثر حکایت آورده اند که یکی از ضرافان بغداد
بامیر المومنین منصور رقعہ مراغت کرد و مصنون ان بود که مردی
صراف و مایه داشتیم که بدان اسباب من منظم بودی انرا
در صندوقه نهاده بودم از خانه من غایت شده است
و من ندانم مانده ام و در محنت فقر و فاقه گرفتار آمده اگر یک شمع
عاطفت حضرت محفوظ کردم و از الطاف مادشایانہ محفوظ
شوم بمن نظر سعادت بخش از حنیض محنت با وج راحت
و نعمت بر اتم و دولت غما اقتانایم امیر المومنین چون قضیہ

بر خواند و بر مصنون واقف شد فرمان داد تا وقت خلوت
صراف را حاضر کرد و نداد روی سوال فرمود که در خانه با تو که
می باشد گفت عیال من فرمود که عیال تو جواشت یا پسر
گفت جوان امیر المومنین بکسر صایب و رای ثاقب که
و استقریب الافضی فتم له هنا صفت او بود بر سر آورد که عروس
اوب طعنه عصمت را بلوث بی خفاخی آلوده است و خون
جگر شوی را از سوی دیده بالوده و دوده او را بدوده
و مسکنت اندوده شد و هم تو بیک فکر ت بیدار بدار
سری که نهان باشد در برده اسرار فرمود که فکر و تشویش
را بر نفس استیلا نیاید و او که مال آن مال بدست تو خواهد بود
انگاه بنمود تا او را غایه و آوند که در بغداد دیگر کس را مسلم
نشدی پس آن مرد را باز کرد و ایند و سرسکان که بر دروازه
و سر محلتها شدی فرمان داد که متخص باشند از هر کس که بوی
غایه آید او را بحضرت حاضر گردانند بعد از چند روز جمعی سرسکان
جوان را بیاوردند که از بوی غایه می آمد او را فرمود

که این غایب از کجا آوردی او متحیر شد و از منم برآید و از جواب عاجز
آمد امیر المومنین گفت صند و قه صراف باز ده تا بجان امان یاب
آن مرد گفت ما امیر المومنین صند و قه که بمن داده است فرمود بکنش
غایب داد آن شخص دانت تنیم و تلفتم نمیدانید بخوابد بود صند و قه حاضر
امیر المومنین خواست او را ترک نمودن اما چون اضطراب واضطرار
او مشاهده فرمود رقم عفو و غفران بر جریح جریحه و عصیان او کشید
و از سنوات و زلات او انعام فرمود و بتوبت و انابت
از وفات نمود پس صراف را طلب داشت و صند و قه بوی داد
فرمود که آن زن را طلاق ده که لایق توبت و بدین تمام
شأنی که در باب آن بجا ره تقدیم فرمود آن مسکین از زیر بار
غم و محنت بیرون آید و از ذل نیاز بفرغ غنا و نارسید لاجرم روزیاه
امن و امان بنام ایام عیون او مورخ شد و رسوم عدل و احسان
و طفر امثال میمون قنوج کشت حق تعالی عواید احسان با و شایان
با و او را که محنت و نهت ایشان بر دعت و اساس رعایا و راحت و آرامش
برایا متصور و محصور بود و سیلت مغرت ایشان کناد و السلام

باب ششم

در لطایف سخنان ملوک و حکم و حکمت ایشان

بدانکه هر کرا حق سبحانه و تعالی تاج اصطفی بر تارک فوق نهاد
و خلعت کرامت بر قامت مبارک او دوخت و او بر خلق جهان
حکمت تسلط و تفوق یافت و بزرید غایت ازلی مخصوص گشت
و شعله دولت او شعل شد و کوکب او در درج سعادت و سیادت
ترتیب کرد اقوال و افعال او بر سپن استقامت و نهج حکمت استمرار
گرفت و حرکات و سکنات او بر مقتضی عقل و رویت استمرار یافت
هر چه گوید و کند بر مجری عقل حکمت و قانون معدلت افتد که اهل الدول
مارمون و هر کلمه از تنباج اناس ایشان دری از بحر فضل زاهر می
از لولوشا موارز اهر تواند بود که قلاده اغناق و مور بر مضامین
و شور بزیور بر نور او محلی گردد و کام جان جهان و جهانیان آریغ
مصاع الفاظ عذب و بلید ایشان محل بطون کتب بحلیه زواهر
حکمت ایشان آراسته شود و ظهور و فائز بکنوز جوامع طرف ایشان
انباشته گردد و سخن ایشان بحکم کلام الملوک ملوک الکلام عنوان

مثال بالانشین صحایف حکم و فرس اساس و فقر جوامع کلم باشد
 پس باید که هر که اکثری ملک بردست گرفت زبان را از زبان
 حصاید الناس مراعات کند و قدم از منزل اندم محفوظ دارد
 و کف را با گرفتن مکفوف گرداند چه هر چه از موسوع و مرای باشد
 در اطراف عالم مانند زمان منقول و مروی خواهد بود **شعر**
 اگر بادش یک حکایت کند همه عالم انرا رواست کند
 و درین باب از طرف حکایات ایشان طریقی ایراد خواهیم کرد
 رجافیه است که بتول پیسید کرد و **حکایت** گویند چون منوچهر
 تخت را از تخت خویش زینت داد **شعر**

سعدت بفره وجهه الایام و تزیینت ببقایه الاعوان عظیم
 اعیان حضرت و اعضاء دولت را پیش خواند و خطبه بلیغ و
 فصیح که از مطامع و متاع آن انوار فضل و ابواب حکمت لایح و لامع
 بود بر سر ملائکه کرد و هیچ یک را از ملوک چنین خطبه ننموده است بعد از
 تقدیم حمد و ثنای باری تعالی و سکرالای و نهامی او گفت دنیا اغما در
 نشید و دولت او چون سایه ابرو خیال خواب اندک بتای و

بنیادست با هیچ کس نماید و هیچ خیر را شاید عاقل است که برین اقبال
 نایب ایدار دل نهد و ما دوستان دم الفت و سارکاری و صدق و
 رند و طریق عدل و انصاف پیلوک دارد و شوار و نهم را با و اشک
 و اشاعت معدلت از افلات و نماند صانت واجب و اندر
 اظهار آثار عدل و اخار تنایس انصاف حریص باشد و با قناء
 ثواب جریل اغنا تمام داشته باشد چه نتیجه قدرت بهیج صاحب
 دولت بی شکوفه معدلت شمره ندهد و نهال اقبال بهیج حضرت
 بی شاخ رعایت رعیت برومند نکرد و دهر افزیده که حمایت حوزه
 جمعی را متعین شده و بشر طایفه از مخلوقات که و دایع افزیدگار
 تعالی اند بدو سپرده آمد و کبش القوم کرد و بی از موجودات
 کشت بموجب اسعد الرعاة من سعدت به رعیته برای اکتساب
 ثواب عقی و اقتدار ثناء دنیا بر ذمت او محافظت و ما و ذما
 لازم شد و بدیند مر کرا حق تعالی بزرگ گردانید در اولال او گویند
 با حق تعالی مجادله نمودن باشد و رنج بی فایده بر خود نهادن پس
 تعظیم و اجلال او بر کافه خلایق لازم باشد و او را بموجب خلافت حق

تسا بر ذات آن گزیده هم فایزه گشت و اکنون بر ما واجب
است که حق خلافت بگذاریم و شرط نیابت بجاء آریم و مصالح
عاجل و اجل و معاش و معاد را رعایت نمایم تا امر و زعده ملک
ملک در ملک رونق منظم باشد و فردا از ثمرات و نایج آن
مملکتی مهیا گردد که غبار و غبار زوال بردارد و دوشش آن بنشیند
و بهوار عوارض موسوم نشود و بر ما لازم است که اگر کسی از شما
ببلا فقر مبتلا شود یا او طریق مجامله و مسامحه مسلوک افتد و از خانه
مدد و ادویه و حالیا محذورات رسوم مرفوع گردانیم و مبتدعات
ندوم را مدفوع کنیم و بیج مظلوم را در ظلمات ظلم فرو نگذاریم
و اگر در سالی نامرادی روی نماید کافه رعایا را با تخفیف مثلث نمون
و ترفیه عب کلف مخصوص گردانیم مناصب بکسی که از خلعت
استعداد عاقل باشد ندسیم و مستحق را محروم نگذاریم و اطاعت و اکرام
و احسان و انعام عام گردانیم و در معرض تعرض و مافروج اموال
و اشغال و اعراض و عروض سبج افزیده نیایم و سرجه داخل دایره
امکان باشد از سفت و عاطفت و مرحمت و رافت در باب سما

قدیم کنیم بشرط آنکه مراسم اشارات ما را با واجبی امتثال
نمایند و او امر و نواهی که حکم بدان نافذ افتد ایستاد و مطاوعت
از لوازم و منتزعات شمارید و از منتزعات دانید و با یکدیگر
طریق تو دو و ترو دو مسلوک و آرید و از کس و عداوت و بغل و جفا
اجتناب نمایند و مشارع الفت را از شوایب تکذیر صیانت
واجب دانند نه آنکه بر خود نخشد و از ماحشش حشم و آرید و فرو
بندید و کشت و توقع کنید و بدانید که لکتر چون خاج مرغ است و طیران
مرغی بال صورت بندد و **کیف یطیر** **مقصود ص الجاح**
و نسبت بادشاه با رعیت نسبت سراسر است با تن بر سر مراعات
تن جهت بنا خود واجب باشد و نه تیر چون بی تن باقی نیست
بروی محافظت کتن لازم آید تن را حیوة از سرست و سر را بتابی تن
ناممطور و مراعات سه خصلت در بادشاهی از لوازم ملک داری
و زیب و زینت شرباری است **اول** راست گفتن چه اگر نمرار
شمیر بر بنه در کوکبه شخصی باشد چون شیر زبانش کوهر در صدق
او را بدول سبج افزیده و قع و وقار و سگوه و اعتبار باشد **شهر**

وماشی اذا فکدت فی
من الکذب الذی لا ینفیه

دوم سخاوت که هر صاحب دولت که بسط الید و جوانمردی باشد
رقاب قلوب خلق بملواح سخا در دام ولا و محبت او در آید
و چون دوستی او در دل مردم استقرار یافت باتفاق با او
و موفاق زینند و از خلاف و عصیان او اجتناب نمایند
و از من وفاق قدرت و بسطت او زیادت شود و شکور
بر زبان و مدکور بر زبان گردد و اگر عاجز و ضعیف حال باشد
و قید و اسیر محل گرفتار آمده و مردم از او برومند و چون خلق از او
بشت نمایند مال و منال نیز روی برتابد بس پادشاه بایست
که طریق اقتصاد سلوک دار و هدایت و ارشاد باری تعالی
منتهی باشند نه بدل نه اندازه که بسنه رای و اسراف موسوم
و نه امساک و تنفیر که شمار محل موصوم گردد و سوم حکم که اولیا بکار مردم
و ائمه باشند اگر کسی را عشرت افتد چون از عنود و صنع سلطان
مایوس نباشد با محالست دولت و مردم موافقت نزنند

و دشمنان چون ابواب علم او مفتوح یابند در مکار و حجت گویند
و هم برین گونه منشخ خطبه بچشم انجامید مردم بعفو و حلم و جو و استظفر
شدند و دلها بجهت او مایل شد و زبانهها بتمنا و دعا او و آیرت
بس از آن محاسن اخلاق و کرامت او صاف بایش گرفت و داد
داد و داد و اساس پادشاهی بر موجب موعود و ملامت رمان
او چون ایام ربیع حرم و ربیع حضرت او ماسد حرم ما من اهل عالم
گشت **حکایت** احمد سلیمان گفت از پدر خود شنیدم که چون امیر المومنین
متصم خلافت رسید و سروران جهان او را کردند و نیکو کردند
کشان زمان سر بر خط فرمان او آوردند و در آن منزلت مرتبت
خود را بشناخت و بر حیر را بمرکز و مصیبت خود جای داد و مقدار
و محل هر یک از ارکان دولت معین کرد و میان او و عبیدانه ظاهر
نقادتی کاف و عداوتی ظاهر بود چون بر سریر خلافت استقرار
یافت اول خانه سینه از نشو و ش کینه پاک کرد پس پیش عبیدانه
بخط خود نوشت مضمون این بود که از تهنات باز غباری از تو در خاطر
بود لکن حصول قدرت ازالت آن کرد و از اب حلم استعمال

آن نایره منطقی شد و مشارب سوابق حقوق قدمت خدمت اباتو
 بلواحق حقوق و ابار تو مکرر گشت اما اثر آن خدشه اندکی باقیست
 و می ترسم که اگر نظر بر توافقه میثقه شوم تنم غضب و منطقت
 کینه دیرینه عنان تملک از دست من برآیند و سر از فرمان و حکم
 حلم برتابد و از نو اوراق اقبال و افعال من جبری صا در کرد و که خدشه
 جبهه مروت باشد و بعد از آن ندامت مینماید و غرامت منجی
 و اگر نه ارشال از حضرت باشد عا و استحضار تو نافذ شود با انواع
 اعذار تغلل مایه نمود و خط من ترا حجتی قاطع و تمسکی تمامت مصدوقه
 آنچه در صندوق سینه بود با طهارت بیست تا برین جمله و اثنی باشی
 اگر کسی این عبارت را بنظر فکر بکند و بعیران عقل اعتبار کند جهات
 عقل و عالم لطیف درین کلمات مختصر مخفی و مندرج یابد **شعر**
 از مرتبه دانست درین مرتبه اری یزدان ندم مرتبه خرمه دان را
حکایت که نزد عبدالملک مروان سران خود را گفت
 چهار سخن از من یاد گیرید و انرا شعار و تار خود سازید
 که صلاح دولت و نظام مملکت بدان منوط ایست

و التقدیم

و سیئات اجتماع جمعیت با سباب محافظت آن مربوط اول
 هیچ کس را وعده نکنید که بوفامقرون نکند و دل شما با نجا زان رخت
 ننماید چه گفته اند **خلف الوعد خلق الوعد** بشتر علاقه تعلق آن خیر را
 از دل بیرون باید کردن و بس زبان بوعده دادن **وعد الکیم**
نقد و تحیل و وعد اللهم مطل و تهدید اذ اقلت فی شی نعم فائمه
 فان نعم دین علی الح و واجب و الا فقل لا واسترخ و ارج
 لکیلا یقول الناس انک کاذب **دوم** در کارها سهل المداخل
 صعب المخرج خود بکنید چه گفته اند العاقل لا یرفع راسه الا بعد الثقه
 باستعلامها و لا یبدح نارا الا بعد التا ریب لا ذکاینها در سواح
 و بوارح حالات از ثبات استیصال احتراز باید نمود و عاقبت امور را
 بدیده فکر و دور بین نظر کرد **شعر** اذا ما اردت الامر اذرع کل
 وقه فاس الثوب قبل التقدیم لعلک تنجو لما من ذاته
 فلا یخر فی امراته بالتقدم تاخیر و اصابت و یمن و برکت
 نطقن و اقامت و سلم و عرب رفیق و منشیین شما کرد و لا تنعمکم
 تم نشین **سوم** بر حرص و اکتا ز مال کما طب القلیل اقبال منماید

و عروس طبع را کما طبع الویل استنبال کنید چه مال بایه سعادت
 دنیا و آخرت چون در دست مبتل و عاقل افتد مدتی که از عمر مقدر
 مهلتی بماند اول از آن توشه آخرت که **والاخره خیر و ابنتی** برآورد
 و اعتبار را ذخیره خیر مایه گذارد پس خود و دوستان و زید
 وستان بدان متمتع و مختل شوند و چون از سراج غرور که نوش و شوش
 او اندک و مال و مالش او یکی مقام موعود پیوند نام او در جریده
 ایام بخون مثبت شود **قال رسول الله صلی الله علیه و سلم**
ما لک من مالک الا ما اکلت فاقیت اولیت فابلیت
او تصدقت فابیت و ما سوی ذلک فلیغیرک **شعر**

نعم المین علی المروءة للفتی	مال بصون علی التبدل نفع
لاشی انعم للفتی من ماله	تقنی حوایک و محلب انعم

چهارم انک بیوسته ساخته حوادث باشید که آن ناگاه
 واقع شود تا چون اسباب دفع از پیش اندیشه رفته باشد بی حیرت
 و دشت بر مقصد مخلص متصور متوجه شود و بواسطه پیش اندیشی
 از غم و غنا و بیدار بلا باب حل امن و امان رسید **شعر**

تصور فی الحرم فی نفس	مصایبه قبل ان یسز لا
فان نزلت بغتة لم ترعه	لما کان فی نفس مثلاً
رای الامر بعضی لما افق	فصیر اخره اولاً

چه اگر فجأة بغتة نه تقدم شرایط روست عموه وی
 نماید که من تاخر تدبیره تقدم تدبیره و من قلت فکرته است
 عشره **حکایت** گویند امیر المومنین منصور قسری رفع بنا کرد
 و خواهر این بسیار در آن بکار برد چون تمام شد مادر او تا خلق
 در آن در آیند و رسولان ملک روم حاضر بودند تا جمعی از خواص
 درآمدند منصور گفت درین قصر حکویند یکی از رسولان گفت قسری
 نهایت عالیت و بانواع زیور شوقیات و تکلفات حال
 غرف ان ایف و شرف ان حلیف افلاک فحمت ساحت
 او غیرت عرصه جهان و لطافت موار و لکشا و اورشک نسیم
 ربع زمان اما جهره حسن بواسطه سه عیب از درجه کمال لطف
 قاصر است و آن سه عیب مطمح عین منظر منصور گفت آن عیبا
 کدام است گفت درین قصر آب روان نیست و هنرست

نرست بی آب روان آبی ندارد و روان نه آن روح نیابد
 و بی آب جگر در تاب و دل در اضطراب باشد و دستمان
 و بنزگاه که قوه تعین و قوت دست ندارد و سوم بازاریان و ^{لوساط}
 رعاع الناس داخل رخص اند و شاید که ایشانرا بر اسیرار
 و احوال ملک و ملک و قوف افتد چه حوصله و معدی ایشان
 از مضمر نواله ان عاجزاید و از افشار اسرار بریشانی روی نماید
 امیر المومنین منصور بر بدیهه بی توقف و تأمل جواب جواب داد
 که آب جهت خوردن باید و آن مقدار که بدان احتیاج افتد
 موجود است و بنزه و نرست بمانش را بکار آید و ما را از شواغل
 مصالح ملک و ضبط و نسق امور بمانش و بازی میل نباشد ^{لوساط}
 شاط و بی کاری کردن و بلبه و طرب میل نمودن در مذمت
 ملک و آری و ملت شرباری از جمله محذورات و قبیله محظورات است
 اذ غدا ملک بالله و مستعلا فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب
 اما تری الشمس فی المیزان ما بطله لما عدا و هو برج الله و الطرب
 و آنچه گفتی بازاریان بر احوال و قوف مابند و از ان بریشانی

روی نماید ما را میباید ستری نیست که از رعیت مستور و مخفی باید
 داشت چه ظاهر و باطن مابار عایا را راستی است و محبت
 و مطاوعت مابرد ظاهر ایشان راستی آن رسول خاموش شد و آثار
 بخت بر ماضیه احوال و لایح کشت چون رسولان بازگشتند منصور
 فرمود ما آب روان در قصر در آورند و بسایقین و باغات متشره
 ساختند و رعاع الناس و سقیه را از رخص بیرون کردند و محبت
 اتمام این مصالح سی هزار دینار مصرف شد تا زبان مردم از ذکر
 این سه عیب متصور گشت و بسبب آن خرج یک سوال مابرجا بود که
 بی مقدم رویت و فکر ت جایز نشود و هر چند بر بدیهه جواب نکست
 بسندیده گفته بود و کمال کنایت و دانایی و فصاحت و فصاحت
 او در ان ظاهر شد عهد کرد که من بعد همیشه زبان را نه تقدیم و تا
 برید فکر ت از تمام دمان حرکت ندهد و با هیچ رسول سخن نماند سید
 نگوید و جز بر منج قیوم احتیاط قدم نهد چه گفته اند شکرت مقدم فائز
 با تقدیم لایقنی بعد مقدم **حکایت** گویند میان ملک هند و ملک روم و ملک
 چین اجتماع افتاد و هر یک بکمال فضایل اراسته بودند از کان ^{دو}

گفتند در صد قرن اجتماع چنین سفر بق انجامد بی آنکه اثری از ما اثر
ایشان بر روی روزگار یابد کار ماند و سر کجا که توان دو گوکب سعد
اتفاق افتد خلیق از حسن آثار آن بهره مند گردند مصلحت نیست
که سر کس از شما کلمه برد آرد که طرازا باشد ملک روم بر زبان راند
که **انا اندم علی قلت ولم اندم علی ما لم اقل** از بعضی گفتند خود را
بست اما از ما گفته نداشت نیست **شعر**

ما ان ندمت علی سکوتی مرّة || ولقد ندمت علی الکلام مرارا
ملک مند غواص نظر صایب را در دریا و فکر ت صیح غوطه داد
و این در شب چراغ بر آورده که **انا علی رد ما لم اقل اقدر من رد**
ما قلت سر تیر سخن که از پشت بیان جدا نشده است قادر بشم
که در مفر خویش بدارم اما چون ارکان بیان متصل شد باز نتوان
کرد ایند ملک چین از ریاض اقبال خویش این ریا چین دشت
انا الملک الکلمه ما لم الکلمه بها فاذا حکمت ملکینی ما دام که طایر میمون
سخن در قفس دمانست قید ملکیت من دارد چون از ایشان
زبان چرخ کند مسدود بر قلب گردد و پیش در قبضه امکان نماند

سعدی شاه از این سخن میگوید و در این جا باشد که این اجتماع جمع

باع و من فصاحت در طی فکرت مشاطه مشیت را احتیاست
خواهد بر سر بر نطق جلوه دهد و خواهد در نقاب عدشش دارد
اما چون برده از روی کار بر گرفت دست امکان بدامن تدارک
نزد **حکایت** از انوشیروان پرسیدند زندگانی چیست
و بهتر از زندگانی چیست و تمهای زندگانی چیست گفت
زندگانی توانگریست و تمهای زندگانی بیک نامی و بهتر از زندگانی
بهشت جاودانی گفت مرگ چیست و تمهای مرگ چیست
و بدتر از مرگ چیست گفت مرگ درویشی است و تمهای مرگ
بدنامی و بدتر از مرگ دور رخ بود **شعر**

ثروت و بیک نامی اندرم	حاصل و عمر زندگانی دان
سنگ دستی و زشت نامی را	ای برادر تو مرگ ثانی دان

بهتر از اول و تر ز آخر خست و نار جاودانی دان
حکایت آورده اند که روزی عبد الملک مروان در قصر خود
طوفان میکرد بمکتب فرزندان رسید مودب فرزندان را طلب
داشت و گفت بچرا الله تعالی و منه مودب ادبنی ربی فاحسن

تا وی بوساطت سعادت ازلی فرزندان ما را هدایت گرا
 کرده است که برایشان فضل فضل و نقص جعل پوشیده نیست
 مرآینه در تحصیل فضایل مجرب باشند و در اکتساب ادب تکلیف
 و غایت جهد مبدول دارند تا خود را از پستی ضلالت جهالت
 و غرقاب حماقت بمان سلامت و ساحل کرامت اندازند
 درین باب از ترغیب معلم و تخریص مودب مستغنی باشند
 با قضا و اعتساق خصال مذکوره متنی و لکن علم ولدی مکارم الاخلاق
 اما فرزندان ما معدلت و راستی در امور که الترام طریق
 مثلی و ارتقا بدروه اعلی جز با تهاج معدلت و معراج نصنت
 نتوان رفت و تتبع ان مذیب الابرودی شعار راستی
 نتوان کرد و ایشان را بر شست و وصله رحم تخریص باید کرد و هرگاه
 که سنت رفت متوع نباشد و سیرت عاطفت مسکونه افتد
 عند الفت را انتظام ممکن نبود و اگر شریعت من لم یرحم صغیرنا
 ولم یوقر کبرنا طیس نماند شروع ندارند که در تقدیم اقارب
 بر اجانب استفاض نمایند بیسته و اسی الارکان و امن

و امن الاعضاء باشند و ایشان را در جلوت تحیل و احترام نما و در
 خلوت بجانب اذلال و امانت را رعایت باید کرد و ایشان را
 تعلم کن تا چون چیزی طلب دارند الحاح نکند و اگر یافت نشود
 اسف بخور راه ندهند و در چیزی تا تنق نکنند و بسیار فرو
 و چون کسی از ایشان چیزی طلبد بدهند و از بخل و طغی احتیاج
 نمایند و عجب و تحوت بخور راه ندهند و خود را ایسر هوا بگردانند
 چه بیغمه علیه السلام فرمود که ثلث مهلکات شیخ مطاع و موی متبع
 و اعجاب المرء بنفسه و عجب استعظام نعمت بسیار نیست
 و میل کردن با ان ما شان نیست ان بمنم که ماری تعالی است
 پس اگر با این اعتقاد منضم شود سایه انک او را بر خدای تعالی
 حق است که بدان حق مستحق و مستوجب کرامت است ان اذلال
 باشد و قال علیه السلام ان الصلوة المذل لا تصعد فوق راسه
 و لان یصحب و انت معترف بذنبک خیر من ان یکی و انت
 بملک یعنی نماز مذل که عبادت نماز کند بر حق تعالی از بالا برود
 بالا برود و تو اگر بخدی و معترف باشی بگناه خود بهتر باشد از انک

بکری و ناز کنی بمل خود و فرق میان دلال و بکر است که بکر مستعدی
میکرد علیه است و عجب مستعدی متعجب علیه نیست وافت آن
است که نگاه را فراموشش کرد اند و طاعت خود را تعظیم
کند و بستان افراط جهل است انگاه روی برادر خود عمر
عبدالغریز کرد و او کو دک بود در بشت ادیب نشسته گفت امارت
زهد و ورع در بشت این بهر لایح است زود باشد که او بکلی
اعراض کند و تحت از دست و نیست آن بردارد و بلذات
علم و تنوی از لذات ملک قناعت نماید و حضرت اومنیع
فضایل و مستجمع افاضل بود با حق تعالی پر دار و بحکام دنیا و آلتها
نماید و آن فواید بد رجه تحقیق میوست بعد از آن گفت ای
فرزندان میشتی ما دست کنید که سلطان جای بر بطلم ارا ار شما
نستاند و در و نبرد و آتش نوز و کشد این میشت که است
گفت تحصیل دانش و ادب که مال عرصه زوال و بهره انفعال
و فضل و سز و سلیت حصول اقبال **حکایت** آورده اند که عباس بن
و سنت تن از کجا ر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در مجلس معاویه

حاضر بودند معاویه گفت مرد کامل را از دنیا نصیب نباشد
یعنی اگر بطلت و بی حاصلی خو کرده باشد هیچ کاری برادر او نبرد
و بخیل را از زندگانی نصیب نیست و طاعت را نعمت نبود و
ویر در از عمر باشد و بد دل کوتاه عمر بود از بهر آنکه چون کاری
صعب بشاید مرد ویر نتواند و شوکت ارا از خود دفع کند و عمر
که ویر را او دانسته باشد از قصد و تعرض او تقاعد نماید و بد دل
از سایه خود بترسد و از اندک چیزی عاقر ماند و همه کس قصد تعرض
او کند و بمال و جاه او طمع در بندند و ندانند که ترس ترس ماس و محن
خن ماس نیست عباس گفت خدایا یار تو باد ای عبدالرحمن که
این کلمات کان خرد و کنج حکمت است **حکایت** در تاریخ ملوک
عجم آورده اند که بهرام کور بحد سال با د شاه بود و عالمی را در کاوه
بناه هم کردار کریمان داشت و هم گفتار حکیمان در مجلس امر المؤمنین
منصور و در او میرفت یکی از مذما گفت لطایف کلمات و محاسن
نکات او نامحسوس است اما مرا از آن جمله چهار حکم عظیم بسندیده افتاده است
یکی آنکه گفت با د شاه عادل است که روز کار او بد و ستایش کند

و بادشاه ظالم انک دور او محترمت و ورا اهل بمنز باشد و کلمه دیگر
 انک گفت جان باش که مردم گویند که دنیا با جان مری
 و فاکند جان باش که گویند و ورکار برین گونه نم نمایند کلمه
 سوم انک جان باش که مردم از تو در اسایش باشند جان
 باش که تو از مردم در اسایش باشی چهارم انک جان باش که
 چون بمیری برسی نه جان که چون بمیری خلق از تطاول تو باز
حکایت گویند بادشاه بهمن اعقل ملوک زمان و اعلم وادعیان
 جهان بود اهل فضل را تربیت کردی و منزلت دادی و جود
 علم و ادب کس از او مرتبت نیافتی درگاه او هر که رکاب عتلا
 دوران و محط رجال فضل از زمان بود و مجلس خاص مخصوص
 فحول علما و محضوف وون حکما روزی گفت مرا همی ساختن سده
 و بهی در خاطر خطور کرده بهی وجه دست عقل فاع شهت از روی
 آن بر نمی دآرد اکنون شما با نفاق فهم ترنگ را در میدان
 روتیت جلوه دهید و از سر دفتر نظر و قدرت بی نظیر جوابی
 از شوایب عجلت مبادرت صانع بیان کنند و بگویند تا در

واسطه

علم غیر ترخیز باجیت بعد از فکر و ترویج نظر کند صلاح علم
 اغراضیاست تواند بود که مرتبت شریف را زیادت کند و عید
 درجه ملوک بخش جواب صواب مطابق سوال گفت لیکن اگر
 عقل ثالث و لازم ایشان نباشد رقم حسن بر جبهه احوال
 مرد و نتوان کشید از بر انک اساس دانش فهم و ادراک
 و قوام آن جر برای و رای صواب نباشد الا معرفت علم
 و ثبات و استوار علم نه عقل محال باشد تمامت ادب
 و مرویات بعقل محتاج و منتظر اند بهجاکم بدن بعدا احتیاج دارد
 و اعقل مردم است که در عواقب امور نظر اندازد و بیک صواب
 غایت خیر یا اذ و رای برده غیب ببند و از خطا اجتناب
 نمایند و علامت عاقل است که سوای نفس او را متهور نکند
 و بدانچه مصلحت او در آن نباشد خوض نکند و بی تصور فایده
 دم و قدم نزنند پس گفت انفاق کسد بر یک فصلت که
 جامع مکارم اخلاق باشد رئیس قوم گفت اصداء معروف
 بی انسان و مطلق ملاک مکارم اخلاق است و تمامت محاسن

ششم از شعب و حوالق آن تواند بود و هیچ خصلت خوب باشد
 که از زینت و حلیت جو و عاقل ماند ملک گفت سخن نیکو کنی اما
 احتمال کلمه موجه از زیر دستان که ترا قدرت ترک و تاوب
 ایشان باشد کردن و رقم بر جریده جریه ایشان کشیدن و قهر نفس
 کردن و شربت کظم غیظ را بخلق جان شیرین شدن نزد من مقرر
 بکارم اخلاق است از بهر آنکه شخصی تا بر نفس خود قادر غالب
 نشود بر هیچ کس و هیچ چیز نکنت تسلط نیابد و ما دام که او مقهور و
 نفس باشد جو و سخاوت از او نامتصور بود چه گفته اند اجداد
 ما بنی لمن بنی لا فرض ولا عوض جو و اعطا جرست که نفس را بدان
 تعلقی باشد و با جو و تعلقی نفس قاهر شخص را بر خود قدرت
 صورت نبندد بل که بیشتر قهر نفس باید کرد و ترک لذات اوست
 تا بخت نخواستن بایستد پس اصل و ملاک بکارم اخلاق عند و صبح
 جرایم است که منضمین با دوشایی بر نفس و قهر و قهر اوست تمام
 حکما بر تصدیق مدعی او اثنای که دند و بد و من باک و قریح صاف
 افزین واجب داشتند **حکایت** گویند چون حبشید بر پیر و پیری

ص

م

م

ممکن شد و ارکان و اعضا و دولت مانند کواکب پیرامون ماه
 صفت زدند و و قودا مثل شرف شول یافتند و وجه قابل سعادت
 و قوف را از نمودند و خواستند بیکه عقل او را بحک اعتبار امتحان
 نمایند و زرا و عطا بعد از تبیل حاشیه بساط اشرف و تقدیم ثاوتنا
 آنس کنند چون حق تعالی عنان از نه مصالح جمهور را در کف کت
 اهتمام تو نهاد و او امر و نوایی برابر اموال و دما و متا و داد اگر قانی
 کلی مضبوط از جانب غریز زمین شود بدکان حضرت بران تیره
 روند تا تیره روزگار نشوند و تخری رضا با دشا به بواجبی بطلبند
 مضاف سوابق اشتاق و عواطف و الطاف باشد که حشد
 چون این فصل استماع فرمود کاتب رسایل را بش خواند و کنت
 نامه تو زبان منست باید که سخن باک و درست و قریب الفهم
 نویسی و از تطویل و اطناب احتراز نمای و فصول و حدود و مر
 روشن کنی و مهمات را مقدم داری تا خواننده را مقصود بر بد
 حاصل شود و بدیادت فکر و تاقل احتیاج نبیند پس صاحب خراج
 طلب داشت و کنت تو حکم و عدل میان من و رعیت شریط

راستی را مراعات باید نمود و بغور احوال رسیدن و حدیث خیر را نگاه
 دار بر کس حیف مکن و بر خود روا مدار و کار بدیکران مگذار ^{روی} نگاه
 باشی پدار کرد گفت ^{نظم} امور مملکت بلیق اموا حشم منوط است
 و ضبط احوال سلطنت بتالیف قلوب خدم مربوط و تو حصن
 حصین مملکتی و اعتماد کلی بعد الله تعالی بعد و کفایت و جلالت
 باید که لشکر خیر تو رغبت نمایند و رست و میبست تو در دهان ایشان
 ثابت باشد و در کارها شرایط ثابت و احتیاط بحای آری و در
 نگاه داری تا بواسطه ثبات قدم لشکر بطاعت و انقیاد سر درازند
 و اطاع فاسد از ممالک منقطع گردد بعد از آن صاحب حسن را
 گفت تو سیر دولت منی باید که سیر کنی پیش گیری و سهر و تیغ تو تیا
 دیده سازی و دایم متابع و مستعد کار و مترقب و مترصد احوال
 باشی و اوقات ایام و لیال بر تو اثر و تو الی در بندگی درگاه و ملار
 بارگاه مصروف داری و ساعات اعوام و شهور بر قدر طاقت
 مستغرق طاعت ماکردانی و جانب حزم و احتیاط را یک لحظه مهمل مگذاری
 آنکه صاحب شرطه را طلب داشت و او را گفت ترا با من در مملکت

مشارکت و مسامحت ثابت است و خیر و شر و نفع و ضرر بر
 تو منوط است باید که بدلی منشرح و اعلی منفتح با قیامت و طایف
 این خدمت قیام نمای و جانک معهود کفایت و سهامت
 تو است از عموم رعایا با خبر باشی از بهر آنکه تو سایه منی دران
 رعیت بی گناه را مستطر و قوی دل گردان و بخدمت را مالید
 و پریشان دار و مراقبه مکن و در اثنا حق و رعایت صدق از
 ملامت لایم اندیشه مدار پس حاجب برزک را پیش خواند گفت
 عدل و امینی در آنک خواص دولت را بر طریق مملی بداری و مکاری
 که هر کس از مراتب و موافق خود تجاوز نکند ایشان را بحشم من
 نگاه کن و خشم را از خشم من بترسان اوقات فرصت عرض
 احوال و مصالح خلق فوت مکن و ساعات مکنت تفریر خاص
 و عام از دست مده و قضاء حوائج مردم را بجان میان درند
 و هنگام ملاکت طبع از با سسط اجتناب کن و کسانی را بر
 قربت و ملازمت حضرت مخصوص گردان که با انواع ادب
 راسته باشند و دقایق شرایط خدمت دانسته تا از بونه امتحان

ناقص عیار بیرون ننماید و پنج محبت من بر زمین دل ایشان
بشان ما او امر و نوای را بجان و دل ملتی نمایند و صاحب
اکثری را گفت کثرت و بخت و قبض و بسط امور بدست
تو است و نفاذ احوال حکم تو مشغول باید که هیچ دقیقه از وقت بانی
احتیاط فر و نگداری و بتلیل و کثرت علم و خبرت من خوش
کنی تا خدمات تو بخدمت مقرون گردد پس صاحب دیوان
نقعات معاوضه بیوست و گفت عملاً جهان را معلوم است
که هیچ افزیده را مساعدت سلطنت بی اسافت زلال
موجبست و افاضت بجال مکرمت دست ندهد و بی ثبات
بر التزام سنن احسان و انعام بر خاص و عام با عروس دولت منصوب
خلوت جلوت نتوان نشست و چون چشم خلق بدست
و موجب معاش ایشان بر تو واجب طریق افنضا و مسکول
و بمرت تشرح با حسان مقتدی باش که علو و شرف در هیچ کار
محمود نیست تا استغنا سبب طغیان ایشان نشود و عدم احتیاج
مایه کفران ایشان گردد و با فرمایه شیوه اجمع کلبک تشبیه

ماش کمر و احتیاط کن تا مستعدی بسی از ما محروم نماند و نامستی بی سبب
استیصال خط او فر مخصوص نشود و ارزاق مرکب بتدر حاجت
و وقت خویش اسان برسان چه بذل عواطف که نه در محل استحقاق
باشد و صرف آن عوارف بر وفق استجاب نیستد اثر در زمره
انچار معدود شوند و اصدق در سلک اعادی مسکول گردند و ادب
و نواصی مساوی نمایند جمعی که عدت مباشرت جلایل اعمال و آلت
مشاربت عظیم اشغال دارند از شناساند خسته الشک با قامت و طاعت
خدمت رعنت نمایند و از میل و تعصب که مشرفین و مدیر
احترار واجب دان اشغال و مناصب بحسین نفس دنی نهاد
رکب رای مدح که چون ایشان مقصدی عظیم امور شود بخوا
زلازل اختلال از جوانب ظاهر شود و نظام عقد دولت از هم
بازگردد و من نفس خود سر غور عقول و امتحان مکنیت خود مگر
توانم رسید و غر و غر مگر کس بوسید و خاص و عام را در نظر داشت
ترا بنفیس خود متولد این احوال و مقصدی این اشغال باید شد و احتیاط
منع بجا آورد تا کار بر دم کاف کار کند و آبی سخن گو که مطلق

وجه و ذلالت لسان یکانه جهان و سرآمدن زمان باشد حالت
 رو و تا کرد و وصیت کرد و دامن کنایت تو نکرد و بس گفت بدایند
 که سر کرا حق تعالی تاج اصطفای بر سر نهاد و افتاب دولت او را از
 برج سعادت طلوع داد و ملهم عنایت ازلی و ملقن هدایت
 لم یزل حیاتیق و قایتق مصالح و مناسد احوال را پیش نظر عقل او
 مشخص گردانید و مرشد کنایت سرمدی بدو نیک و سود و روان
 آن بدو نمود تا سرحد کوید و کند مطابق صواب و موافق ارای
 اولی الامر باشد و من جهت تشیید اساس شهر یاری و تمهید
 قواعد جهان داری ابتهاج مناجیح عدل و رافت را التزم گردیدم
 و بر طریق پستیم نصفت ثابت قدم ایستاده شما باید که ابر عهده
 سرهم که بدو حواله رفته کما یبغی نقضی نمایند تا مرا از ان ورا
 نمایند و شما از تعرض نکال خارج آید و مرا معلوم است که عرض
 شما از التماس وضع این قانون چه بوده است و شما
 منصوب و رزیت صورتی دیگر جلوه دادید و دین خزینه را
 بدین طریق ظاهر کردید و من سر جند بر مضر ضمر شما واقف بودم

بودم و مسکن قلوب شما دانستم شما را مطاوعت نمودم تا
 وظایف شکر مرتب دارید بر آنچه حق تعالی بر شما کسی را نکست
 تسلط داده که از غثرت و زلات شما اعراض نماید و از
 مفوات و باورات اعراض کند و در معامله مجامله نگاه دارد
 اما این مقصد نصیب عین دارید که نگاه کار مرخص ملخوط عین
 رضا غفو و مامون صنف باشد هیچ حال ثواب محسن احوال نخواهد
 که بدان مرتبه رسد **باب هفتم**

در احوال و زرا و طرف و حکایات ایشان

قال الله تعالی حاکما عن موسی علیه السلام اجعل لى وزیرا من املى بیرون انجی اشد
 به ارزی داشته که فی امری و قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا
 اراد الله بملک خیر اقیض له وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان عدل
 اعانه چون حق سبحانه و تعالی یکی از ملوک را بنظر عنایت ملخوط
 فرماید و سعادت مر دو جهانی محظوظ گرداند او را وزیر
 صالح کرامت کند که اگر دقتی از دقایق عدل و احسان
 از لوح دل او برود او را بایا دهد و اگر غم اجمال غم کند

حسن معاشرت در نه ندارد و لفظ وزیر یا از وزیر مشتق است و این
پناه جابر باشد قال الله تعالی **کلام** وزیر یا از وزیران شغل باشد
یعنی ملوک در معضلات امور برای و رویت وزرا بنیاد طلبند
تا وزرا اعبا و اشغال اشغال از دوش دل ملوک تحمل نمایند چه
قواعد مملکت بحسن تغیر و زرا مهند است و فوائد دولت
ببین تدبیرشان منصف و ملک بی قرار کومر بار وزیر تأیید
تبع مرغ آثار ملک تواند بود که الوزیر عون الامیر و شریک تفسیر
التدبیر و چون در گاه وزیر مفرع اصحاب استخاد و باب او
مفرع از باب استرقاد است و منیر و واسطه میان ملک
و خلق است باید که مالک از نه تمامت مکارم اخلاق
باشد خاصه فوط تواضع و سیط خلق و لطف و حلم و استقامت
بر ات و بر حاجت عقل و سخاوت خلق از اینها جنس
سرآمده و در غارت فصل انکشت نمای جهانیان گشته
تا خلایق حاجات و مصالح خویش عرض نمایند کرد و هر کرا
حق سبحانه و تعالی بجلت کرامت وزارت که تالی حلا

و ثانی سلطنت است و نصارت حدیقه دولت و بصارت
حدقه مملکت از تدبیر رای ثاقب ایشان تواند بود و تخصیص فرمود
و تاج این موبست بر فرق مبارک اوها و بر ذمت کرم اوها
شد که بغرم ثاقب و جد صاعد و اقبال مساعد بدین منصب حطه
اقبال نماید و در اتمام مهمام خاص و عام و استدراک اخلال استتمام
فوائد و متادیر جمهور رعیت و رعایات را در نصاب استیصال
و مصاب استحقاق و زودار و تا حکیم از جا مل و اصیل از خامل ممتاز
شوند و بر کارها نواب کاروان کافی مقصد علیه ریجیم دل خدایس
جلد معین کند که بر فوط و ور بنی و غایت عاقبت اندیشی او اعماد
داشتنه باشد ما قضا حواح مسلمانان را بجان میان در بندند
و وجوه خزانة از وجوب انگیرند و سمت اقتضا در التام نمایند
و پیوسته تجری مراصنی ایزد تعالی بر همه مقدم و مرجع دارند و مراسم
خدمات شایسته فریضه داشتند و در قیل و قال و جواب سوال
با رعیت مامر فتد لاله قولا لیسنا موتم باشند و رعایت بجا
رعیت را مستدعی دوام ایام دولت شناسند و درین میان

از ترانه آن لیسک علیک حقاً فلا تصنع غافلاً عاقل نشد تا
 در کارها لازم اعطوا التوسس باریها متر و ک نماید و طریق استقینا
 علی کل ضیغه بصاح اسلمها مسلوک دآرد و یکرماید که در معالجه
 مجامه سبرد و ابواب بوانعام و انواع صلوات و اکرام
 خلق مفتوح دارد و در تعظیم و اجلال اسل فضل بواسطه انعام
 و الفضل من الناس ذروه تا بجای مبالغت نماید که از
 صبا تربیتش از ریاض علوم از بارانی بسکند و ترشح زلال
 اقباش ترشح نهال افصال باشد و در بسط کف احسان
 و کف بسط عدوان آثار مساعی حمیه بتقدیم رساند تا زو امر
 بخوم دانش بمن ذاتش درجه استلا کیر و طلیعه پرک صبح عدل
 بر سکر ظلام شب ظلم استیلا یابد و از حسن تدبیر و انعام دیات
 از دیاب بازساند و افتاب رخشده ارانش ارانش عالمیان
 گردد و سایه سما اسایش اسایش عالم باشد و بدین واسطه صیبت
 جمیل اند در بسط عالم سائر کرد و وسایر خلق زبان بدعار دوام
 ایام دولت او دایر گردانند و چون ملک در حل و عقد و حادان

و نقد و رفق و نفق و سکروس و حفظ و رفیع و نصب و غل احوال
 ممالک کوشش زبان او دآرد و صوا و افعال او بتدبیر وزیر و کما
 او مشعل و منوط است باید که از زلت قدم و عشرت قلم در پناه
 و ثبات و کفایت و فکر و درایت باشد ما اقوال و افعال او
 موقوف صواب و مربوق فصل خطاب افتد
 فاصابه الحلفاء فیما حاد و لوا مرونه بکفایه الوزر آرمه از
 نیک و بد ظاهر شود و وزیر مضاف و منسوب باشد

اذا نسی الامر فضا حق	فان الذنب فيه للوزير
لان علی الوزير اذا تولى	امور الناس تدیر الامر

و درین باب طرف احوال و اشعار و حکایات
 و نکات و ظرایف و لطایف و زرا که جهان فضایل و ماحی
 اوایل و عالم علم و منبع علم بوده اند و آثار بنیدیه ایشان بر
 ناصیه ایام زامر و صفحات صحف از لالی ابدار نظم و نثر ایشان
 و زبان کرد و ن تاریخ مناقب ایشان از تالی است ثبت افتاد
 که از فوائد خالی نخواهد بود و از جمله انها که بدین صفات مذکوره

موصوف اند بر آنکه مر یک از ایشان آیت جوانمردی و فضل
 بر او راق جریده سیه بسید خرج کبود نکاشند و رایت نام نیک
 بر ذروه عیوق برافراشند بیدار نبایدا غور فضلش بیک خاطر
 و قاصد مصلح یک بودی و دریای نه پایان بکف در باش
 صغر هنرمودی **حکایت** کونید ما رون یکسال حج کرد و امین
 و مامون و محی بن خالد و مرد و بهران او فضل و صغر خد متش بودند
 چون بمدینه رسول علیه السلام رسیدند مروان بموضعی نشست و صغر
 با او و امین تمامی دیگر و فصل ما او و مر سه دست بوطا بر کشا و ندجا
 در تمامت مدینه هیچ کس از افضال و انعام ایشان محروم نماند و
 انجا از ندالت فقر و فاقه باز رشتند و نعمت غنا افشا کردند و شرح
 این حال قایلگی کنه **شعر** اتا بنا بنوا ملاک من آل برمک فیاطیب اجار و یا
 لهم رحلة فی کل عام الی العدی و اخری الی البیت الیقینی المنیر
 اذ انزلوا بطیما مکة اشرفت بحی و بالفضل بن یحیی و صغر
 معظم بغداد و کلوننا الذبح بمکة فاحوا ثلثه اقم
 فما خللت الالبود اکفتم و اقدامهم الا لا عواد منبر

یحیی کاتب و بلند و ادیب و صایب رای و کریم بود و حلم و غنمت
 و سبیت مانشت کلمات انسانی او را جمع آمده **شعر**
 لا ترانی مصاحفا کف یحیی
 لو عیس الیخل راحة یحیی
 انی لو فعلت المنة ما
 لست نفعه بئذ السوال
حکایت کونید شخصی بر در خانه یحیی ایستاد چون یحیی بیرون
 آمد پیش دوید و سلام کرد و یحیی گفت تو کیستی گفت من انم که بار سال
 در حق من انعام فرمودی یحیی گفت مر جابن تو سل النساء بنا و اورا
 صلتی تمام ارزانی فرمود و فضل در فضل و سباعت مکانه روزگار
 و مبارر روز کار بود و در فصاحت و کرم نادره دوران و سر
 اقران بهل عذب عدل و رافت او مور و طمان گشته و گفت
 راوش از زاق جهانیان را ضمان کرد و ابتر فاس نصرای گفت
 بجات من الذمور لا الایمر
 کذک آک یرمک لم یزالو
 و لکن لیس للفضل بن یحیی
 علی ان الوزیر ابو الایمر
 فامنی الایمر من الذمور
 ملاوا للطوید المستحیر
 نظر فهم غیر الایمر
 فاکرم بالایمر و بالوزیر

سما ملک ان لم یصح لهذا سوی ذاتی البریه من نظیر
 و از مناقب او یکی است که اسحق موصلی این ابیات که نصیب
 شاعر در حق فضل گفت بود برخواند **شعر**

عند الملوك مضرّة ومنافع	واری البرکاتک الایضه وینفع
ان العروق اذا استر بها الثری	طاب النبات بها وطاب البع

و فضل نصیب شاعر را جایزه این قصیده سی هزار درم داده بود
 چون این ابیات از اسحق سماع کرد فرمود که کوی مرکز این شعر
 در خرو و سماع من گذر کرده است اما این قصیده یک ^{دوازده} ^{سپید} دارد
 که درین جایزه او تقصیر حایز داشته ام بجای سی هزار درم دینار را
حکایت گویند مردی پیش حسن سهل آمد و استخارت کرد حسن را
 سوا غل از نفذ او مانع آمد و این ابیات بحسن نوشت **شعر**

المال والعقل مما يستعان به	على المقام بابواب السلاطين
وانت تعلم ان منها عطل	اذا تاملتني يا ابن الدماقيني
اما يدلك اثباتي على عدمي	والوجه اني رس في المحامض
وانته يعلم بالملك من رحل	سواك يصلح للدنيا والدين

حسن او را ده هزار درم صلت فرمود و این بیت بدو نوشت
 ابعثنا فاماك عاجل زمانا نرا ولوا مهلتنا لم تمل
 نخذ القليل وكن كاتك لم سل وكون نحن كاتنا لم سال

حکایت گویند احمد بن الحصیب وزیر معتصم در صناعت
 خویش مقصر بود و بجدت طبع و طیس شهرت داشت اما فرارش
 سخا و بساط منشور حاتم طی را طی کرده بود و برید فهم طبع و قیادت
 مرغ و نم نیرنگ فصاحت سبحان را پی هر که طمش و حدت او را
 تحمل کردی بمطلوب رسیدی گویند در مصیقتی سایی پیش او آمد
 و خیری خواست و الحاح نمود احمد در خشم شد و بار از رکاب بدر
 آورد و لکدی بر سینه آن مرد زد و این خبر فاش شد و ائمال
 چنین حرکات از وزیرای عیسی عظم باشد و یکی از شعرا درین معنی گفته **شعر**

قل للخليفة يا ابن عم محمد
 قد نال من اعراضنا بلسانه
حکایت ابن مقله کاتبی فایق و مترسلی بنی نظیر بود و ارضیا
 و ادبیات بهره تمام و حصه بانام داشت و شعر مکرر گفته و در

فاصله نه نوشتی عبد الله احمد اسماعیل گفت چون ابن مقبله از اوج
ملک وزارت و کثرت در حقیض غلت وزارت افتاد
مرجند در میان مادی و پستی بود از هم این فوات مدتی رفتند
احوال و احوال رفت از زندان این ابیات نوشت **شعر**

تری حرم کتب الاطلا بینه	انسان ام القرطاس اصبح عالما
فان کان لوسا یتسا کیف حالنا	وقد و منشا کنبه سیما
صدیق من را عاکل فی کل عالم	و کلا ترا ه فی الرخا مویا
فبک عدوی لا صدیقی فانی	راست الا عادی یرحمون الایا

ترجمت

حرام گشت نوشتن بدوستان با	بشر قیمت کاغذ مکر کو آن کشت
چه بودی اگر کرمت حال من	که از حوادث ایام بدوستان کشت
تو دوستی خفیف ولی بسا دشمن	که روز نکبت بر خصم مهربان کشت

دیگر صاحب کافی الکناه اسماعیل بن عباد است برزگوار
صاحب و فضایل و کالات او مشهور تر از آنست که در آن
فضل نایان حاجت افتد **شعر**

ولیس یصح فی الافهام شی اذا احتاج النهار لیل
خاطر و قادی و منزع معانی بکر و طبع متقادش مخترع مبانی فکر بود
در فنون علوم نحو و لغت و شعر و اصولین تصانیف دارد و سهر
رسایل و نکت و لطایف او از آن گذشته که بسطی حاجت افتد
حما از حایاء او آب شد در خاک افتادی و کار زخار با کف
رادی و بخار نمودی اگر عمر و عمر یافتی و معیره را بخار قبا بردوش جان
اضطراب ادب از مشاغل اناس او اقباس گردندی هم از
حکایت او گویند مر سال نجاه مرار دیار بغداد و فستادی تا بر
و فضلا و نقها و سادات مصروف شدی و چون ابو بکر خواری
بخدمت صاحب عباد رفت صاحب مقدم او را بنیجل و عظیم
مقابل داشت و از اکرام و اجلال و قیقه مهمل نکداشت اما کسو
عطاء صاحب از قد طمع و توقع او قاصر بود استاد ابو بکر خراسانی
مراجعت نمود و در انجا صاحب نظمها شنع ترتیب داد **شعر**
لا تعد حن بن عباد و ان مظللت کناه با بحد حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من و ساوپی عطفی و منع لا بجلا و لا کرما

و ازین انواع بجز ما که بسیار حق و کفران نعم از مطالع مطالب
آن ظامرت بگفت و چون از دنیا رخت بر بست صاحب
این دو بیت انش کرد **شعر** اقول لرب من خراسان
امامت خوارزمیکم قال لی نعم فعلت اکبتوا باجخص من فوق
اللعن الرحمن من کفر النعم **حکایت** گویند چون صاحب
مرض الموت افتاد فرمود که بیاد دت او آمد او را گفت من
بندگی تو قدم صدق نهادم و با خلق طریقه سپردم که در خیر تو در
جودیه ایام باقی ماند اگر بعد از من کارهایم برین سق رود مردم
آن نیکو بیارای تو نیست کتد و از من یا دنیا و رند و اگر این
قواعد مخدوم شود انگاه مسکور من باشم و این در دولت
قدح باشد و ذکر تو بر افتد فرمود که آن نصیحت قبول کرد اما چون
تطبیع بود حکم **شعر** و اسرع مفعول فعلت نصیحت
حکمت شئی نه طباعت صند بدان و فانتوانست
دیکر خواجه نظام الملک علی حسن طوسی است که آفتاب
از بر تو نور و کاستغراض اصوا کردی ارادسته فضل موفور واد

مشهور بود قدر رفیع و غری مسع داشت موصوف برای رزین و هم
بسن صاحب کنایتی که اگر خواستی صحت و مرض را با هم جمع کردی
و میان جوهر و عرض تفرقه افکندی بحسن کفایت اقطار جهان را
از مشرق تا مغرب منخریج سلطان ملکشاه و قلم خود کرد اینکند و از
بانعام و احسان مخصوص کرد و از آثار خیر او یکی نظامیه نهادست
مدرسه بنایت مبارک و بزرگان بسیار از علماء اسلام مثل حج
الاسلام غزالی طوسی و امام ابو اسحق شیرازی انجا مدرس بوده اند
حکایت او گویند خواجه از سلطان ملکشاه اجازت خواست
تا کعبه رود اجازت یافت و بصیم غم و احوال و اشغال بجانب غربی
بندا و کشیدند و انجا لشکرگاه زدند و خواجه جهت اتمام مهمات
انجا توقف ساخت یکی از فضلا حکایت کرد که در آن حالت
بخدمت خواجه میرفتم نزدیک خیمه درویشی را دیدم که بر جبهه او اثر
ولایت لایح بود مرا گفت وزیر را بیش من امانتیت لطف کن
و بدورسان و رقه بمن داد من رقه بستم و بخدمت خواجه رفتم
خواجه در آن رقه تامل کرد و بگریست من شبی مان شدم چون

اگر کسی ساکن شد مرا گفت صاحب این رتبه را طلب کن من
 بیرون آدم درویش را بسیار بچشم نیافتم باز گشتم و اعلام آدم
 خواجه رتبه بمن داد مطالعه کردم نوشته بود که سید زاصلی است
 علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت حسن را بگو که حج تو ایجاب
 بکند جراحی روی نه من ترا گفتم که بر درگاه این ترک باش
 و ترک او مگو و مطالب ارباب حاجات ساز و درمندگان
 است مرا فریاد رس خواجه ان غم را فتح کرد و باز گشت و مرا
 گفت هرگاه که صاحب این رتبه را به بنی او را بش من آور
 بعد از مدتی درویش را دیدم گفتم وزیر شتاق تنای تست اگر کج
 شوی تا بخدمت و سپید لطفی باشد گفت او را پیش من امانتی بود
 ما و رسانیدم دیگر با او کاری ندارم **حکایت** چون سلطان ملک شاه
 بغداد آمد و خواجه نظام الملک با او بود سوال و زواری بر درگاه خواجه
 حکم و مشرب الغذب کثیر الزحام از دحام نمودند و او رحمه الله
 هیچ کس را محروم نداشت چون از بغداد مراجعت نمودند بنمود
 تاواب حساب میراث و مواهب و صلوات کردند صد و هشتاد

دینار برادر نوبت دوم باز بغداد آمد بدینر نمود تا سر مسکان
 سوال و مجتهدان را منع میکرد و عطا بر موجب سابقین دادند
 شیخ ابو سعید عمر و اعطی بغداد که از جمله صلحا و علما بزرگ بود
 و بر رع و متوی یکانه زمانه بش خواجه در رفت و فصلی از کتاب
 و مختصرات خود ایراد کرد چون متفحص مواظط و نصایح بود پاس
 آن فصل انجا ثبت افتاد تا فایده عام باشد شیخ ابو سعید بعد از
 تقدیم تحمید و صلوات و محامد خواجه گفت اگر کسی ار درگاه تو انکه
 اسحادت کند ما اسحارت نماید تو انکه در ان مخرات اگر خواهد
 ملتس او را حسن نحاح مترون کرد اند و اگر خواهد دست ر دو
 بر سینه منیت او نهاده او در ان کار رنگ متطوع و متبرع است اما
 کسی که باری تعالی مصالح بلاد و عباد برای و کفایت او نهاده در
 اسد او عوارف و اهداء فواصل مخبر نیست و شاید که متقلد تصاییر
 تصاییر باشد چه او بحقیقت مردوریت که روزگار خویش را فروخته
 و بهار آن ستنه نتواند که اوقات خود را با اختیار خود گذراند
 تواند داشت و نه بمطالعه کتب و تلاوت قرآن مسفول شد بلکه این

افعال او را نافله است و غمخوار کی بندگان خدا واجب و ترک همه
نوافل باجماع اعم بهتر از اضیاعت بعضی از واجبات است و خواه
اگر چه وزیر است اما بحیثیت احرار است که جلال الدوله ملکشاه او را
تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در دنیا مصالح عباد
و بلاد سازد و در آخرت از جانب او جواب گوید زیرا که چون حق
تعالی او را در موقف حساب بدارد و گوید که مملکت عالم در تصرف
آورد و خلق را بودیت بتو سپردم و کار ایشان را بتو حواله کردم با ایشان
بر چه وجه اقدام نمودی او گوید بار خدایا می دانم که از برای تدبیر کار
ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک را بدو سپردم و گفتم که
با قاضی خیر و اقامت مراسم حق مسغول باشم تا حکم کند و من بیغ
و صدارت اسلام بدو مقرر کرده ایم و اینک در حضرت ایستاده
از و پرسش که بلاد و عباد را چه کرده است اکنون صدر اسلام شد
فرماید که در آن وقت چه جواب لایق تر باشد آنکس کوی چون حکم
ممالک بمن رسید در خانه بکشادم و داد و داد و آدم و حجاب حجاب
برداشتم و بازوار و سوال طریق چنان و اجمال سپردم

یا آنکس کوی بر ابواب تو اب نصب کردم و تو اب و حجاب
میین کرد و ایندم تا محتاجان را بمن راه ندهند و قاصد و وافر احاطه
و خاصه باز کرد و ایندم انوشیروان که از عبده او ثمان بود در بر روی
خلق کشت و و تا حدی سهل الحجاب بود که رسول ملک روم با او
با دوشاه راه دشمن نمود و اسان کرده است کسی کشت حصن من
عدل است و مرادین منصب از بهران نصب کرده اند اما حاجات
مردم بر ارم و منطلو مانرا فریاد رسم اگر در بندم مراد بندگان خدای
تعالی چگونه توانم داد و بابد شاه هندوستان که از جمله پستیان
بود بهر دو کوشش کرد شد غیظ اند و هساک و متالم کشت یکی از بر اینه از
برای همه او را سکه می کرد که ارکان و اجزای تحت را ملاشی و ^{اعمال}
ضرورت و قوی و اعصار او من و ضعف از لوازم تقصیر حق سمع
جنین اسف که موجب تلف است بخود نشاید کشت گفت من از بهر
بطلان صوت سمع حرم نسیم مل که موجب باسف و سبب محراب است
که اگر مظلومی داد خواهد سخن او شنوم و داد او توانم داد پس ^{مرد}
ما را باب حاجات جائه سرخ مو شند با چون انرا به بند داند که او

وادخواست و تا او در قید حیوة بود جوار باب حواج و طلا ماس
 کس جائه سرخ نمی نوشتند و صدر اسلام از همه ملوک و حکام مدینت
 و شفقت نزار ترست با چون در موقف بایست عرصات
 بایستد یوم بعض الظالم علی یدیه فی موقف فیه الا حاشع
 او خاضع او منیع للرا پس اعضا و هم فیه السه و محنهم
 نار و حاکم شد بالباس فضل و عدل دستگیر او شود و این معنی
 خود در او تمام چگونه صورت بند و که حق عز و علا صدر اسلام را
 بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بتا و او را بطراز طول مدت
 و بلوغ امانت مقرر کند و او در مدینه التسم و حضرت امام اسلام باشد
 و مشارب عذب خوشتن را بی ریب از دحام گذارد و هیچ
 شک نیست که اشخاص انسانی را خلود و دوام محالست بر همان
 بهتر که بتلیل فانی کثیر بایست را احراز کند و فرصت که نمر السحاب
 از صناعات ذاتی اوست عینت داند و من امانت گذاردم
 بجاء آورد و بخدا که مرا در تفریر این کلمات هیچ غرضی دنیاوی
 بل که مطرح نظر و مسح تمت سامی حضرت واستدامت دست

و التسم چون خواجه این نصایح استماع فرمود و وارید علما شک
 را با لباس شکرگان سفینش گرفت و از عنون عنون حدود
 رفتن و شخ را حالی بصلات و سات مالی خدمت کرد و شیخ از
 قبول آن ابا نمود و خواجه دیگر بار برقرار معهود ارباب و طایف را
 بار داد و انعام و اکرام فرمود **حکایت** و یکی از اثار کفایت و کار دانی
 آن بود که چون سلطان ملک شاه با حشمتی کران و لشکری کران غم غم
 روم کرد چهار صد نفر سوار بر حد ملک قیصر روم آورد قیصر با استعداد
 تمام و حشمتی نام که انا مل محاسبان زیرک از عقد سه جلد آن عاجز
 او را ملتی کرد و دفع او مهیا شد و چون لشکر با هم رسیدند روزی
 سلطان با سواری چند شکار رفته بود و عادت سلطان آن
 بودی که چون بمشتم شکار نهضت فرمودی هیچ از علامات
 نشان بادشاهی با خود نبردی اتفاقا فرقه از لشکر روم کمین کرد
 بودند و طلیعه بر کاشته درین حال سلطان معاوضه انبار رسید
 ایشان کمین نکشاند و از اطراف چون دایره برهم باز زدند
 و سلطان را نقطه مثال در میان گرفتند و یک زن سکیم که محط

کردن سلطان و یاران او شد و مانند ضرب طول مقبوض شدند
سلطان یاران را گفت تا او را در عداوت و اوجاد در آورند و هیچ
نوع قیظم نکند **ع** سران کردن از غر انجانند پس او را پیش قیصر
آوردند بر سید که سر خیل شما کیست گفتند ما را مرکز موس و خیال حلی
در دماغ نبوده است ما جمعی او را قیظم با خرید و فروخت جفت
و از خرید و دوخت طایقم از لشکر سلطان بیرون آیدیم بهرم شکار
و تماشا **و من فصل ما شاء لقی ما سار** در حق ما محقق شد و در دست این
جماعت گرفتار شدیم قیصر بعد از باس و بوس ایشان را محسوس کرد و در آن
میان که وفوی یکی از کفار روی بگریز نهاده بود و جان را بر پشت مرکب
در شب بلسکر گاه بود و با جرای غصه بی نظام و صورت قضیه با نظام
الملک شرح داد و زیرا و را گفت شاید که درین قضیه صاحب راز تو غیر
خانه سینه تو باشد و بایمان علایط ما نگید فرمود که اگر این حکایت از
دیگری مسموع افتد در محله خانه تن ترا از رخت تعلق جان بر دارم و حور
نسور و غدا جوارح از اعضا و جوارح تو سازم و او همه شب سر اندیشه
بر زانو رحرت نهاد و انگشت تیر بدندان لشکر گرفت که درین شب

۲۰
چه جاره کماله و کمترین خصم را چگونه مالد و مرتت این کار محمل و محلیست
مزاج معقل را بر چه نوع بنیاد نهاد و بیش از آنک ویر بر فلک منشور تا
صبح را مانند ماه ابرار ابراز کند و ترک کیسواره خرج میل کردن سواد
لشکر زک را از دروازه انق بیرون جهان نظام الملک با سواری چند
بر سیل رسالت حضرت ملک روم بیوست قیصر را از آمدن نظام
الملک بر سیل رسالت اعلام دادند او را تحیل و قیظم نمود بجایگاه بنیو
فرو آورد و انواع ملطف و دلجوئی بتقدیم رسانید اسکا گفت با وجود
کفایت و کجاست و کار و دانی تو عجب داشتم که نصیحت از بیکشاه
در نع داشتی تا با جندین زحمت تحشم نمود و این مساسات معانا
کرد و خود را جندین اوجاجات انداخت و بایان این خطب را
شناخت اما او جوان و کودک است معانا برای خود مستبد باشد
و نصح ناصح سمع رضا گوش ندارد و از سر جمل و غارت بر حرکات
و حیم عاصمت بی شریطه مقدم رویت قدم بند لیکن علی کل حال
منع و زجر او بدو مت کفایت و وفور عقل تو واجبست و عاقبت
اندیشی و مصلحت جوئی بر کفاده حضرت و امانا و نصحا لازم

این فصل را تمام بر خواند نظام الملک از امانج حو کفت و فرمود که
در همه حال مداست و همانندت بهتر از محاشنت و مشاحت است
و وفاق و اشتقاق علی قتل التوادیر بر طعان و ضرب ترجیح دارد اما
انصالح این قضیه موقوف قبول شرطی حدست که از طرفین ان
شروط رعایت کرده شود و بمورد و موافقت موکد کرد تا مختم بحیرت
و دمار اموال خلق مصون و محروس ماند و هم در آن مجلس کار محاکمت
و محاکمت بمسالت و مصانعت رسید و خطی نوشت مشتمل بر
آنکه نیما بعد ملک شاه با قیصر طریق موافقت و مصادقت مسکون دارد
ویرامون نخواهت کرده و چون کار برقرار باز آمد و از طرفین باط
نشند و بجو سی کرده شد گفتند از لشکر شما جوته قریب دویست سوار
کم شده است یا نه نظام الملک کنت ازین قضیه و قوت ندارم چه
لشکر ما بسیار اند گفتند ما قریب دویست سوار گرفته ایم و مجبوس
داشته وزیر کنت گرفتن ایشان مبنی بر محاکمت بود و اکنون
که عداوت بصدقت مبدل شد ایشان را را باید کرد پس ملک شاه
را با یاران مش وزیر آوردند چون چشم نظام الملک بر ایشان

افتاد سخنهای سخت و درشت کنت و زبان بر جانید کنت در چنین
روز کار شکار محل انکار است و جمع او را تا قافرا خود غیر ازین کار است
انگاه برخاست و ایشان را با خود همراه کرد و روی براه او رفت و چون
سیل در انحدار و شرانش در انضواء از سر حد لکسکروم بیرون شد
بس نظام الملک پیاده شد و رکاب ملک شاه را بوپ داد و رسول
که از ان قیصر ما ایشان بود چون ان حال مشاهده کرده دانست که چون
مردم روم رام را ان و صید دام ایشان شدن بود و از پیر غیب
طبع و ساده ولی از دست داده اندم نداده انفراد حق امان انوار
والکسعی لما استبان النهار و بعد از فوت ندامت و تأسف جدا
و بد بس سلطان بلشکر گاه رفت و هم در روز لشکر برشانند و روی
بمصاف نهاد و چون قیصر اعظم و بر خدیجه صلح داشت استعداد
حک کرده بود و نا کام پیش آمد و از طرفین لشکر با کانه میان
صنهما را پیشند و بر جل اجل و برید سل ارواح رجال یعنی سیار
برج قوس با انضواء و بسوط متواتر شد و سورت حی الوطیس
حرب بر ماح نور ایشتر ترجیح یافت و در صحرا سیح از غوغا و عاغای

در فضا هوا کله بست که روی خورشید از آن چون بشت اینست
 و سب خوا فو با قیاماً سا طعا لولا انرا ام عدا کلم سهدم
 ماص النظام به و خم مصعداً حتی تو عرع فیہ مرغ المسم
 لکسر سلطان حد اعوان الصدق وانصار حق در بتدید
 شمل فخره و تفریق جمع کفره بجای آوردند و جمله جمله بر دند و ب
 لشکر روم را چون قلب عاشق و زلف محبوب زیر نور
 کردند و کالصور خلف المصور روی در بشت اسان
 نهادند و بر عتب نیز مسمان س تا خند **ش**
 مشوا الیها با سیاق کما اکدرت شب الثواقب فی اثر الساطن
 جذا نک قیصر را دپیگر کردند و نزدیک ملک شاه آوردند و حجا
 او را خدمت و محبت بکلف نمودند قیصر الله سر فرو نیاورد
 و او را خدمت نکرد و گفت اگر او با دشامت من نیر بادشاهم
 در سلطنت مساواة ثابت است و ترجیح کبر سن مراست از
 روی بیش او روی بر خاک نهم چون از خدمت امتناع نمود
 گفتند حکم بگو قیصر گفت بگویم اگر بادشاهی که همیشه با وی محبت

و اگر قصبای بکش و اگر باز کانی بفروش ملک شاه را دواعی کرم
 و معاصی سماحت محص شد گفت من بادشاه ام و بتجا جان
 بر تو منت نهادم و او را با انواع نوازش اکرام فرمود و قطع
 که انما یه داد و در بهلو خود بنشانند و چون قیصر ان صولت و قهر
 و صنع و لطف از نو مشاهده کرد مالی عظیم وار داد که هر سال از
 روم بپراق و خراسان آورند و چون دید که تمامت امور مسورت
 و رای نظام الملک تمثیت می باید او را گفت التماس است که
 بخدشی فرمان رود تا موجب استظهار باشد و جان و دل ملتقی
 کرده آید نظام الملک گفت متوقع من از تو چیزی بس که آسا
 اگر مبدول اقد غایت لطف باشد و انرا منت بسیار دارم
 قیصر گفت **ش** بر تنع جو زنگ و بر سر خویش جو موس **ن**
 بنشینم و بر خرم اگر فرمایی وزیر فرمود که بیو پسته
 ارزو دارم که مرا سطنطنه ملکی باشد قدری زمین انعام فرمای
 که انجا عمارت توان کرد قیصر گفت چه مقدار باید گفت
 بدست کاوی قیصر از حقارت ان ملتس محب نمود و مبدول

ندانسته اند که تقدم زمان ب تقدم شرف نیست و هر که بدان استعداد
متعرض صدارت و ریاست شود و در معرض ماحض باشد فخر بفضل
و طول است نه بفضول و طول و شرف بشرایف اوصاف و کرامت اطلاق
نه بزرگی ثراد و افزونی ثراد

ششم

ان المکارم اخلاق مطهره	فالعقل اولها والدین ثانیها
والعلم ثالثها والحکم رابعها	والجود خامسها والعرف سادسها
والبر سابعها والبصر ثانیها	والسکون سیمها والیقین عاشرها
والنفس تعلم انی لا اصدقها	وست ارشد الایمن اعصیها
والیقین تعلم انی عیسی محمد بها	ان کان من عر بها او من اعانها

سهل گفت مر جبه جین است اما چون حکمت و وقار و ثبات
از اصحاب بحارب و بران روزگار دیده بشیر مشاهده می افتد
و این معنی در اذهان اهل جهان مقرر نخواستم که هیچ کس انگشت بر جبه
من نهد که آن موجب نقصان نگردد و سبب حضرت خلافت باشد
ما مون از سهل این حرکت بسندید و او را بدین زیرکی حسن و ادب ستود
و خلعت و انواع کرامات مخصوص گردانید و از فضلا و زرا یکی عمید الدوله

این حمیه بوده است و زیر معدی مرد کامل و فاضل و متبحر با ثبات
که کوه بنسبت آن کاهی بود و مهر از آفتاب رای او اقباس نور
چون ماه نمودی مسند وزارت از مکانت او زینت است
و کل فضایل و ماثرها و قبول او شگفته شد و رخساره فصل و ادب
مکانت تربیت او بر افراخت و با این فضایل شعر می گو گفتی و این
ابیات از نبات بکر فکر است

ششم

الی متی انت فی حظ و تر حال	بسی العلی و المعالی مریه عالی
ما طالب المجد دون المجد لم یحتم	فی طها خطر بالمال و البال
وللعالی صرف قل ما اجد	الی مراد امری تسعی بلا مال

گویند این وزیر سخن اندک گفتی فراشی از آن او حکایت کرد
که از اصغهان ما بغداد ملازم خدمتش بودم و مر سخن که با من
می گفت می شردم درین مدت چهار ده کلمه نشتر گفتم و عمید الدوله
سخن ما غراب گفتی و لغات غریب استعمال کردی حاجی ارمنی
داشت او را گفتم قل للمجد استلیمو اسد فیه یعنی در شب سلاح بوشید
حاجب بالشرک گفتم و زیر می فرماید که بصفه تحسید این سخن با وزیر

گفت بخندید و گفت و شرالشاید ماصحک و چون سمات
و شاه خلیفه رسانیدند با او متغیر شد او را جیس کرد و در اینجا وفات
یافت بر دیوار جیس نوشته دیدند **ش**

قتل للذی خالت فی فصله	فصل وفاء حین ابدی و ماح
ما ابا بالناقص عهدا لمن	است لی فی الطران الحجاج

لا ایسا عند اختلاط الدجی من فرح سوتی به فی الصباح
دیگر جلالت الدین ابن صدقه و زیری ادیب و کافی بود و حکمت
و فطنت و کرم و دقت نظر در غوامض امور با ان مصاف شده
دیگر گویند این انباری که کاتب انشا بود بیش و زیر این صدقه
در آمد و وزیر را بجوی گفته بود و رتبه در آستین داشت بی اختیار
او رتبه بنیتا و وزیر برگرفت و بخواند این بیت از ان قطعه بود **شعر**
انت الذی کون فدا فی عالم الکون و الفدا
رتبه را بمش این انباری و گفت من این شعر می شناسم بیت
دیگرش اینست در حال نظم کرد **شعر** و بقبوله السدید جمله
و موبری من السدا و انباری نخل شد و ساکن گشت

باب ششم در نتایج خواطر و زرا و حکم ایشان

برز جمعه و زیر انوشیروان از مشاییر جهان و سرانده دوران بود
و برای زرین و خرم میس موصوف و مذکور و بکمال دبا و فوط و کما
معروف و مشهور عقلا زمانه از احکار افضال او اعتراف نمود
و فضلا عالم یک کلمه سهامت و کجاست و درایت او اعتراف
کردندی مکت و اشارات او عین اسان و کلمات او کلمات
قانون جوامع و قایق حکم است اسرار و ضمایر و استار مصایرش
نظر بصرت او بیدابودی و بیدار فصح عرصه عرض سبط فصل
بمش مسرع طبع و قاد و قرحمت نتاد او مختصر نمودی از سوال کرد
ای الناس اولی بالستاده قال اقلهم دنوبا کنند دین خدا بحیث
و دین شیطان حیث گنت دین خدا احسانت و حسنیت
و دین شیطان سیاست و حست نیت گفت حسن نیت حست
گفت راه میانه گرفتن و در احوال احتیاط واجب داشتن و جواب
کردن گفتند اقتصاد و وجود و افراط و کحل حست گفت اقتصاد
مذکر زوال دنیا است و باز داشتن نفس از متابعت هوا وجود

کردن نفس و مراد او دادن بر صورتی که جانب دین و آری محفوظ
باشد و افراط عنان شهوت فو که داشتن است و کوشش دادن
طبع میل نمودن و بخل منع نفس است از استنفاذ مرادات و حق دین
ناکداردن کفشد از مردم کدام فاضله گفت و اما تراسان کفشد
عاقبتن مردم کیست گفت آنکه در امور و عواقب آن نظر کند
و پیش از شروع بیک و بدانرا بصدق فراست و روست پیش خاطر
مشخص گرداند و از دشمن بهیچ نوع غافل نشود و فرصت عینیت
شمارد کفشد عقل چه یتی دهد گفت خلاص از ترس و شروع و ناکداردن
در قضیه با بیدار غور و افکار بدکردن و قرب اجل کفشد کدام خلق
بیکوتر گفت تواضع و سخن نرم کفشد کدام عبادت بیکوتر گفت و افکار
در امور و ثبات در طاعت کفشد کدام سیرت زیبا تر گفت عدل
کفشد سلامت از افات چه حاصل شود گفت آنکه با عقل عجب مانده
و با علم فخور باشد و خود از سرف مضمون ماند و صحبت سلطان
مشوب را نبود کفشد سر نیک و بد که مردم رسد از قدرت یا از عمل
گفت قدر و عمل مانند تن و جانست تن را بی جان حرکت نباشد

و روح بی حد صورت نبند و کفشد قدر چیست و عمل چه گفت
قدر علت آنچ خواهد بود و کفشد چه خیرست بدینا مآتده ترکنت
احلام یام کفشد چه خیرست که اهل فضل بدان حد برند و بجای خود
باشد گفت ملک صالح مظهر کفشد خدا کرا دشمن تر دارد و ترکنت
نقیه فاجر را کفشد کدام بی عمت گفت آنکه باندک راضی شود
کفشد کدام دامن پاک تر گفت آنکه شرمین تر باشد کفشد شرمین
کدام است گفت آنکه مذمت بروی سخت تر از فقر باشد کفشد
قانع ترین مردم کیست گفت آنکه جیاد او و شهوت غالب آید
کفشد کیست بنصره و طفره او را ترکنت آنکه برحق باشد کفشد
که چشم و دل را روشن گرداند گفت فرزند یک سخت و سخت موافق
کفشد در رنج و خواری صابر کیست گفت حریص طامع کفشد کدام خیر را
اندوه و غم بیشتر است گفت درویشی بعد از تو اندک و دل بعد از غر
و نومیدی بعد از امید کفشد کیست که سر او مرحت است ترکنت
که منویم شود و عالمی که مغلوب جاهلی گردد و کفشد مستحق لوم کیست
گفت آنکه کفران نعمت کند و دوستان را بکدارد و کفشد از چه خیر

احقر از واجبست گفت از دوست فریفته و دشمن قوی گشت
گفت آنک او را دوست بشتر باشد گفت متواضع گشت کسیت که
دشمن پشتر دارد گفت آنک مردم را بزبان برنجاند گشت
که راحت او بسیار است گفت امن گشت کدام سرور افضل است
گفت عواقب بخیر گشت چه چیز مردم را داعی است بهلاک گشت
آرزو نفس گشت چه چیز است که فساد او زود تراثر کند گشت سخن
چین و بیکر گشت پنج چیز از حصال علما است تاسف بر مافات بخورند
و از آنچه بدیشان رسد اندوه نبرند و بخرند و دور امید ندارند
و در سختی نترسند و در آسانی نظر نشوند و منت چیزی از حصال
جمال است از اندک سببی غضب نمودن و عطا نه باهل احتیاج
دادن و نفس خود را فراموش کردن و دشمن از دوست سپاه حق
و با بدان یکنی کردن و سخن بی فایده گفتن و توقع خیر از اهل دشمن
و پنج چیز از بیج کس در غایت قبح است تنگی دلی از ملوک و سرت
غضب از علما و حضا از رمان و مرض از اطباء و کذب از فضلاء
مشت کرده از کردار خود خوار شوند آنک در مایه ناخواند

در آید و آنک در مجلس اغیار نشیند و آنک توقع تنگی از دشمن دارد
و آنک در خانه شخصی نشیند و او را خوار کند و آنک ناخوانده در حد
و کس در آید و آنک توقع بر لیا م دارد و آنک مش فصولی کند و آنک
سخن با کسی گوید که بد و النفات نماید و عاقل ماید که در همه احوال
بر لطف و عنایت و شفقت باری تعالی تکیه کند و در شایده خود
و خویشان و باهل صدق در عفو و بمل صانع در وصف مرکب مستطیر
باشد و گفت جفت موافق بمنزلت مادر و خواهر و دوست و کثیرا
و جفت ناموافق چون دشمن و در ذات است هر که سخن بسیار
گوید و اثنی باش بخون او چه تیغ زبان را بی ضرورت از پیام
کشیدن کار خود مندان نباشد و سخن یکی از حکما و زراست که
چون اخلاق مردیک باشد حواشی و خدم او بی ادب باشند مرکب
هرگاه در کار با مشورت کند بر آینه دست بگردن مطلوب در آرد
ماشش کس مشورت بکند با ایشان و معلم و اکس که با زمان بسیار
نشیند و کسی که مپی دارد و خاطر او مشغول اتمام آن باشد و آنک
آرد در خانه ندارد و آنک حاقن باشد از کسی مشورت خواهید

و بصواب دید امثال نماید که سه شرط در موجود باشد
 محبتی صادق و عقلی کافی و خبری تمام تا احوال نیک و بد
 باز گوید **شعر** خصایص من شیا و رثیست فخذ منها جمیعا بالو^{ثقت}
 و داد خالص و و نور عقل و معرفه جالک فی الحقیقه
 فمن حصلت له هذا المعانی قناع رایه و الزم طریق
 هر که سر دل خود بنوشد سر در سر کند هر خیر را که خوان آن
 بشتر باشد محفوظ تر ماند الا اسرار که خدا نیک خواند او پیش
 ضایع تر بود شخصی سخن پوشیده با فضل بر یکی گفت و گفت کتمان
 و اخفا متوقع است وزیر بجواب او این بیت برخواند **شعر**
 و مستودعی سر اکتمت مکانه عن الحسن خوفا ان یتیم به الحسن
 و خفت علیه من هوی النفس شهرة فاودعته فی حیث لا یبلغ السنن
 حسن سهل گوید ادا انت سمحت بترک فیغیرک به اسحق هم او بهر
 خود را گشت یا نبی کن جو دا بالمتعالی فی مواضع الخلق صنیعا
 بالا سرار عن جمیع الخلق فان احد جو د الم لا نفاق فی وجه التبر
 و انجیل مکتوم السر جو انمردی در تنه حال و همه جاستحسن است

الا در پیرار که جو دا بجا بقیع موسوم است و شعار عار و آرد و کلمه خند
 از مشهور حکم که طباع سلیمه و زرا بدان مسامحه کرده است چون
 مختصر و بر فایده بود و در افواه امثال سایر و در اثنا محاورات
 درج شایست کرد هم بدان صیغ مثبت افتاده عبارت از معانی
 بسیار بالفاظ موهج و عذب روشن از بلاغت تواند و نقل آن
 ببارسی از ادراک آن مایده قاصر خواهد بود الصبر علی الفصه
 یودی ال انتهار الفرصه بمفتاح غرمة الصبر نفع معالی الامور
 القناعه روح العلوب و راحة الغالب من تقر بانه لم یدرک^{السلطان}
 و من توکل علیه لم یضره الا انسان الثقة بالله اقوی امل و التوکل
 علیه از کی عمل التجارب مرآة العیوب و نواظر العیوب لاجر
 فی غم بلا غم ینفی للنفاید فی الحرب ان یکون فی اخلاق من الهام
 سحابة الدکم و قلب الاسد و حمله الخیر و روعان الثعالب و صبر
 الکلاب علی الجراح و حراسته الکرمی و حذر العرب و عادة الدب
 الاغنی مکار و الاغور طلوم و الاحول تباه انجیل اعلم بفرسانها اما علی
 یردون ان ترکته و وقف وان فعتة کف و انت علی فرس ان

ساروان قصه طاريدل الموجود غاية الجود الصدق نجي والكذب
 ردی من اطاع سواه يعطى عدوه مناه وافق من توافى به
 تداخرة الاخرة اولد السور لا الهرة من تصد قبل اوانه
 فقد تصدى لهوانه العقل اطيبي عيس والعدل اعلى جيش
 اذا كان رضى الخلق معسورا لا يدرك فان ميسوره لا يترك
 انما حاج الى اخوان العشرة لزمان العشرة شر اخلاق الرجال
 البخل والجبن وما خسر اخلاق النساء بخل الناس بما له اجد هم بمرضه
 بذل ماله ادرى ماله من لم يرض عن صديقه الا بايثاره على نفسه
 دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب كثر عدوه المروءة التامة بمانيه
 العامة والاحتياط في ترك الاحتياط حل الطريق لمن لا يقن اذ لم
 ضاروق لا ترفع عصاك عن اهلك انما احشى سئل معنى ثمره الدوا
 الذله ثمره العجالة النداهه انت بخير ما صنعت خيرا قتل البكار كان
 عاسا الراي يهلك بين البخر والبخر الصدق مبي علك ^{عدا} لا الو
 الوعيد سلاح العاقر الحق المر يصلحه اجليس الصالح رب زارع
 حاصد نفسه خير المال ما اطعمك ولم تظمه اشد الجهاد جهاد الهوى

المصطفى النار اعلم بها الكتب اصدقا الحكم ما يكذا بور وما سعد
 ليس من العدل سرعه العدل من جعل الحمام عننا ملكا العين ^{اللسان} امر من
 الناس حلاك ما لم تنفجر امر عبدا اذ اطع والعبد حر اذ اقع ان كنت
 رحا فقد لاقت اعصارا من كثر غمره لم يطب عمره من طلبه العذر لم يخ
 اخذ ربت حيله انفع من غيله انشر الفرصه قبل ان تعود غصه نعم المواءمة
 المشاورة وبس الاستعداد والاستعداد دولة الجاهل عبرة العاقل
 البخل حارس نعمته وخازن ورثته كم من لسان اهلكه لسان كل امر

من دنياه ما ينفعه على اغواه والله اعلم **باب** — **نهم**

در تاريخ اسپدامي

در زمان انوشروان در عام الفيل ولادت مصطفى صلى الله عليه وسلم
 اتفاق افتاد و چون بدر او عبدالله بمرد او در سگم ما در بود فاضلي سال
 عمر و سنجري واقامت او را در مکه و مدینه در يك بيت گفته اند ما در شانه
 بنت و سيب بود از بنی زاهره و بدرش عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم
 بن عبد مناف بن قصى بن كلاب بن مره بن كعب بن لوى بن غالب
 ابن مهران مالک بن نصر بن كنانه بن حزمه بن مدركة بن الياس بن مضر

ابن برار بن معد بن عدیان بن ادد بن المسمع بن المعمر بن ناح
 ابن سرح بن حمل بن قدر بن اسمعیل بن ابریم بن ازیر و هو ناح بن جاور
 ابن راعق بن طالع بن عار بن صالح بن ارمحد بن سام بن نوح بن ملک
 ابن موسیٰ ادریس بن یارین مهلاسل بن فسان بن انوس بن سیت
 ابن ادم صلوات الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
 و بعد از جهل ساکنی حق تعالی بدو وحی فرستاد و فرمود تا پیشه افکار
 خود را دعوت کند و اول کسی که بروی بکر و پید از مردان ابوبکر
 بود رضی الله عنه و از زنان خدیجه و از کودکان امیر المومنین علی
 ابی طالب کرم الله وجهه و بواسطه دعوت ابوبکر بسیار از اکابر مسلمان
 شدند و چون عمر مسلمان شد اسلام قوت یافت و پیغمبر با عجمت
 در مسجد آمدند و اشکارا نماز گزار دند و قریش قصد ما کردند اما
 آنک ابوطالب رئیس مکه بود کجائی نمی توانستند رسانیدن و چون
 ابوطالب در گذشت عباس مردی حلیم بود و دفع قریش از روی هوا
 کرد پس بخت کردند و صحابه را بنفای یثرب بفرستاد و خود
 و ابوبکر از پی ایشان برفت و در مدینه اسلام ظاهر و قوی گشت

وایت سینب انجا فرو داد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بیت و
 غزو بنفس خود حاضر شد و قوی دیگر است که در نه غزو حاضر شد
 بدر احد خندق و رطه سی المصطفیٰ فتح مکه چنین طایف حص
 و در بایگ لشکر فرستاد و در همه مظفر و منصور بود و در احد مر جسد
 غدر منافقان کجائی رسید و خمره در ان حرب شهید شد اما
 اول غلبه اسلام بود و ما زده زن خواست نیرده بجانه آورد و
 بیش از دخول طلاق داد و در وقت وفات نه بودند اما کاه باز
 با مکد مکده داشته است و زن نختین او خدیجه بود ابنه حو لدین اسد
 و پیغمبر را از و چهار دختر آمد رقیه ام کلثوم رقیب فاطمه و سه بر سر
 ظاهر طیب و سه پیش از نبوت بودند و تا خدیجه در حیوة بود زن
 محراب و بعد از و عایشه را کجاک کرده او هفت ساله بود و دو سال
 بدر نشست و بعد از عایشه حفصه دختر امیر المومنین عمر خطاب را و او شش
 از ستم زن عدا الحش بود و دوسر ت داشت یکی ریحانه دختر زید قطعی
 ماریه دختر سمون و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بری آمد او را ابریم نام
 و دو سال بزیست و او را ده کاتب بود عثمان بن عفان علی بن ابی طالب

خالد بن سعید بن ابی العاص برادرش امان بن سعید بن ابی کعب بن
 زید بن ثابت بن عبد الله بن سعید معاویه خطله اسدی و او صلوات
 الله علیه مروی بود مرغ قامت و بسیدی رویش با سرخی زدی و جسمها
 سیاه و مویش جعد و سیاه و دراز بود و کتف و گردن بسید و آریینه
 تاناف خطی سیاه از موی مار یک بود و جانک تصور کنی که تعلیم کشیده
 زیر سگش خرازان هیچ جار موی نبود و سرش گرد بود و نه کوجک و نه
 بزرگ و دستش بزرگ و بهن و در میان دو کتف مری داشت موی رسته
 روشناسی از انجا بتافتی و در راه جان رفتی که کس از بالا بریزد و حال
 جان بود که هر که در روی وی مکه کردی غم از دلش برفت و از شیرینی سخن
 گفتن او کس سیر نشدی و دندانها کشاده داشت و موی سرگاه
 فرو گذاشتی و در شصت و سه سال ده تا موی در تن او بسید شده بود و خوش
 خوی و دلیر و دست فراخ بود صلوات الله علیه و سلامه و اورا
 نام بود محمد احمد عاقب عاقب حاسر بنی الملیح بنی النوء در سال
 از بحر حجه الوداع کرد و در مکه نالان شد و چون بمدینه آمد همان رحمت باقی
 بود و چون محرم سال مازدم در آمد کران تر شد و تا دوسنه دوازدهم^{اول}

بکشد و درین روز بر حمت حق بیست صلی الله علیه و سلم و هنوز غم
 رانشته بودند که اختلاف کلمه در میان صحابه افتاد خواستند که سعد بن
 عباد را بر خوشترن امیر کنند و خبر بامیر المومنین ابی بکر رسید علی و عباس
 بتحییه و مکنین مغمر علیه السلام مشغول شدند و ابوبکر و عمر خانه سعد بن عباد
 رفتند در راه ابوعبید جراح بش آمد و خبر انصار تقرر کرد ابوبکر گفت والله
 باز نکردم تا سخن ایشان شنوم پس سه شقیقه بنی ساعد که مجتمع انصار
 بود رفتند و سعد بن عباد را بخار خفته بود و او سر و غم می خواستند
 که با او ست کند چون ابوبکر را بدیدند گفتند شما مهاجرید و عمر و فضل
 ظاهر است و لیکن باین رنج کشیدیم و در اسلام سیمها کرده می خواهیم که یکی را
 بر خود امیر کنیم و شما نیز یکی را بر خود امیر کنید تا فتنه بر نبرد چون ایشان سخن
 عام کردند ابوبکر خطبه کرد و بعد از تحمید و صلوات بر آیت که در فضل
 انصار آمد و بود خواند انگاه گفت اگر چنین کنیم که شما می گوید اختلاف
 کلمه افتد و کار بشیر کشد و شما دایند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که
 الاعم من قریش امامت را برایش بدارد تا ایشان و ابوعبید یک
 معین کنند و شما همچنان بش موفرباشید و اشارت بفرمود که یکی را معین

می کنم و بر سر کزینم شما نیز هم با او بیعت کنید و بعضی از انصار را موافق
 نیامد عمر چون دید که گفتن خواهد بود دست ابو بکر را بکشید و با او
 کرد گفت از همه تو سزاوارتری که بر قولش توی و مکانت بود
 پیغمبر از همه پیش بود و چون این خبر فاش شد همه روی انجانیها دند
 و بیعت کردند جذانی از وحام شد که نزدیک بود که سعد بن عباد
 بریزد با دست کشد و امیر المومنین علی بعد از چهل روز بیعت کرد و او
 دیگر بعد از دو ماه و علی بدست خویش پیغمبر را علیه السلام بشت و سفا
 مولی پیغمبر و اسامه اب می ریختند و او را هم انجا در حجره عایشه رضی
 عنها بر لب کور بنها دند تا مهاجر و انصار تمام بروی نماز کردند انگاه
 زنان و کودکان در آمدند و نماز گزار دند بر علیه افضل الصلوات و اکمل
 بدان که دولتها بر دو گونه است اصلی و فرعی و دولتها اصلی سه پیش
 نیست اول دولت خلفا رخمه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن و علی
 رضی الله عنهم اجمعین و ابتداء بیعت ابی بکر است و انجرا ان جادی
 الا فتنه احدی و ارسن عری که امیر المومنین حسن و معاویه صلح
 کرد و بزرگی تاریخ هر چهار را در یک بیت گفته است شعر
 عتیق محمد فاروق بوسنون **ب** نسمان الا مثلها ثم ده علی

دوم دولت امویان است ابتداء ان تاریخ مذکور و آخرش
 ابتداء دولت سفا ربع الاول سنه احدی و ثلثین و مایه و بی
 سوم دولت عباسیانت و اول تاریخ بیعت سفا است و آخر
 شهادت مستقیم خلیفه صفر سنه ست و خمیس و ستمایه و دو
 فرعی نرسه است اول دولت علویان بمصر دوم دولت سفا
 سوم دولت سلجوقیان و هر چه خراش دولت است بر حلا
 غالب نشده و اگر چه بسطی یافت و در اثنا شرح دولت عباس
 احوال هر کس در موضع خود گفته شود ان شاء الله تعالی **انساب امیر المومنین**
ابی بکر نام او عبدالله بود و نام پدرش ابو قحافه عثمان نام مادرش
 سلمی بنت صحر و کنیتش ام ایخرا بود و او را صدیق جنت ان خوانند
 که در عدد بود چون خبر نبوت شنید در حال تصدیق کرد و **نسب**
 بانست پیغمبر علیه السلام در مره بن کعب بهم رسد و پدرش ابو قحافه در فتح
 که مسلمان شد و او را بخدمت علیه السلام آوردند و موسی سر او سفید
 بود و پیغمبر از هر تقطیم ابو بکر فرمود که شیخ را در خانه بایست گذاشت
 تا نماز مارت او رفتی و ابو بکر پیش از او متوفی شد و سدس مال او باقی

رسید و ابو بکر علم انساب و امام عرب نیکو دانستی و فاضل
و عالم بود و شعر نیکو گفتی و این دو بیت بدو نسبت کنند

مرض الحبيب فر نه	فرضت من حذری علیه
نشتی الحبيب فرانی	نخشیت من نظری الیه

گویند حداقت ابو بکر در علم انساب بود که پیغمبر علیه السلام
حسان ثابت را فرمود که بجای سرکان خواهی کرد و شش
ابو بکر رو و معایب ایشان را از تو معلوم کن که انساب و امام
و وقایع ایشان نیکو داند مولد او بکبه بود و در سال یازدهم
از هجرت با او بیعت کردند بمدینه و دوم جادی الاخره شصت
عشر هجری در گذشت و در حجره عایشه که مدفون پیغمبر بود دفن
کردند و زن او را بپشت کاتبش امیر المومنین عثمان بود و فاضلی
امیر المومنین عمر و حاشی سعد مولای او و عمر خطاب را ولی عهد کرد
و او سه پسر داشت عبدالله و عبد الرحمن و محمد و سه دختر داشت
اسما و اتم کلثوم و عایشه عبدالله روز طایف با پیغمبر علیه السلام
در جنگ مجروح شد و جندانش بزیست که خلافت بدر در پیست

و پیش از بدر در گذشت و منت دنیا میراث گذاشت ابو بکر را
بسیار شمرد بسبب زهد او و اسما را که و اب الطاف من گفتنی بر
عوام خواست و عبدالله بن زبیر از او در وجود آمد و اما محمد بن عثمان
رضی الله عنه خروج کرد و با قاصدان او مار شد و اما عایشه را پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از همه زمان دوست تر داشتی و چون عالم
آفت رفت در کنار عایشه نشست بپیش او باز نهاده بود و بعد از آن
روز بدر با مشرکان بجنگ آمد اما بعد از آن مسلمان شد و در اسلام
مرتبی عالی یافت اول اسامه را که پیغمبر نام زد شام کرده بود و بسبب
پیغمبر در توقف افتاد بر حسب فرمان پیغمبر علیه السلام روانه داشت
و پیاده در رکاب اسامه رفت و او را سمع کرد و گویند قشعی مجاور
صحابه عیادت او رفتند و با حضار طبیب اشارت کردند که دندگنت
طبیب مرادیده است گفتند چه دو فرمودی گفت فرمود که آن کینه من
خواهم و در عهد او دوازده طایفه از عرب مرتد شدند و او کفایت
کرد و دو دیگر عمر چون وفات او نزدیک شد عایشه را گفت در مال
من نظر کن اراکاه که مار کاه خلافت با منت مرجه در مال من زیاد

شده است بمسلمانان بازده او نظر کرد سری جوان یافت
 و کینه کی جسته و قطینه که پنج درم ارزیدی آنها را به بیت المال و ستاد
 در امام طلیحه بن خویلد نامزدان عرب دوست و دعوی پیغمبری کرد
 و عامت اعراب ماده مرتد شدند و کس نزد یک ابو بکر فرستاد
 که رنوه از ما طرح کن تا مطاوعت کنیم صحابه گفتند که وقتی که پیغمبر با
 ایشان حرب میکرد ملائکه مدعی دادند و امروز وحی منقطع است
 آن صورت میسر نشود و ترا متاومت عرب نباشد با ایشان
 طریقه مسامله و مسامحه بشاید گرفت جدا کن یکباره اسلام
 رونق گیرد ابو بکر گفت واته لو معمول عمال احوالی رسول الله
 تا لعمریک بس کارها ضبط کرد و اسامه را از شام باز خواند و
 بشام کارها بنام کرده بود و خالد بن الولید را امارات داد و ماطوعا
 او گرفت مال صدقات و قرار قبول کردند و مسلمة کذاب پیروی
 نبوت میکرد و جمعی انبوه بروی گردیده بودند و زنی سحاح نام از
 بنی تمیم عین دعوی آغاز کرد و شاعری در حق هر دو گفته باشد **شعر**
 واللب سحاح ووالا با مسلمة کذابه من الدینا و کذاب و مسایعان

او پیش از مسایعان مسلمة بودند مسلمة پیغام داد که خوانم که ما را
 اجتماعی باشد و وحی که بر ما منزل میشود بر یکدیگر خوانیم سحاح
 پیش او آمد مسلمة از جهت او و کاسی زو از او ایم و در اینجا حلقه
 کردند و با او جمع آمد بعد از قضا و طرح سحاح گفت من خست
 تو اقرار کنم تو کس نبوت من فرست و مرا خطبه کن تا چون
 عقد منعقد کرد و بنی تمیم را بش تو ارم مسلمة سحاح را خطبه کرد
 سحاح را بنی بدو دادند مسلمة نماز و کرا از بنی تمیم استعاط کرد
 و گفت این هر سحاح است و اکنون بعضی از بنی تمیم این نماز
 بکدارند و گویند محنت نماز دیگر مهر کویه ماست ابو بکر چون
 این احوال شنید خالد را با لشکر حرب فرستاد خالد چند
 نوبت با او جنگهای سخت کرد و اخو وحشی که قاتل حمزه بود
 همان حرب او را زخمی زد و بدوزخ فرستاد خالد او را گفت
 در جا ملیت بیکوترین خلق را کشتی و در اسلام بدترین خلق را
 بدوزخ فرستادی و رایت اسلام بالا گرفت در سال
 سیزدهم خالد را با لشکر بشام فرستاد و حربهای عظیم

کردند و مدت این حروب جندان امتداد یافت که ابوبکر
 را وفات رسید و با عمر بیعت کردند و عمر خالد را مغزول کرد
 و ابوعبید جراح را امارت داد و چه میان عمر و خالد عاری
 بود و سبب آنکه چون عرب مرتد شدند و بر سحاح بکرویدند
 مالک بن نویره از آن جمله بود و چون افتاد و دروغ سحاح
 بدانشند روی از او بکزد و آیندند و از کوه بشیمان شدند
 و کس بخدمت ابوبکر فرستادند و عذر خواستند عمر ابوبکر را گفت
 ایشان را مهل نتوان گذاشت بنویس خالد تا تخلص حال
 کند مگر که مسلمان نیست و تیغ بکزد و از آن ماه بخالد رسید
 مقتدان بقایل فرستاد و ما از بانک نماز که اعظم شعار است
 در دین اسلام منحصر گشته ده سوار پیاده مالک بن نویره رفت
 بودند و او را بخدمت خالد حاضر کردند و سواران را اختلاف
 افتاد بعضی از قبیله او بانک شنیدند و بعضی گفتند نشیدیم مالک
 شخصی را می گفت در اثنای این گفت آن مرد شمارا چنین گفتی
 یعنی سحر صلی الله علیه و سلم خالد بانک بروی زد که بعد از آن

بمبایمت ز کلمی فیضیه را بینه را کردن نهادی هنوز از متابعت
 خواجه علیه السلام عاری داری یعنی مردماست مرد شما نیست
 البته با دین اسلام الفت خواهی گرفتن او را بکشت ابوبکر
 گفت من در قبیله او بانک نماز شنیدم خالد از او بترسید
 حل کرد و او را بر بجا نید ابوبکر و ده بحدینه آمد و آن حال با
 ابوبکر گفت او الفات بکزد گفت او امیرست مگر چه کند
 دانسته باشد ابوبکر و ده چون از نو می شد بیش عمر آمد
 و میان عمر و مالک مصافقت بود چون این خبر شنید گرفته
 شد و ابوبکر را گفت خالد شمشیر ظلم کشیده است و مسلمانان را
 می کشد مالک نویره مسلمان بود و ابوبکر و ده کوامی میداد
 او را کشت و زن او را خواست ابوبکر گفت خالد را سجا
 و دانایی و بارسایی بهم جمع شده است نادانسته بر چنین
 حرکات اقدام ننماید مگر بودار مالک با غر اعرام خدمت ابوبکر
 و چون بار طلبید مثال صادر شد که خالد تنها بحضرت اید
 ما هم گوید خالد دانست که عمر درین باب بحدت هریده

بخد مت ستافت و از بلال درخواست که او را بخد مت امیر المومنین
 تنها در اردو وقتی که عمر حاضر نباشد و بلال آن قبول کرد چون خالد
 بر در مسجد رسید عمر حاضر بود برخواست و گریبان خالد گرفت
 گفت قلت مسلمان و غرست امراته خالد هیچ گفت بلال در رفت
 و امیر المومنین را گفت خالد بر درست و گفت که عمر با او
 ابوبکر گفت خالد را در اردو بلال دست خالد را گرفت
 عمر خواست در رفتن بلال گفت ترا در آمدن نفرموده است
 عمر باز گشت پس ابوبکر خالد را گفت چرا مسلمان را کشتی خالد
 گفت یا امیر المومنین سوگند و هم ترا که از لوط بیغیر نشیدی که
 گفت خالد سینه ات فرمود که نیم شنیده ام گفت و اثنی باس
 که همیشه خالد نزد فرزند من باقی بیا کافری ابوبکر گفت حجت بر من
 گشتی برو بعل خود باز کرد خالد بیرون آمد عمر هم اینجا نشسته بود خالد
 دست بتبضه شیشه کرد و گفت تعالی باین ام سلمه عمر دانست که
 ابوبکر از دغفد کرد خاموش شد و آن حرارت در خاطر ماند
 ابوعبیده رسولی بروم فرستاد و در آن وقت که او رسید لنگر

اسلام بحرب مشغول شده بودند چون او را بدیدند هر کس از
 احوال پرسیدند رسول دانا بود و گفت من مقدمه لکشم که امیر
 ابوبکر بر عقب می فرستد خوش دل و مستطیر باشید تا این فتح بنام
 شما باشد ایشان غایت جهد مبذول داشتند حق تعالی نصرت
 داد درین میان ابوعبیده رسید چون آن سعی و جهد خالد شنید
 کرد کمال مرثیت او می دید از غل او ترست خویش شرم داشت
 چون فتح تمام شد و فتح نامه بنام خالد سوی مدینه روان کردند که
 مساعی حمله چگونه مبذول داشته و لشکر اسلام را بر چه نوع
 تعبیه کرد انگاه ابوعبیده خالد را از وفات امیر المومنین ابوبکر
 و خلافت عمر و غل او اعلام داد خالد سبب وفات امیر المومنین
 کوفه شد و همه لشکر بزاری بگریختند انگاه خالد لشکر را با غنایم با خود
 سپرد و گفت مرا بعد ازین قسمت اموال و غنایم روان باشد و چون
 تو از حضرت خلافت معسی قسمت آن بتو اولیترست و من سعی که
 نمودم به جهت رضا ابوبکر بود یک جهت رضا خدا بود آن
 ضایع نماند و صدق این سخن را ابوعبیده را گراست می داشتند

اما اورا اقیاد فرمان جاریه بنود **خلافت امیر المومنین عمر**
 کنیت او ابو حفص است عمر بن الخطاب بن معل بن عبد المطلب
 همان روز که امیر المومنین ابو بکر وفات یافت با عمر سمیت
 کردند مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود و عمر
 شصت و سه سال و سه روز و یک شب زیاده نداشت بود و نقش نیکس
الله المبین و او بر دست ابو لولوه غلام مغربین سیه بکار داشته
 شد روز چهارشنبه بیت و سوم ذی الحجه سنه ثلث و عشرين
 نماز صبح و چند کس دیگر راجع احت کردند و بکشت آخر عبد الرحمن
 عوف او را بگرفت خود را نیز بکشت و عمر سه روز دیگر بکشت
 و در حضرت پیغمبر علیه السلام در ببلور ابو بکر او را دفن کردند و
 قتل او آن بود که امیر المومنین برار باب اطال خراجی معین کرده
 بود و منیره را هم خراجی معین کرد ابو لولوه را سخت آمد و بعد از
 تعیین خراج امیر المومنین او را گفت ای سیاهی جهت من بسیار و او
 بخاری نیک بود گفت از جهت تو اسبابی سازم که تا دنیا با
 بکردد عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد و روز دیگر آن واقعه

افتاد او را شش سهر بود عبید الله و عبید الله و عاصم و زید و
 عبد الرحمن و ابو سحبه و دو دختر خفصه و فاطمه و کنیت عبید الله
 ابو عبد الرحمن بود با بدر بهم سلمان شد در سن کودکی و در همه
 غزوات با مصطفی حاضر آمد مکرر بدر و احد و تار و زکار عبد
 مروان بماند و ششاد و چهار سال بزیست و در زهد و عبادت
 یگانه جهان بود و عبید الله عمر نند خوب بود چون عمر گشته شد شمشیر
 بکشید و دختر ابو لولوه و چند کس دیگر بکشت و در وقت خلافت
 امیر المومنین علی از علی بکشت و بمعاویه پیوست و او بحرب **صحن**
 آمد و آنجا گشته شد و عاصم مردی فاضل بود در سال متاد او را
 بکشتند و ابو سحبه خمر خورد عمر او را حدی زد و در آن هلاک شد
 و خوضه را پیغمبر علیه السلام در نکاح آورد و در ایام عثمان وفات یافت
 صحابه از پیغمبر علیه السلام شنیده بودند که کنوز عجم در حکم شما خواهد بود
 چون خلافت بعمر رسید مسی بن حارثه که در روز کار ابو بکر
 لشکر اسلام را تنال فرس دعوت کرده بود و دیگر بار را اصبط
 ملک عجم و غزایشان اعلام داد و عرب بنو فارس میان رغبتی عظم

نمودند و امیر المومنین عمر بیرون مدینه لشکرگاه کرد و کس از غنیمت
 نیارست بر سید جیش از آن شخصی مثل آن سوال کرده بود
 و زجر یافته و غیر از عثمان یا عبدالرحمن عوف درین باب کس
 سوال نداشت کردن و اگر با ایشان گفتی عباس را گفتی
 ما از سوال کند عثمان گفت غنیمت کجا داری گفت در احوال غم
 اضطراب عظیم است و حکایت می گفت جماعت رغبت کردند
 تا عمر نیز نفس خود با ایشان باشد عمر گفت با اهل راه مشورت کنم
 اگر مصلحت بیند پیام مشورت کرد اتفاق بر مقام کردند و عمر نیز
 رفت و بعد از تحمید گفت من برفتن عازم بودم اما بر کان صحابه
 و اکابر منع کردند اکنون چون برین نوع شد کسی را اختیار کنید
 که درین حرب امیر شما باشد اتفاقا مکتوب از پیش سعد و قاصد
 چون دگر او بواسطه مکتوب در میان آمد اتفاق گفت سعد مستعد
 این کار است که جماعت و تقوی آورد و عمر نیز جانبی داشت او را
 طلب کردند چون رسید لشکر بوی سپرد و کار حرب بجمع با او
 کرد سعد روانه شد و عمر فوسکی جذب با ایشان برفت و همه را

داد و وداع کرد و متعاقب مددی فوستا و چون تیغ و سپه رسیدند
 لشکر با نزال کرد و از علوفات باز ماندگی داشتند جماعتی را بر طرف
 فوستا و تاکا و و کوفتند حاصل کنند و مردم روستا سبب وصول
 لشکر عرب چهار پایان را بنهان کردند شخصی را رسیدند که کا
 و کوفتند بنهان کرده او اسکار کرد کوفتند از جانب میشه اواز
 کاوی شنیدند که او دروغ میگوید اینک ما سه درین میشه ایم این
 جماعت در میشه رفتند و هر چه کا و کوفتند انجا بود بخدمت سعد
 و حکایت باز گفتند تمامت شاد شدند و چون فوس را از آن
 لشکر اسلام خبر شد نزد هر شهریار که افر ملوک بجم بود رستم فرزندان
 را با سوار سوار حرب ایشان فوستا و چون بهم رسیدند و ترتیب
 سلاح و آلات ایشان را دیدند می خندیدند و تیرهای ایشان را
 بدو کهای زمان تشبیه میکردند و رسولان سعد پیش رستم تر
 اعار کردند و رستم بر تخت زرین نشستی و تاج بر سر نهادی و بساط
 ندیب انداختی و بیلان بدرگاه داشتی رسول سعد شمشیر
 کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شترانزد یک تخت رستم

می عجم بانک بر آوردندی رستم منع کردی و در سخنان رسول تامل
 نمودی همه بر قانون حکمت یافتی هر اسی بر دل او ستولی شدی زوری
 بایاران خود گفت آنچه اعدای می گویند و مردم را در آن دعوت
 میکند از دو بیرون نیست ماصادق اند یا کاذب قومی که بر محاسن
 عمد و گمان سر مایین غلیت مجد باشند و حرف مخالف یکدیگر
 نگویند در عایت حرم و هامت باشد و اگر صادق اند مر که با ایشان
 متقابل شود و متابعت کند مکتوب کرده و مردم چون این سخن از او
 بشنیدند کوفته شدند و او را ملامت کردند که حرکت و سخن خیز از
 جمعی جهال بر طریق اتفاق موافق صواب افتد بنیاد نتوان نهاد
 و از آن خدین حساب نشاید کرد بعد از آن در جنگ شروع کرد
 و چند روز متواتر حوهای عظیم رفت اخوالام مادی سخت بر خاک
 و خاک و خاشه بر چشم لشکر عجم می انداخت عربان فرصت غنیمت
 شمرند و جمله حمله کردند و لشکرايش را بکشتند و رستم کشته شد
 و لشکر او متفرق شدند سعد در شان کرد و از دجله بگذشت
 و در مقامی که حلو لا گویند خلعتی بسیار را بگشت و عینمی بسیار بگشت

و دقش از آن کسری اسیر کرده و درین مدت خاطر امیر المومنین عجم
 لشکر اسلام بنایت نکردان بود و هر روز بیا و بیرون آمدی و بجای
 راه عراق گذشتی تا باشد خبری از لشکر برسد ناگاه روزی
 سعد رسید عمر او را گفت از کجای آیی گفت از عراق گفتم از سعد
 خبر داری گفت حق تعالی او را نصرت داد و لشکر عجم را بگشت
 و این مرد امیر المومنین را نمی شناخت اشترے را ند و عمر بیا و با او
 می رفت و خبر می رسید چون سوال کرد و گفت مرا مشغول دار
 که می خواهم که بزودی بخدمت امیر المومنین روم امیر المومنین گفتم
 عمر منم مرد چهل شد و از شرف و جت و خدمت کرد و و غدر خواست
 بس بحدیه آمد و فتح نامه بصحابه نمود و همان روز بعد نوشت که
 بر عتب نرمتان مروید آنچه حق تعالی داد شاکر باش و شهری
 بنا کن که لشکر انجا باشد سعد بر موجب فرمان کوفه را بحال غارت
 آورد و هر کس از لشکر جهت خویش خانه ها ساختند و بعد از آن
 لشکر بداین برد و فتح کرد و د حایر سه هزار ساله ملوک عجم در تصرف
 آورد و خمس آن بحضرت خلافت فرستاد و چون فتوحات

متواتر شد و خمس غنایم حضرت خلافت بسیار آوردند و
 می خواست اندامیان مسلمانان بسویت قیمت کند از ضبط آن
 عاقر شد اتفاقاً یکی از بزرگان فوس با سیری آورده بودند
 و آنجا ساکن شد و چون خبرت عمر در تقسیم اموال مشاهده کرد
 گفت یا امیر المومنین اکاسه را دفریت که ازادیوان گویند
 همه دخل و خرج ایشان انجا نوشته است جانک بهج از قلم
 فروز و امیر المومنین گفت آن بر سید بس فرمود تا بجهان
 کردند و طبقات مرتبه مین کرد و اول نام عباس را نوشتند
 که عم سید بود علیه السلام بعد از آن معین ما شتم را حسب سبق
 اسلام است کردند و در خلافت عثمان یمن قاعده بود
 احرمین کرد و هر یک از مسلمانان را که بجاد و فستادی چهار هزار
 درم دادی هزار از هر نفع عیال و هزار از جهت مصالح سفر و هزار
 جهت آنک ما خود دارند و هزار دیگر جهت خرج رفیق و دوران
 وقت که عمر در بن عبدالله الحلی را مدد مینی فرستاد و هر وقت
 قوم من را بر ما مینی بروند امیر المومنین گفت قوم ترا برع خمس

مخصوص کرد و آنم که از خمس ربعی ایشانرا مستقیم باشد هر برضا
 داد امیر المومنین مینی نامه نوشت که هریر از شما میر صحابه است
 و او آن مرد است که پیش از اسلام مسجد در مدینه برادر مبارک
 خود پیداخت تا بران نشیند و گفت اوجا، کریم قوم فاکر و
 باید که او را اکرام کنی مینی او را تعظیم کرد و چون لشکر عجم را
 بشکستند ربع خمس برایشان مسلم داشت و باقی بدار الحلافه
 فرستاد بعد از آن هر بر بن عبدالله کسند خود را جدا فرود آورد
 مینی گفت ترا بعد من فرستاده اند تا در قضا با بمشورت
 یکدیگر شروع کنیم هر یک گفت مرا بعد و تو در آن حرب فرستاده
 بودند و آن تمام شد و بعد ازین ترا بر من امارت نرسید
 بخدمت امیر المومنین شکایت نوشت امیر المومنین جواب کرد
 که هریر از اکابر صحابه است اگر مطاوعت تو نکند بروی
 حرجی نیست چون سعد با مارت نام زد شد مرد او را مارت
 کردند پیش از رسیدن سعد مینی را اعلام دادند که در صغی
 که امروز بعد از دست و دران وقت دیهی بود و عجم سنت روز

بازار کردندی و از اطراف انجاء شدند بنی دونه آزار
 بستد و شب می رفتند و روز بهمان می شدند تا سعاد رسیدند
 و خلقی بسیار بکشتند و مال غارت کردند و بی توقف مرا
 نمودند و بیست اسلام در دل عجم افتاد و آن قضیه اهل مدائن
 را مصیبتی عظیم بود جمعی بر در پیرامارت آمدند و شیع زدند
 که عجم در ایام امارت شما ضایع است چون استیلاء عرب
 برین صورت شد فردا بعد این در آیند و همه را هلاک کنند
 رستم گفت این همه سبب انت که با د شاه شما زنی است
 بس شخص کردند از هر مهاکتد بروین را سری بود شهریار
 نام و او را از ترس شیرویه نزد خود نام کرده بودند و بار
 نوساده پس او را بطلبیدند و او بیست و یکساله بود او را بر
 نشانند و او بظابط عدل بکشته و مردم را و عداای خود
 بس نزد خود رستم را نام زد کرد و لنگر فراوان داد و حکایت او با
 گفته شد چون امیر المومنین را وفات نزدیک شد صحابه او را
 خلافت بکسی نگذاشتند لایق این کارشش کس را می دانم

عثمان عفان علی طلحه زبیر عبدالرحمن عوف گفت من عثمان را بر خود
 ترجیح می دهم بس همه برو بیعت کردند و خلافت بروی مقرر شد
 خلافت امیر المومنین عثمان کویند چون بمنبر آمد و تحمید و صلوات
 بگفت سخن برو فزوست گفت ای برادران ابو بکر و عمر این کار را
 متیاب بودند و من ترتیب آن نکردم و شما با ما می که یکی کند و بگوید
 احتیاج پشت در اید از آنکس که گوید و کند و از بمنبر فرود آمد و در ایام
 خلافت او رایت اسلام در خراسان و ماوراءالنهر ارتفاع یافت
 و او عیال خود را فراخ دست می داشت مردم چون طریقه غریبه بودند
 منافوت در میان آوردند و بدان راضی نشدند عثمان عذر می گفت
 چون مکرر شد از اطراف جمع شدند و بر قتل او یک زبان کشند و معاویه
 شام و مصر را ضبط کرده بود و مال حضرت خلافت نوساده و محله
 شام مال طلبیدند و خلقی مدینه آمدند و عثمان را حذر در سرای محصور کردند
 و گفتند معاویه را مغرول کن و نیز مکتوبی نوشته بود اذ اراهم قاتل
 فاقبلوه انرا بتصحیف خواندند و بهانه ساختند و غذا کردند عثمان
 در شب بیش علی آمد و گفت درین غوغا و فتنه روی بتو آورده ام

توقع دارم که شترایشان را از من کنایت کنی امیر المومنین و امام المومنین ^{سید}
 الطالب علی بن ابی طالب علیه السلام در حال سوار شد و ایشان را دور
 کرد و ضامن شد که عثمان رضای این جماعت بطلبه چون بازگشتند
 و عثمان ایمن شد و یکبار جمع شدند و او بقرآن خواندن مشغول بود
 و برین ایت رسید که فیکنیکم الله و هو السميع العليم حمی در آمدند
 و سر او بریدند و نب عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد
 الشمس بن عبد مناف سه روز گذشته بود از وفات عمر رضی الله عنه
 روز دوشنبه بیستم محرم با او بیعت کردند سنه اربع و عشرين و او در روز
 شصت و نه سال بود و روز دینه بیت دوم دی گنج
 سنه خمس و ثلثین بعد عاکشته شد و عمر او شصت و دو سال بود و گویند
 روز عید اضحی بود که شهید شد و ولادت او بکعبه بود و در مدینه متبع عروه دفن
 کرد و دیر وی مروان بن حکم بودند و نقش کنن او الله **مخلصا**
 گویند و قتی امیر المومنین علیه السلام وجه این آیت می خواند و من تنزل
 مؤمن متعذرا فخر او به جنم الایه حاضران گفتند یا ابوالحسن نه تو عثمان را
 کشتی امیر المومنین علیه السلام گفت و الله ما قتل ولا قتل فی قلعه بود

ظلم کردند و مرا نیز ازین شربت بختانند محمد خاطب گفت در او اخر
 خلافت عثمان بخد مت امیر المومنین علیه السلام رقم گفتیم چه میفرمایید در حق
 عثمان گفت ای خاطب عثمان برادر منست و امید داریم که فردا
 قیامت من و او از آن جمله باشیم که حق تعالی فرمود بر عاصی
 قلوبهم من غل اخوانا علی سرر من ثبایلین و الله که عثمان عاقل تر
 و شریکین خلق است و امیر المومنین عثمان را نه بر بود عبدالله
 اکبر عبدالله اصغر که هر دو از رقیه بودند دختر سمر صلی الله علیه و سلم
 و عمر و امان و خالد و عمر و سعید و میفر و عبد الملک و شش دختر و
 مریم و آتم سود و عایشه و ام عمرو و ام امان و ام البنین و گویند امان
 ابرص و احوال بود و برین سبب او را سمع گفتند و عقب بسیار داشت
 و خالد عقب نداشت **خلافت امیر المومنین و امام المومنین علی**
علیه السلام علی بن ابی طالب بن عبدالله بن عبد المطلب
 و کنیت او ابو الحسن بود مادر او فاطمه بنت اسد بن هشام بن عبد
 مناف در آفریدی الحجه سنه خمس و ثلثین با او بیعت کردند و او نگاه
 یک ساله بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و در پشته ^{اربعین}

از بخت شید شد در وقت صبح نوزدهم رمضان مجروح شد
 و شب بیت و یکم بهشت رفت و ولادت او در خانه کعبه
 بود و بکوفه در شب مدفون شد و بتول بعضی تربت او میتن
 نیست و بیره او سعید مروان مدانی بود و حاجش قنبر و تنش عالم
الملك لله الواحد و گویند نعم القادر الله و حالی تسلط معاویه
 بشم شونده بود خواست او را معزول کردن صحابه مصلحت
 در توقف دیدند که او مردی مکارست و عمر و عاص که ارکحات
 عربت با اوست کار بو تو محبط کند مصلحت در انست که او را
 خوش دل کنی تا بطاعت در آید بعد از آن مرجه خواستی کن علی
 گفت او رسوم عم بپوش گرفته است من مداینه کنم پس بغزل او
 نامه نوشت وزیر و طلحه اول امیر المومنین علی سمیت کرد بدبراک
 بیعت علی راضی نشوند چون امیر المومنین علی آن حال معلوم کرد بمنبر
 برآمد و گفت فتنه قائم می شود من حران بصبر کنم چون از حد
 دفع باید کرد بعد از آن خبر رسید که طلحه و عایشه با جمعی انبوه
 عزم قتال دارند امیر المومنین از مهاجر جمعی ترتیب داد و بیصره

گویند

گویند عایشه در وقت توجه بصره بانی رسید گفت این را
 چه خواستد شتر بان گفت جواب بگریست و گفت از پیغمبر علیه السلام
 شنیدم که با یاران خود میگفت کدام است از شما سگان جواب
 طر روی او مالک کتد و غم بر جوع کرد طلحه و زبیر گفتند اگر ازین
 باب بگری لنگر برسد و ما را بیم هلاک باشد ما جار بیصره رفتند
 و علی نیز رسید و جنگها کردند و در آن جنگ شتر برای شتر عایشه
 آمد و شتر متیاد عایشه گفت یا ابا الحسن ملک فاسح چون دست
 یافتی عفو کن امیر المومنین بفرمود تا سوار را دور بنهادند و برادرش
 را بفرستاد تا ببیند که مباد از حقی رسیده باشد انگاه عایشه را
 شب در بصره بردند و بسیار الطاف در حق عایشه فرمود و چهارم
 بساخت و چهل زن از زنان بصره با عایشه فرستاد تا حدت
 کتد و او را با برادرش محمد بن ابوبکر سوی کله روان کرد و یک
 خود بوداع رفت و حسن را فرمود تا یک منزل دگر برفت یکدگر
 ثنا گفتند و عذر را خواستند بعد از آن امیر المومنین علی کس معاویه
 فرستاد با بیعت طلحه معاویه قبول نکرد و بیره اسن خون الود عثمان

بر پیزی نه کرد گفت و او باشد که خون عثمان بن مظلم امیر المومنین
 چون بشید گفت لعنت بر کشتگان عثمان باد لشکر بشید و بر
 معاویه رفت و جنگ عظیم کردند امیر المومنین غالب آمد و
 از صحابه بیامدند و امیر المومنین عبدالله عباس را با یاران بهر شهادت
 عمر و عاص یا ابو موسی گفت نمی دانی که عثمان بن مظلم کشته شد ابو موسی
 گفت بلی گفت که معاویه اقربا و اولیا عثمان اند گفت بلی
 ترا چه زیان دارد که با معاویه باشی که ولی عثمانست و تدبیری
 برادر من حبیب است و ترا فواید بسیار باشد ابو موسی گفت معاویه
 که بدنیامیل کنم اما عبدالله عمر لایق است که صاحب دیار است
 عمر و عاص راضی نشد و گفت مصلحت در آنست که تا مرد و خلع کنم
 که مسلمانان از بهر خود امامی اختیار کنند ابو موسی این رای پسندید
 و برین قرار گرفت ابو موسی بر پیر منبر رفت و گفت من علی و معاویه
 را از خلافت خلع کردم چون اوسخی تمام کرد عمر و بر منبر شد گفت
 ابو موسی امام خود را خلع کرد و من نیزم او را خلع کردم و امامت معاویه
 دادم ابو موسی گفت دروغ گفتی ما اتفاق چنین نکردیم و بهم برآمد

و متفرقی شدند عمر و عاص پیش معاویه رفت و بر او خلافت
 سلام کرد در اول سال هجری هفتم سه کس از خوارج یکی مبارک بن عبدالله
 دوم عمر بن بکر سوم عبدالرحمن بن بلعم علیه لعنة در مسجد کوفه حکام
 کشتگان خود میکردند و میکردند و بر امیر المومنین و معاویه و عمر
 ابن عاص لعنت میکردند و میکنند جهان ازین سه کس خرابست
 ما خود را فدای خلق کنم هر یک یکی ازینها بکشیم پس عبدالرحمن بن بلعم
 علی را اختیار کرد و مبارک بن عبدالله معاویه را و عمر بن بکر عمر و عاص
 را مقرر کردند که این کار در ماه رمضان کنند بدین معاد مبارک
 عبدالله بدمشق معاویه را زخمی زد اما موثر نبود و عمر و بکر بصره رفتند
 اتفاق را آن روز عمر و عاص صحت اغراف مزاج مسجد نرفته بودند
 نامی را بنیابت خود فرستاده بود عمر و یکی از و تصور عمر و بن عاص کرد
 او را بکشت و ابن بلعم علیه اللعنة دوم در املکی و روان نام و یکی شب
 ما خود و بر و اما شیشه ایشان بر امیر المومنین نرسید ابن بلعم زخمی بر سر کشت
 زد و جانک نفر رسید و آن دوم در حال کشتند و ابن بلعم مکرخت
 علی فرمود او را طلب کنند آن بد بخت را بدید کردند امیر المومنین

گفت ای بد بخت چرا چنین کردی با آنکس پیوسته با تو یکنی کردم
 آن ملعون گفت این سوال کمدار من چهل مالد این شمشیر را تیر کرده ام
 تا بدترین خلق بدان کشته شود و نمود که تو بدان کشته شوی که بدین
 خلق خدا تو ای نگاه گفت اگر من میرم او را بکشید و اگر مانم دادم که با او
 چه می باید کرد و حسن را گفت او را یک زخم زده است اگر من میرم
 او را یک زخم بکش نگاه لا اله الا الله می گفت تا وفات یافت
 علیه السلام و التحية بس حسن علیه السلام ابن بلجم را بدست خویش بکشت
 و جثه آن ملعون را در آتش سوخت و امیر المومنین علی بن ابی طالب از
 نزد ماده جهل و مشت فرزند داشت بغیر از محسن که بطن علی در کد
 ازین جمله مست بر بود و از بران پنج عقب و نسل داشتند
 حسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عمر اطرف و عباس و عامر و علویان
 از نسل ابن مر بنج آمد و دختران او زینب و ام کلثوم از فاطمه مر
 اند زینب را بعد از آنکه بن جعفر الطیار داد و ام کلثوم بعد از آنکه بن الخطاب
 و زید بن عمر از دست و زمره زن عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب
 است و دیگر و ام الحسن زن حد بن مبره و اما نه زن صلب

ابن عبدالله بن نوفل بن حارث است و نسیه از دست و دست
 زن محمد بن عقیل بن لایطاب و نسیه زن عبدالله بن عقیل و سمیونه
 و ام بعلی دختر آن کلینه اند و رقیه از کنیزک است و ام ایها و ام عبدالله
 و رقیه و دکر و حمه و فاطمه و ام جعفر و فاطمه کبری از کلمه اند و ام
 زن عبدالله بن عقیل و لاه و لاه و الله و الله و ام کرام از کنیزکان
 اند و فاطمه زمر از زنده بود و دیگر زن خواست **خلافت**
امیر المومنین حسن رضی الله عنه امیر المومنین حسن علیه السلام
 مردی بود جلیم و کریم و مشتم روز وفات امیر المومنین علی علیه السلام
 با او بیعت کردند و اول مانع فیس بر سعد بن عباد و حسن چون
 دید که کار با خطر است دل او بران قرار نمی گرفت تا عاقبت میان
 او و معاویه صلح افتاد و بنارت حارث بن نوفل و حارث بن
 در جادی الاول سنه احدى و اربعین و معاویه بکوفه آمد و اهل کوفه
 با او بیعت کردند و ماران با او بشویدند و در حل او را غارت کردند
 و سنان بن ابراح نیزه بران او زد و از بر آنکس مسلمانان اروفا
 علی نهایت دل تنگ بودند ولی خواستند که حسن مجد باشد اما ایشان

مدد دهند چون نشد همه نوید شدند و قیس بن معاویه درین
 بیعت حاضر نشد و چهل هزار مرد بروی که دادند و معاویه
 بیش او بیعام فرستاد که انکس که از برای او مقاتلت میکنی
 بیعت ما در آمد جنگ تو برای کیت قیس کنت من عرب
 کردن با امام ظالم و ستر از آن دارم که بناحق خموش
 باشم پس معاویه خطی نوشت که اگر قیس بیعت من مدیر ^{مرد}
 او را در کار باشد بدیم و بسیار خیزه تا قبل که در افرام او
 با امام مبطل بیعت کرد و امیر المومنین حسن رضی الله عنه بمکه
 بازگشت و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود و در
 اشد بن قیس که زن او بود او را در مدینه زمر داد و هم اجازت
 یافت در سنه تسع و اربعین کویند چهل و هفت ساله بود و بعضی
 کویند چهل و چهار ساله بود سعید عاص بر و نماز کرد و بکوشان
 تسع و نون کرد و او را دو بر بود و حسنی مثنی و زید خلفای ^{امته}
 چهارده کس بوده اند برین ترتیب **ششم**
 بودند از سران امیه چهارده بگرفته ملک عرصه افاق ^{سه}

اول معاویه برهند بنی و فدا	وزیر بعد او یزید جفا کار بد کرد
انکه معاویه بد و مروان و بعد ^{ازو}	عبد الملک و لید و سلیمان و ^{عمر}
و انکه یزید و مارشام است ^{ولید}	وزیر بعد او یزید و براسیم بر اثر
مروان بن محمد و انکس لقب ^{حار}	بود اخین ز رست عربن جاره

بیاید دانست که دولت اموی دولتی مسوض و محض مسلمانان
 و کافه خلق مردم زوال آن دولت را مترقب و مترصد بودند
 نبش معاویه بن ابی سفین ابن صحر بن عرب ابن امیه بن عبد بن
 مناف است ابو سفین از بزرگان مکه بود و او و برش معاویه
 معاویه همد دختر عننه در سال فتح مکه مسلمان شدند و اسلام
 برینمیرد شخوار آمد چه او از جگر خمره باره در دمان نهاد و بود و خا
 سبب انکه خمره از خوشیشان او بسیار گشته بود و معاویه با ^{شاهی}
 ملک دار مدبر عادل بود و در چیل و تدبیر روزگار نظیر نداشت
 روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه مادران خود را کنت سما کبری
 و قیصر و دایه ایشان یاد می کنند و معاویه در میان شامت کویند
 روزی پنج بار طعام خوردی کویند که ساله ما چهار روانی بخور و

و عمر و عاص را که از جمله دباغ عرب بود دعوت کرد تا حدی که
 گفت که تو بر بوسین و برادر منی و آن اسحاق را سوامیه قمع داشتند
نسب زیاد سیمه نسب مادر زیاد از راسات حاملیت بود و سوری
 داشت عید نام شبی ابوسین بخانه بومیم حمار افتاد و از روی طلسم
 سیمه را پیش آورد ما او ماضعت کرد و بر مادر حامله شد و بهمان
 حکم عید الله بود که زیاد از مادرش بزاد و باد و فرسک برآمد
 و امیر المومنین عمر او را کار فرمودی و او از عهد کار را و بیکویر و ن
 آمدی گویند روزی پیش عمر درآمد و اکابر صحابه و ابوسین حاضر
 بودند خطبه یلغ کرد و جنابک حاضران از منحص آن متحج شدند عمر
 عاص گفت اگر این جوان از قریش بودی بر همه عرب حاکم
 ابوسین گفت والله که از قریش است و من بدر او را دادم و عمر
 ازین سخن خوشتن بود و چون خلافت با امیر المومنین علی رسید
 مملکت بارس را زیاد بنویض کرد و چون معاویه شت نمود و خواست
 که امیر المومنین علی را انجمن مردی جلد باشد در نامه صریح نوشت
 که تو برادر منی باید که پیش من آیی امیر المومنین علی را ازین حال

خبر شد نامه مختصر نوشت که من آن ولایت را بتوسیرم که مستعدان
 بودی و برین نوع که معاویه نسب ترا ثابت میکند نه نسب ثابت شود
 و نه استحقاق برات معاویه بر نوع مردم را می فرید از و با خدراش
 و التلم زیاد چون نامه بر خواند و کار بر قرار بود انگاه امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه کشته شد معاویه در طلب او جدی نمود تا او را بش
 خود برد و نسب او را با بوسین استحقاق کرد و جمعی را کواه گرفت و این
 استحقاق مخالف شرع نمود جمعی آن صورت را جتنی نهاده اند و کشتند
 انکه حاملیت بر انواع بوده است یکی آنست که چون جمعی بار
 زنا کردند و او حامله شدی فرزند از آنکس بودی که زن کنی و چون
 اسلام ظاهر شد این نوع حرام گشت اما کسی را که نسب ثابت شده
 بود بر همان قرار بماند بعد از آن زیاد بن ابی سنین نوشتندی گویند
 چون معاویه را وفات نزدیک رسید بر خود یزید را بخواند و
 بدانک اساسی نهاده ام زنه را تا در آن کوش که خواب نشود با
 کس منازعت مکن یکی عبد الله عمر که بدینا میل ندارد اگر بیعت با تو کند
 او را تعرض مسان و مکر عبد الله عمر و او را مان سیارده تا رام دام

تو شود سوم عبدالله زیر است بر طریق که دانی او را از پیش بردار
 چهارم حسین است علیه السلام ای یزید اگر حسین نبودی من سرشته
 خود بدیدی و بدایج باید اشارت کردی اما زینهار با او جز بملطف
 و مدارایش نیایی باشد که او مروت کند اگر خلاف کند زینهار
 تا در کار مادی ناشی انگاه فرمود تا خانه خالی کردند و گفت مهمتر
 است که چون مرادفن کنند عمر و عاص را بگوی بدرم وصیت کرده است
 که عمر و عاص بدست خود مراد در حلدند چون کار تمام کند شمشیر بکشی بگوی
 مرا بیعت کن انگاه از کور برای و اگر نه ترا بدر برسانم یزید همچنان
 کرد و چون عمر و عاص معاویه را در حلد نهاد و خواست بر آمدن یزید
 گفت مرا بیعت کن عمر و عاص گفت که این مکر معاویه است گفت انگاه
 نه بده انگاه هنوز مکر می کنی پس بضرورت بایزید بیعت کرد و وفات
 معاویه در سنه سیتین هجری بود گویند ابو سنین در سال فتح مکه جهت
 مسلمانان و عوثی عظیم ترتیب کرد و از حضرت بنوت مدو
 خواست پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را نه ار کو سفند فرمود ابو سنین
 گفت مادر و بدرم فدای تو باد ما تو مسالت کردم سحاح و دلیر بودی

و چون عطا خواستیم پیش از امید اکرام فرمودی و گویند روزی پیغمبر
 علیه السلام سوار بود با مهاجر و انصار میراند و ابو سنین و ابو قحافه با او
 بودند و میان ابو بکر و ابو سنین سخنی واقع شد ابو بکر او از بلند کرد ابو
 گفت ای سر او از خویش بلند تر از او از برت کن ابو بکر گفت ای
 بدر اسلام خانه ای ابدان جا بلیت را خراب کرد و خانه ابو سنین
 جمله است و خانه ای که در جا بلیت خراب بودند ابدان و خانه
 تر از آن جمله است **خلافت** یزید کنیت آن بد بخت ابو خالد بود در
 سنه سیتین ما ابو بیعت کرد و دوسه سال و شش ماه خلیفه بود و در پنج
 رفت از ماه صفر سنه اربع و سیتین هفت روز گذشته و سی و هشت
 سال و هفت ماه عمر او بود بد مشق و فن شد و دبیر او و بدرش اوس
 و حاجش صفوان مولی و از خلافتش خلافت بدید آمد و تحت از او
 بد بخت گشت و در سال مصیبتی بزرگ از او با سلام رسید در سال
 ابن علی علیه السلام سعادت شهادت یافت و در روز دوشنبه دهم ماه
 محرم سنه احدى و سیتین بر دست سنان اوس لعنه الله علیه و او بخانه
 ساله بود و ولادت او بعدینه بود در ماه شعبان سنه اربع و سال ۱۱۱

مدینه را غارت کرد و جانک به کس نبود که آسیب بوی نرسید
 و در سال سوم عسزم کعبه کرد و چون آن بدبخت تحت رملوث
 که داند عمت او بران مقصور بود که از ان چهار کس که بدر صفت
 کرده بود بیعت بستند و لدچین را طلب داشت و مردن میاوی
 و امارات یزید بکنت و از بیعت خواست او فرمود تا مشورت کنم
 و از پیش و لید بیرون آمد و با اتباع خویش بکنت رفت تا بیعت کند
 چون کوفیان ازین وقوف یافتند و ایشان بنی امیه را کاره بود
 خاصه یزید را که ذات نامبارکش جامع خصال بد بود و ماه نشنند
 و سوگند خوردند که اگر حسین بکوفه رود او را مدد دهند و بدفع
 امیه مشغول شوند حسین سخن ایشان فریفته شد و غریت گم کرد و در
 مقدمه غم را ده خود مسلم بن عقیل را انجا فرستاد مسلم چون بکوفه
 رسید سکی از بزرگان انجا که او را مافی بن عروه کشتی الحاحیه
 عبید الله زیاده که از قبیل برید بود و امیر کوفه بود این معنی شنید از
 مسلم را طلب داشت او روی نمود و عبید الله خوبی بر روی او رد
 روی او محسوس شد و مسلم را حاضر کرد و سر او برید و از کوه سنگ

نمودند اخت و مانی را هم بکشت حسن چون نزدیک کوفه رسید
 و از حال مسلم و مانی واقف شد غم مراجعت کرد و بسی که او میداشت
 و عبید الله زیاده و حرن رماح را با هزار سوار بنرستاد و ماکد ازند که
 حسین بار کرد و حرن ما حسین را را میگرد و تا عمر سعد و قاص رسید
 مالک شری عظیم و بیشتر ایشان کوفیان بودند که بحسین نامه نوشتند
 حسین کنت مرا شما دعوت کردید التقات نکردند و در جنگ شروع
 نمودند و حسین را برادران و برادران عم و یاران خویش حکمی عظیم
 کردند تا کشته شدند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از همه حسین را کشتند
 و شخص مبارک او بر زمین انداختند و جندان اسب بر او تاختند که
 در خاک نابدید گشت

شم

و کان ما کان مالت اذکره فطن سزا و لاتسال عن الجفر
 گویند چون پیر مبارک امیر المومنین حسن علیه السلام بد مشق بودند
 زین العابدین علی بن الحسین را با جماعت عورات خاندان
 نبوت بر نشتران نشانند و در مشق میکرد و ایند و پیری از
 اهل شام باید و پیش زین العابدین ایستاد و او را دشنام داد

گفت ای بیرون خوانی گفت آری گفت این آیت خوانده که
 قل لا انا کلم علیه اجر الا المودة فی القربی گفت خوانده ام گفت مرا
 می شناسی گفت نه گفت ذی القربی منم و نام و نسب خود بگفت
 بیرون سوگند خورد که ندانستم که پیغمبر را پیغمبر از یزید خویشی نمی دانستم
سال ۲ عمرم مدینه کرد و سبب آن بود که اهل مدینه یزید را انکار نمود
 یزید عمر سعد را گفت اهل مدینه را مالش ده او گفت من خون تو را
 بش ازین نتوانم ریختن یزید عید الله زیاد را گفت برین کار قیام
 او گفت من دو کار عظیم نتوانم کرد یکی آنکه نور دیدن پیغمبر را بکشم
 دوم آنکه بمدینه پیغمبر بکشم چون از نو نمید شد مسلم بن عبیده
 را که از جباران عب بود انجا فرستاد و موضعی که از راه خوانند
 فواید و مدینه را حصار داد و اخلاص بعد از جنگ مدینه را بکشت و
 و بسیار مسلمانان بکشت و سه روز مرجه در مدینه بود بر شامیان
 مجاز کرد تا بسیار بی رسمی از مرگ کونه برایشان رفت **سال ۳** مسلم
 بن عبیده را بمکه فرستاد سبب آنکه عبدالله بن زبیر در مکه بود و اهل
 مکه سخت یزید را خلع کرده بودند مسلم از راه بدوزخ رفت

و پیش از وفات شخصی را امیر المومنین کرده بود آن شخص که حصار
 داد و عبدالله بن زبیر بیرون آمد و جنگ در بیوت درین میان خبر داد
 یزید علیه اللعنه رسید و لشکر از مدینه باز کشید **خلافت** او را ابولیلی گفت
 مردی نیکو سیرت و دین دار بود سه ماه خلافت کرد اما که زور
 بر منبر رفت و گفت من عاجم و با کما ر خلافت بر نمی آم و من خواهم
 شما را خلیفه باشد چون عمر بن الخطاب و نمی نام و اگر حق بود و اگر
 باطل این کار بنوامیته کردند و من نمی توانم کردن کسی را که تحت
 داند نصب کند و از منبر برآمد و در خانه رفت و بیرون نماند
 تا وفات رسیدش **خلافت مروان** مروان بن الحکم بن ابی العاص بن
 امیه بن عبد شمس چون معاویه بن یزید ترک خلافت کرد و مردم
 هم برآمدند شامیان بنوامیته را می خواستند و حجازیان عبدالله
 بن الزبیر و بعضی شامیان خالد یزید را و بعضی این حکم را بسبب
 سن که خالد کودک بود عاقبت خلافت بر مروان بن الحکم مقرر شد
 و مروان چون خلافت یافت لشکر بکشد و مصر را بکشد و او را
 این طریقه کشیدی جهت آنکه پدرش را حکم ستمگر صلی الله علیه و سلم

روز فتح مکه رانده بود چون خلافت عثمان رسید اورا باز
 خواند و صد هزار درم عطا دادش و مردم در حق او وطن زدند اما
 عثمان گفت من شفاعت او کرده بودم سفره صلی الله علیه وسلم
 فرمود چون خلافت بتو رسید اورا باز آور سبب آوردن آن
 چون بامروان بیت کردند ما در خالد پیرید را بخواست تا اورا
 از مرتبه خلافت استعطا کند روزی خالد و مروان را سخی افتاد
 خالد را کنت یا ابن الرطبه خالد ازین دشنام نجل شد و با ما
 شکایت کرد بغایت بر خیزد و شب بالشی بر دلمان او نهاد تا
 نفس منقطع شد و بمرد مدت امارت مروان نه ماه بود
 خلافت چون عبدالله زیر مکه و آن حد و درافز و گرفت از مختار
 این عبد الشقی استمداد کرد و او از جمله شجاعان عرب بود
 مختار احابت کرد بشرط آنکه اورا حومت دارد و امارت کوفه و
 دهد و بنزدان تعرض نرساند ابن الزبیر این شرط را التزم نمود
 چون مختار بر رسید اورا التفات نکرد سبب آنکه بخد مت
 محمد حنیفه ترود و مکر مختار چون آن حال شاهد کرد بخد مت

امیر محمد حنیفه رفت و اجازه خواست که خون حسین بطلبند اجازت
 یافت مکوفه آمد و اهل کوفه بعد از قتل حسین از ان بی رسمی که در حق حسین
 روا داشته بودند بشیمان شدند و مختار را بر خود امین کردند و سکند
 خوردند که در طلب خون حسین مجذبا باشند و مختار برین مهم مکر در بست
 و مردم را بمحمد حنیفه دعوت کرد و درین ایام در عالم قهنا بدید آمد
 و مروان بشام و مصر خلیفه بود و بر سپهر خلافت ممکن و عبدالله بن الزبیر
 محار و بصره خلیفه بود و چون مختار قوت گرفت قتیله حسین را
 بدست می آورد و می کشت اول عمر بن سعد و قاص را گردن زد و گفت
 این عوض خون حسین و بخدا که اگر همه قویش را بکشم مقابل
 بنما شد چون عبدالله الزبیر این حال بشنید محمد حنیفه را طلب
 داشت و گفت ورع و زهد و طهارت خاندان تو از ان
 بیشتر است که بیان توان کردن لیکن قوم تو قتیله می انگیزند
 محمد حنیفه گفت من کنجی گرفته ام و ترک دنیا کرده ابن الزبیر گفت
 چگونه ترک کردی و سه روز خلق عالم پیش تو می آیند و مختار را
 فرستادی تا بهراق خون برادرت طلبد فرمود که اگر مختار از

راه اعتقاد خون حسین طلبد مرا درین چه جنایت باشد امیر محمد را
بدست موکلان داد تا در میان حرم مجوس داشتند و گفت نامه
بنویس تا مختار رفته بکشد و اگر ترک نکند ترا بکشم چون این خبر مختار
رسید ابرایم را با سه هزار سوار بفرستاد تا متفرق مکه در روند
و امیر محمد را بستانند و اگر کسی جنگ کند جنگ کنند هم برین باب
بر در مکه فرود آمدند جانک کس را خبر نمود مای من قیس با دو هزار سوار
و بنجاه بیاده بجم رفت و پای امیر محمد را بپه داد و اجازت
که موکلان را بکشد امیر محمد داشت چون عبدالله بن زبیر را خبر
شد با اتباع برنشت و امیر محمد را گفت منور در مکه و دو هزار سوار
بیش است و مجاز و شام در بیعت من اندیمین ساعت ترا بکشم
و شمشیر کشید مای منی کت بر احد خود نگاه نمی داری و سخن بودند
که مدد امیر محمد جوق جوق بر عتب یکدیگر در آمدند عبدالله بن زبیر متحیر
شد و شکسته دل گشت و امیر محمد در میان آمد و نگذاشت که فتنه شود
و از مکه هیچ کس نبرد عبدالله بن زبیر نیاید چون ابن زبیر خانه رفت
اشراف مکه را بجواند و بابایشان عتاب کرد ایشان گفتند

ما در بیعت تویم اما با فو زبید بیغمه حرب کنیم و امیر محمد کار تو نمی خواهد
مصلحت در آنست که با او صلح کنی تا این فتنه نبشید چه اگر امر و زور را
رمانی کردی ترا زند نمی گذاشتند این زبیر سو کند خور و که من بعد
اورا تعرض نرسانم و امیر محمد لشکر باز کرد و ایند چون مروان خبر یافت
بعید الله زیاده را با لشکری بسیار بحرب مختار فرستاد ابرایم بن مالک
امیر را بفرمود تا بحرب او باز شد و جنگی عظیم کردند ابرایم غالب آمد
و سر عبدالله را بش مختار فرستاد و بر در کوسک او بیند اخشد و درین
خان ماری بیامد و جندین نوبت در دهان او در رفت و از بینی او
بیرون آمد و این حال در سنه خمس و ستین هجری بود
خلافت عبدالملک همان روز که مروان وفات یافت با بر
او عبدالملک بیعت کردند و او مردی عاقل و فاضل و فقیه بود
و دقیق اشعار و نیکو دانی در ایام او دیوان را از لقب باری
باعث نقل کردند اما چند کار مکرر از او صادر شد یکی تسلط بحجاج
یوسف دوم عنو کعبه و آن جان بود که عبدالملک بن مروان
میخواست که فتنه عبدالله بن زبیر را بنشانند و او در مکه مقام داشت

و کس حرب او رغبت نمی نمود و بعد الملک متحیر شد حاج یوسف
 بمشاورت و دفع او را ملزم شد و بالسکری تمام بکند و حرم را
 حصار داد و سنگ بمخیق در کعبه انداخت و مدتی در آن باب
 ببرد رفت اخو الامر حاج غالب آمد و عبدالله بن زبیر و برادرش
 معصب را بکشت در سنه ثلث و سبعین هجری و بعد الملک را
 چهار بر بود و لید و شام و سلیمان و زید و در سنه ست و سبعین
 وفات یافت و ولید بر او نماز کرد **خلافت ولید** همان روز
 که بعد الملک نماز با برش و لید بیعت کردند و او مردی بزرگ
 بود مسجد جامع دمشق او ساخت و مرزهای بسیاری را مالابدی مین
 کرد و اندلس و کاشغر و هند را او نه سال و نه ماه خلافت کرد در دمشق
 وفات یافت در شب منصف جاوی الاخر سنه ست و تسعین و عمر او
 چهل و شش سال بود و چون وفاتش نزدیک شد سلیمان برادر
 خود را بخواند و خلافت بوی سبرد **خلافت سلیمان** کنیت او ایوب
 بود بجدیم جاوی الاخر سال یک و کور با او بیعت کردند که سال و نه ماه خلا
 کرد روز ادینه ویم صفر سنه ثمان و تسعین بدمشق وفات یافت

و عمر عبدالعزیز بروی نماز کرد و نقش نیکین او حبسی و نیم الوکیل بود
 و در عهد او تمام روم گشاده شد و حج گزارد و از انجا بر سر روضه
 مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت و سر کرا از مهاجر و انصار را
 همه را عطا داد و علی بن حسین را صد هزار درهم داد و برادر او سلم
 از روم هزار اسیر فرستاد و سلیمان بن فرمود تا ایشان را در بوش روضه
 کردن بودند علی بن حسین سلیمان را گفت مرا یکی از ان اسیران
 بده تا بکشم تا ثواب آن مرا باشد سلیمان متراشنا بر داد و او
 کردن او طوطی بود از این سلیمان گفت شمشیر بر گردن بناید زد
 که غل تنغ را بکنند علی التفات نکرد و بیک زخم سر او را جدا کرد
 سلیمان گفت بازوی حیدری چنین تیغ زند و اول آن علی را
 دوست داشتی و نام او بیکلی اشکارا شد و او را متاع انجمن خواند
 و چون داعی خیر را اجابت کرد عمر عبدالعزیز را بوصیت او خلافت
خلافت امیر المومنین عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه روز ادینه دهم صفر
 سنه تسع و تسعین با او بیعت کردند و او را و ام عام بود از اولاد عمر بن
 الخطاب دو سال و نیم خلافت کرد جهان دیرین مدت از شرق تا غرب

عدل و انصاف گرفت در دیر سمان از ناحیت انبار وفات یافت
و در آن وقت سی و نه ساله بود در ماه رجب سنه احدی و مایه مسلمه
این عبد الملک بروی نماز کرد و نقش خاتم او **یومن بالله** بود و او
رحمه الله مردی زاهد و فاضل بود و جایه بهر پوشیدی و طعام
در شب خوروی و تا زمان او بنو امیه امیر المومنین علی را کرام الله
وجه بر مبارکت میکردند چون خلافت بدو رسید از ابردا
و کمره عهده در حق او گفت **ش**

ولیت فلم تسم علیا ولم تحف بریا و لا مع مسامحه
عمر چون این شربشید در شبیه کوی رز داشت بر کند و بدو داد
و گفت اگر غیر ازین داشتی بتو دادمی و در عهد او خبر آمد که مست فرار
سوار با دریا یکان جمع آمده اند و خرابی میکنند عمر بن حاتم را با چهار هزار
مرد حاکم ایشان بفرستاد و عمر گفت ای امیر المومنین لشکر و سوار
فرست که لشکر بادشاه عادل اگر چه اندک باشد بیوسته منصور باشند
و همچنین بود **خلافت** یزید عبد الملک بیست و پنجم شعبان سنه احدی
و ماه ان روز که عمر عبد العزیز وفات یافت با او بیعت کردند چهار سال

و یکماه خلیفه بود و در دمشق فرمان یافت و انجامد فوشت و عمر
وی سی و نه سال بود و نقش خاتم او این بود لا ما حد فی الله لولم
و در عهد او از وقایع و فتور چیزی حادث نشد که از ان باز توان
گفت گویند چون از ملک او یکسال بگذشت برادرش مسلم بن عبد الملک
از خراسان مال بفرستاد و یزید شرم داشت او را مغرول کردن
چیزی نوشت و او را طلب داشت و عمر سبزه را بجای او بفرستاد
سه منزل دمشق بهم رسیدند مسلم از او پرسید که بجای روی گفت
کار خراسان و عراق بمن حواله است مسلم غل خود مغرول کرد
گفت راست گفته اند الملک عقیق **خلافت** هشتم عبد الملک در ماه
شعبان سنه خمس و مایه با او بیعت کردند و ملک وی سینه ده سال
و شش ماه بود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرين و مایه بر صافه
فرمان یافت بنجاه و چهار سال بنیست و ولید یزید بروی نماز کرد
و هشتم مردی عاقل و عقیف بود اما بخل غالب داشت و در زمان
او یزید بن علی بن حسین رضی الله عنهم اجمعین کشته شد و سبب
بود که یزید را سخته سودا در خلافت در سر بود جهان اتفاق افتاد

که بمی کوفه رفت چون مراجعت می نمود کوفیان گفتند اینجا صد
 شمشیر زن داریم با تو بیعت کنیم و بنو امیه را بر داریم زید گفت
 من از عدل شما امن نیستم و مرا این حکایت در خور نیست
 ایشان سوگند خوردند که ما در بیعت تو جانب داری کنیم نگاه
 قبول کرد و دعوت انصار نهاد و یوسف بن عمر که از طرف امیر
 امیر کوفه بود لشکر کشید و عربی عظیم کردند عاقبت زید متفرق
 شد و تیری بر پیشانی مبارک زید رسید و بدان کشته شد یاران
 او او را دفن کردند و اب بر سر کور او بزدند تا کور او بیدار
 عمر یوسف در جستن کالبد او مبالغت کرد تا باز یافت و او را بصلب
 کرد و مدتی مصلوب بماند بعد از آن بر آتش بسوزند و خاکسترش
 ریختند و درین ایام داعیان آل عباس دعوت را اساس نهادند
 و غیدان قدری در عهد ابو بکر و آن آمد مشام علماء شام را حاضر کرد
 تا در بحث او را الزام کردند چون از جواب عاجز شد بفرموده او
 و پایی او بریدند و در میان سنگش نهادند و برین حرکت محبوب
 و لها کشت و در افرج کرد و در حق اهل مکة و مدینه بسیار لطف و انعام
 فرمود

خلافت ولید مردی ظریف و بجا و سخی بود اما بملایمی شمعنی
 تمام داشت چون خلافت بدور رسید روز بجماع مکه است
 تا بر او زید ولید با اکابر بنو امیه مشفق شدند و او را بکشتند
 در سنه ست و عشرين و ماه و خلافت او یکسال بود و دو ماه
 کس بر وی نماز نکرد از بهر آنکه مطعون و بد اعتقاد بود و نقش خاتم
 او بای ولید اخطار الموت بود و در خلافت او مطرب و مسخره و مسخره
 را حرمت بدید آمد و حرامها حلال داشتند و بمذنب تناسل
 و فساد بسیار پیدا شد **خلافت ابن زید** اظهار زهد کردی چون
 خلافت یافت خطبه کرد و بد سیرتی ولید را ذکر کرد و گفت
 من در دنیا خستی برخستی ننهم و در شرایر شما بندم چون این شرایط
 بنو فارس نام بر شما طاعت من واجب باشد و اگر بشروط مذکوره
 وفا نکنم مرا خلع کند و چون خلافت بدو مقرر شد مرد و برادر را اس
 کرد و جمعی گفتند برادران را بکش تا خلافت تو مستقیم شود گفت
 برادران کفایتی ندارند و او مردی عادل بود او را اما قصص خوانند
 سبب آنکه وظایف محازمان که ولید بدرش بود کم کرد و دست

خلافت او پنج ماه و ده روز بود در اول ذی الحجه سیمین سال و قاف
 یافت و بدمشق رفت و در آنجا خلافت ابریم بن ولید در عیش
 و ماه ما ابریم بن ولید بیعت کردند و ملک او منتاد روز بود
 که وی از بیعت او ابا کرد و کار او مستقیم نشد و فتنه و اضطراب
 با دید آمد بعد از آن مروان بن محمد بن مروان را در میان با
 لشکر تمام سپاه و ابریم را صلح کرد خلافت مروان حار مروان اخ
 خلنای بنی امیه است مردی دلیر و دانی بود او را حدی و حار
 خوانند پنج سال و ده روز خلافت کرد و در ذی الحجه سنه اثنی و ع
 و ماه بردست عمر سناح کشته شد و در ایام او عبد الله بن معاویه
 بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بکوفه خروج کرد و میان او و
 امیر کوفه جند عرب اتفاق افتاد و عاقبت از امیر کوفه امان
 و بعد از آن جمعی از بنی هاشم بدویو شدند و حلوان و ممدان
 و ری و قم و کاشان متخلص کردند و مدتی بدین حال بماند تا آنکه
 ابو مسلم قوت گرفت و او را بکشت و دولت عباسیان را
 شد و هم در ایام ابو مسلم خراسان خروج کرد و روز عید جایه سیاه

بوشیده

بوشیده بنام ابریم خطبه کرد و او را ابریم امام گشتند و ابو مسلم
 سراجی کردی و نام او عبد الرحمن بود و دوستی بنی هاشم و در لش
 افتاد محمد بن علی بن عبد الله بن عباس روزی او را بد گفت
 درین جوان می بینم که بانی دولت ما خواهد بود و چون
 ضعف بروی مستولی شد گفت اجل من نزدیک رسید
 و خلافت نزدیکست که بخاندان ما منتقل شود اگر مرا وفا
 رسید با شد این کار بر سر ابریم حواله کردم و اگر او را
 واقع رسید بر سر دیگر عبد الله السناح و آدم و چون او را حالتی
 رسید بر دیگر ابو جعفر و واسقی خلیفه او باشد و آنچه در باب
 ابو مسلم از لفظ محمد بن علی شنیده اند در افواه افتاد و ابو مسلم
 را در غده در خاطر بدید آمد و در آن سال محمد بن عبد الله بمرو
 و ابو مسلم دعوت اشکارا کرد و هزار مرد بروی جمع شدند و
 بمحاربت کرمانی مشغول شدند این حال بمروان انبی کرد او انفا
 نمود چون ابو مسلم دید که نصر را مدوی نیست طمع کرد و با کرمان
 منتقل شد و جامه سیاه بوشید از بر آنک بنی امیه جایه سبز

پوشیدندی و سرگرا از بنی امیه یافت می گشت تا منشا و سرار بکشت
و چون نصر وید که مدوی نذارو خواست تا میان کرمانی و ابوسلم
وحشت اندازد کس بیش او فرستاد که بر ابوسلم اعتماد کنی
که موافقت او با تو از تو منست مصلحت است که با یکدیگر
سوکند خویریم و او را از میان برداریم کرمانی با جوا با ابوسلم
بگفت و گفت مرا در خاطر است که با او دیدار کنم و جمعی بدرم
تا کار او بسازند ابوسلم بسندید کرمانی برابر لشکر نصران
و آنچه خواست کردن با جمعی بگفت و نصر نیز بمن تدبیر کرده بود
و کرمانی آن روز بی خویش بود آن مرد که نصر با او تدبیر کرده بود
حمله برد و کرمانی را بکشت و سرش را بر و ان فرستاد و ابوسلم
جنگی سخت کرد و در آن حرب علی سر کرمانی تیمم بر نصر را بکشت
و نصر را جراحت رسید و بهریت شد و کار ابوسلم بالا گرفت
و اهل خراسان از نصر شغف نمودند و سوار ابوسلم می زدند نصر
ترک محاربت کرد و بجای نشست ابوسلم چهار کس فرستاد و بگفت
از من نصر را سلام برسانید و بگویید نامه ابوسلم امام رسیده است

زمانی تشریف باید داد که با اتفاق جواب بنوسیم چون آن
پیغام رسانیدند نصر گفت آری برخاست و بجزه در رفت و از
بوستان روی بنشاپور نهاد و بگریخت ابوسلم خانه او را غارت
کرد و همه خراسان بگرفت و چون نصر بدو روی رسید بدو نگاه
ابوسلم قحطیه را با بیت نزار مرد بکرگان فرستاد قحطیه بنشاپور
آمد و خراج بستد و بکرگان رفت حاکم کرگان حربی سخت کرد
آخسانه بن خطله را با ده هزار مرد از شامیان بگشتند و سر او را
با فتح نامه با ابوسلم فرستاد و خراج دامغان وری بستد و کس
با وی مضایقت نکرد و روی با صنهاان نهاد عام صاره لشکر
و از جنگ او بیرون آمد و حربی سخت کردند و از او عام که ای
اصنهاان بود کشته شد و قحطیه سر عام را با خراج اصنهاان ابوسلم
فرستاد و از انجا نهاد و رفت و با کسان نصر ستیاری که اجا
بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت و خلوان رفت و فتح
و صل کرد و خراج خلوان و شهر رور بر لشکر تفرقه کرد و از انجا
کوته روانه شد بسر سبزه لشکر تمام مستعد کار بداشت و با قحطیه

بکار فوات در شب جنگ در بیوست قحطیه بر جمعی از اصحاب
 ابن سبیره حمله برد اسبش فرو شد و در آب غرق گشت و کس
 چون نگاه کردند اسب او بر کفاره رود دیدند دانستند که او
 غرق شد با حسن بیعت کردند حسن بکوفه در رفت و ابو
 حفص که او را وزیر آل محمد گفندی پیش او آمد حسن دست او را
 داد و گفت ابو مسلم ما را بباویت تو فرموده است و تمامیت
 بنو هاشم بش او حاضر شدند چون مروان ازین حال خبر یافت که
 ابو مسلم خلق را با بریم امام دعوت میکند کس فرستاد تا ابو مسلم
 بگرفتند ابو مسلم برادران را گفت کار من نبود و امامت ابو العباس
 را داد و او را باده پس از برادران بکوفه فرستاد و ایشان بمرای
 سید بن ولید فرود آمدند ابو مسلم ایشانرا بنهان کرد و ایشان
 کوایه شتران نداده بودند روز دیگر شتر بان کوایه شتر طلب
 میداشت چون کس را ندید شنیع کرد که برادران ابو مسلم را ^{آورده ام}
 و ایشانرا نمی بایم و این سخن فاش شد لشکر از ابو مسلم بر سید ^{انکار}
 کرد این خبر با ابو العباس رسید کس بش ابو مسلم فرستاد که این

شتر بانرا صد و نیا بر ماست این مبلغ بفرست تا او را بخشند
 کنیم تا خبر ما بوشیده بماند بوسله گفت تا بگویم که چه باید کرد ابو العباس
 بر ابو سلمه بدکان شد و تیر رسید و برین سخن مای بر آمد و مروان
 ابو مسلم امام را در زندان کرد و بکشت و این خبر بکوفه رسید
 بنزدیک بوسله رفتند و گفتند که شنیدیم برادران ابو مسلم امام
 کوفه بنهاند و او ولی عهد ابو مسلم است او را حاضر باید کرد تا با او
 بیعت کنیم بوسله گفت من ازین حال خبر ندارم تا واسطه
 بگیرم و تا مروان و اس بنیره کشته نشوند وقت خروج ایشان
 نیست و ابو سلمه میخواست که ابو العباس وسعت او را بکشد و ارال
 علی مکی را امامت دهد ابو حمید و ابو حمیم ازین نیت آگاه شدند
 بش او رفتند و از هر نوع سخن گفتند که با با تنای با آل عباس
 کردیم و امام را نمی بینیم و توائش ترا بنهان داشته او انکار کرد و
 شدند شتر بانرا طلب داشتند و گفتند اما ما نرا که آوردی چه کردی
 گفت بمرابره شما بروم گفتند این امام که تو آوردی امام همه جهات
 اگر او را بیاوری و ویت دیار ترا بدم شتر بان منحصر شد و روزی

جا که ایشان را گفتند امام را از ما سلام برسان و بگو که بر سریم را شهید
 کردند و بوسه را با تو دل راست نیست مباد که کار بر نوعی دیگر
 شود بیرون آی آن جا که بیغام ایشان برسانند ابو العباس ایشان را
 بیش خود خواند ایشان با شست تن از صابون و یک کوفه محبت
 امام رفتند بوسه ازین حال و قوف یافت بر جهم را بطلبید و گفت
 این غوغا چیست گفت بخدمت امام بودم و سلام کردم و لیسک را
 اعلام دادم تا او را بیرون آورند گفت وقت بیرون آمدن او
 بر جهم گفتم و قشست و سخن دراز کشید بوسه دانست که کار از تن
 او گذشته بخدمت ابو العباس رفت گفت السلام علیک یا امیر
 و تمامت لشکر بدین صفت سلام کردند روز آدینه و روز دهم
 الاول صدوسی و دو سال از جوت گذشته و آن روز بر سر رفت
 و خطبه پدید کرد و قرائت خود با پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا فرمود از
 مردم بیعت بست بعد از آن عم خود عبدالله بن علی را بحرب مروان
 مرستاد بهفت فرسنگی موصل لشکر با هم رسیدند و جنگ سخت
 عاقبت او و عبدالله از بس او بموصل رفت و سه روز آنجا تمام

و از آنجا بیستام شد و اهل دمشق را بتقصیب با یکدیگر محاربت افتاد
 و آخر عیال میان غالب آمدند و ولید بن معاویه که امیر دمشق بود
 شد و عبدالله بن علی بدمشق آمد و مردم را ایمن کرد و صالح برادرش را
 مادمه نزار مرد جنگ مروان فرستاد مروان روی بمصر نهاد یکصد
 ادهن الشمس در یافت سرش برداشت و پیش ابو العباس سناح فرستاد
 و خلافت بر عیال میان مقرر شد **در خلافت بنی العباس**
غزیری اسامی ایشان را برین گونه نظم کرده است بطریق
لوزوم مالا یلزم

از بنی العباس سی و هفت کس بودند امام
 کز سنان و تیغشان شد سینه دشمن تکار
 بود سناح اکملی مضور و مهدی بر عقیب
 هادی و هارون امین مامون امام کاکار
 مقتضم النکاه و اثنی بعد از و متوکلست
 منصرف بسستین بودست و متر بیش کار
 مستد و مستد و بس معتمد بس مکشی

مشر بس قاهر و راضی امام روزگار

مثنی مستغنی آنکه مطیع و طایع است

قادر و قایم بس از وی مثنی آشکار

بعد از فوستر و مترسدست و راست

معنی سجد اکش شیر کردون شد آشکار

مستغنی و ناصر و طاهر دگر مشغولست

و اخوان قوم پیغمبر حکم کردگار

خلافت ابوالعباس سناح ابوالعباس عبدالله بن محمد الکامل

ابن علی بن عبدالله بن عباس سنی و ثلثین و ماه با اویت

کردند و او مردی کرم و عظیم و عاقل بود و از بنی امیه بسیار

و در قلع و اکتیصال ایشان بمالعت نمودی تا حدی کوریزید را

بشکافتند در آن خیزی چون خاکستر دیدند و سناح را از ابو سلمه

خیزه با در دل بود که او عزیم کرده بود که خلافت بر علویان مقرر

گرداند و او را بش سناح رونقی نبود و هر کس جنایای او را بحد

ابوالعباس بر می شمردند بس در باب او مالد و دغم خود مشورت کرد

و او گفت او را درین دولت مساعی حمیده سیارت با او خطاب

نتوان کرد و اگر خیزی البته در خاطرست باید که بعلم و مشورت ابو مسلم باشد

اگر او منع کند بدان که بام مثنی اند و اگر رخصت گشتن و مالد بکور رسول حق

بفرست تا او را بکشد سناح برادر خود ابو جعفر را که او را منصور نام بود ^{و اسیان}

فرستاد ابو مسلم مقدم او را با غراز ملتی کرد و چون شکایت ابو سلمه

گفت و رخصت گشتن یافت و مردی صرار نام را بخدمت ابو جعفر

بفرستاد تا ابو سلمه را بکشد صرار روانه شد و بر موجب اشارت ابوالعباس

بو سلمه را بکشت و ابو جعفر کما در هر مقام ساخت و عظمت بو مسلم

بود و خاطرش بر و متغیر شده چون بخدمت ابوالعباس رسید از ابو مسلم

شکایت کرد و گفت اگر تدبیر او بر دوی گفنی جهان شود که تدارک

نتوان کرد و ابوالعباس تقلل نمود بس در سنه خمس و ثلثین و ماه سناح

ابو جعفر را و سناح خود و بیعت از هر وی بستد و از بس ابو جعفر را

عیسی و ابو جعفر را گفت اگر درین باب نامه نویسم ممکن که اجابت کنند

تو خود برو و بیعت بستان ابو جعفر و کرباره بخراسان رفت ابو مسلم

را که آن تدبیرها اتفاق او در میان رفت موافق نیشاد و ابو جعفر را

اغار کرد ابو جعفر دارا کرد تا بیعت بست و باز گشت و از ابو مسلم گهات
 کرد سناح خاموش شد سال دیگر ابو مسلم ماه نوشت و دستوری
 خواست که حج رود بامش هزار مرد حج رفت و در وقت توجیه
 بیعت سناح او را اغار کرد ابو جعفر گفت فرصت را فوت
 مکن او را بیاید گشت سناح را خوش نیامد گفت با چندین سعی و مد
 که او را درین دولشت بجز رخصت خطاب قتل ما او توان کرد
 ابو جعفر گفت اگر ملک خواهی او را بکش و اگر انکار مردم مانع اقدام
 است وقتی که در اید من او را بکشم تو گناه بر من نه تا تو معذور باش
 سناح گفت آنچه دانی بکن ابو جعفر بیعت کشتن او حرم کرد و روز دیگر
 ابو مسلم در آمد با ابو جعفر کس فرستاد که آنچه دوش گفتم مکن چون
 ابو مسلم بیرون رفت سناح گفت این مرد غریت چه دارد اگر در
 دلش غدر بودی میدار شدی ابو جعفر گفت امیری موسم بمن ده تا
 من نیز حج گذارم و امیری و امارت ابو مسلم طلبید بود و سناح اجابت
 کرده امارت با ابو جعفر داد ابو مسلم برنجید چون از حج مراجعت نمود
 در راه خبر وفات سناح بشنید از لشکر بیعت جهت خود بست و ابو جعفر

همه روزه اند و میکن بودی ابو مسلم از آن حال شنید و گفت
 از غم خود عبدالله بن علی ترسم که شام بیعت کند ابو مسلم قبول کرد
 که کار او خفایت کند و عبدالله بن علی را بنجاه هزار سوار بود
 چون خبر وفات سناح بشنید لشکر را جمع کرد و گفت سناح گفته
 بود مرا که مردان را دفع کند و لایت شام او را باشد و از مردم
 بیعت جهت خود بست و لشکر حرم آورد ابو جعفر ابو مسلم را
 فرستاد تا با او حرب کند و مساسات بسیار کشید و شش روز
 در محاصرت بسر برد اخوالام عبدالله بن علی بکریخت بس منصور کس فر
 تا اموال و غنیمت را ضبط کند ابو مسلم برنجید و یکسال عیسی که امیر کوفه
 بود عبدالله را بنهان داشت و از منصور جهت او رنهار خواست
 اخوالام قبول کرد و چون او را حاضر کرد مجبوس کرد و اندرین سال
 ابو مسلم عاصی شد جنان ذکر رفت منصور از ابو مسلم آرزو بود چون
 کار عبدالله را ابو مسلم تمام کرد منصور او را بش خود خواند و ابو مسلم
 برنجید بود اجابت نمود و غزم خراسان کرد منصور او را با انواع عید
 خوب مستطیر کرد و ایند چون بارها رسولان آمد و شد کرد ابو مسلم

تا جارج حضرت بیست منصور اورا اکرام کرد و ارکان دولت را
 با سبقتان فرستاد و آن گیس با شمشیر با دست و کنت جون من
 با ابو مسلم سخن گویم و دست بر من زخم شمشیر در نید جون ابو مسلم
 در آمد و سلام کرد و او را جواب خوش گفت و خواست که شمشیر حامل
 با او نباشد کنت شنیدم که دو شمشیر سیکو از عبدالله یافقی و این شمشیر حامل
 یکی از اینست کنت همچنین است منصور کنت بمن بنما بر مسلم شمشیر و
 داد منصور بستد کنت بیا و کار تو با من باشد پس ازاری که از او
 دل داشت بر شمر دن گرفت و ابو مسلم مر یک را جوابی میگفت انگاه
 منصور دست بر من زد جاعت در آمدند و او را بکشتند و در آب
 انداختند پس لشکر او را بنواخت و عطا داد و عذر را خواست
 و در سال سه شلث و اربعین و ماه منصور مهندسان و فلاسفه و مل
 طب هر طرف بنو ستا و تا جایی اختیار کنند که جای خوش باشد
 و موای معتدل تا شری بنا کنند ایشان هر جا بگردیدند بزی موضع
 که اکنون بغداد است اتفاق کردند منصور را بخار رفت صومعه را
 انجا بود راسب چون ان غلبه و تخشم بدید از موجب اجتماع سوال کرد

گفتند خلیفه اینجا شهر خواهد ساخت راسب کنت اینجا شخصی عمارت
 خواهد کرد که او را مناصب خوانند این سخن را با منصور گفتند و آن
 که مرا در کوکی مناصب خوانند و انجا بختش خوش آمد و شب انجا
 بود و فرمود تا اساس عمارت بنهند چنانک او کنت کوچه و بازار را
 و مساجد و حمامات وضع کردند و آلات جمع آوردند و منصور
 بروست گرفت و کنت **بسم الله و الحمد لله و الله و الله یورثها**
یشا من عباد و هر بزرگی انجا کوشکی ساخت و اول سال ماه و چپین
 منصور در بغداد بنشت و ابوالبباس سفاح عیسی را بعد از منصور
 خلیفه کرده بود و بیعت مردمان شد چون منصور بنشت و سر
 مدی بزرگ شد خواست که خلافت بمدی رسد انواع کید و مکر با
 بتقدیم رسانید مفید نیامد هر جاعری سخت بودی عیسی را فو ستاد و
 و هر عیسی که اکنون معظم اعمال است در بغداد مد و باز خوانند بعد از ان
 مال بسیار سدیرفت عیسی قبول کرد منصور کنت ای بر خلافت
 ترا بجا کار آید این کار بکدار و ترا ده هزار درهم بدم عیسی گفت بخود
 ولی عهد من گردان که خلافت از من بدو منتقل شود منصور چون

دید که فایده نگیرد خالد بر مکی و جمعی را بجانۀ او فرستاد تا از هر
نوع بکشند و او مرگ را جوابی بگفت و قبول نکرد خالد چون
بیرون آمد بایاران گفت عیسی با دانت و ازین حاجت
رسد مصلحت آنست که با تنقاع منصور را بگویم که خود را طلع
کند و برین مصر باشیم تا محسن کردند که بعد از منصور بر سر
مهدی خلیفه باشد و بعد از او عیسی خلافت کند انگاه منصور
بمیت مهدی از خلق بستد و در سال سنه ثمان و خمیس و یاب
منصور عزم حج کرد و مهدی را بجانۀ خود بنشاند در راه از
اثار علوی خیری حادث شد که منصور بر سر رسید و بر خود را مهدی
از بغداد طلب داشت و وصیت کرد که عثمان و عم زادگان را بیکو
وصلت و انعام ده و اهل خراسان را اکرام کن که بمذاهب دولت
از انجاست و مرا پس صد نفر در دم و امت از مال من بکند از
بیت المال و مرجه از دم و دیار و ضاع و ملک خاص منست
بنزدان من که برادران و خواهران تواند برپان و اسودگی
و لهو و طرب برخویشتن حرام کن و او تمامت قبول کرد پس او را

در خمار گرفت و بدرو کرد و روانه شد چون بوستان بنی عامر
رسید کوشکی بود در آن کوشک رفت و زحمتی که داشت زاده
شده بود لحظه در خواب رفت چون بیدار شد بدو وار کوسک
این نوشته یافت

ایا جعفر مهمل کاهن او بنجم ملک ایوم عن المینه مانع
چون بخواند غماک شد مردم را طلب کرد و گفت این بیت را
نویسند کیست هیچ کس این بیت را نمی دانستند عجب ماند
و آن شب وفات یافت سادس دی الحجه سنه ثمان و خمیس
و یاب و او شصت و هشت ساله بود و بخت و دو سال خلافت
کرد مردی دراز بالا اسم حاکم اندام بود منت بر داشت مهدی
و جعفر و سلیمان و عیسی و صالح و قاسم و یک دختر نامش عالیۀ عظم
با میبیت و سیاست بود و دایم در فکر و تدبیر معاش مشغول بودی
ایوب مورانی وزیر او بود و موران دیهی از دیها اموازیست
خطابی که در مال کرده بود او را بگشت و وسع بن تونس او را مدتی در
کرد و چون منصور وفات یافت مهدی وزارت خویش را بر عهده

معاویه داد و ربع را حجابت فرمود چون خلافت بمهدی رسید
 ربع را از مراد **خلافت مهدی** بمکه با او بیعت کردند در سنه ثمان
 و خمین و ماهی مردی زیرک و بسیار خیر بود و در زمان او حوادث
 بسیار اتفاق افتاد یکی از آن جمله خروج متنع است و او مردی رست
 صورت بود روی او ز بساخت و از برابر روی خود بست و دعوی
 خدایی کرد و مذنب شناخت داشت و خلقی عظیم از راه میرد و خلق او را
 سجد کردند و در زمین ما و راه را جایی بود و متنع جسمی ساخت
 شکل مای جانک دیدند که آن ماه از جایه برآمد و قدری ارتفاع
 گرفت و باز جایه فرو رفت مهدی لشکر سوی او فرستاد متنع
 در قلعه کریمت و مدتی بماند روزی آتشی برافروخت و کنت براسها
 خواهم رفت و خود را وزن و فرزندان خود را در آتش انداخت
 چون سوخته شدند در قلعه بکشد و در همه قلعه سبج نیاقتند و مهدی
 دگر باره عیسی را بگرفت ما خود را صلح کرد و بیعت از فردم حبت بران
 خویش موسی و مرون بستد و وفات مهدی بماسندان بود که
 بشکار در پی آموی دوانید آمو در خوابه رفت مهدی بر عقب او

براند در کوتاه بود بشت او بکشت و در ساعت بر در سنه ستم
 و ماهی در ایام مهدی وزارت رونق گرفت سبب ورع و ادب
 و عقل و فصاحت و زیر او ابو عبید الله معاویه و منصور می خواست
 او را وزارت و هدیب و فز رقت او اما چون با مهدی بود کوا
 که از و باز ستاند و اول کتابی که در خراج ساخته اند تصنیف
 اوست و احکام شرعی در آن رعایت کرده و از اقبال عظیم ما بدید
 آمد مر جند فضایل ما محصور داشت اما مگر بود و ازین جهت کار
 او حل مدیریت و سبب آن بود که چون ربع از مکه مراجعت نمود
 و بیعت خلق حبت مهدی از خلق جانک و کرفت شده بود و از
 خدمت بسندید تصور کرده اتفاق قدم او بشت بود اول کجانه
 ابو عبید الله آمد ربع را تر حبت کند و از تلب راه نرسید و چون
 سخن انکار نهاد و التقات تم و ربع خسته دل بیرون آمد و غم بر
 انداختن او بهر چه ممکن باشد غم کرد و متعاج او مسفول شد اما چون
 عین الرضا مهدی دید عنان باز کشید روزی یکی از نزدیکان
 ربع کنت ابو عبید الله بنایت متدین و باک اغشا دست حلت

ندارد اما بر سرش بداعتقاد و ناپاک است ربيع بخدست مهدی
 نسخ احوال بر او آغاز نهاد بگذرد نسبت کرد و مهدی با این
 جماعت بد بود و خاطر مهدی با بر او عید الله عظیم متغیر شد روزی
 بحضور بدرش او را گفت فلان آیت از قرآن بخوان بد است
 بدرش را گفت نه تو گفتی که قرآن تمام خوانده است و ختم
 کرده گفت مدّیت تا از من منارقت کرده است شما را
 کرده باشد بس مهدی او را بحضور بدرش در آن مجلس اظهار حجتی
 بگشت و ابو عید الله بر قرار وزیر بود بعد از مدّتی مهدی ربيع را
 مرا از ابو عید الله سبب کشتن بر او شرم می آید او را بگو تا بجای خود
 بنشیند و ترو و کند ابو عید الله در خانه معکف شد تا وفات
 یافت و بهر ربيع وزارت با ابو عید الله معقوب رسید که باران
 مهدی پیش او شراب می خورد و نذر جزا و نعی خورد و معقوب او را
 ملامت میکرد بعد از اقامت صلوات و خجالت در چنین محافل
 نشستن شاید غمی شنید و شاعر درین معنی گفته باشد **شعر**
 ودع عنک معقوب بن داود حاسما و اقبل علی صهاطه النسر

احوال امر عادی پاسبان خلیفه را از متابع افعال او بر گرداندا و او را
 در جاه حس انداخت و اینجا ماند تا وقتی خلافت بیرون الرشید
 رسید او را بیرون آورد و وزارت متضمن این صلاح داد و او از
 نیش بزر بود و در فضایل را اقران فایق شد و در کرم یگانه بود
 که بیند چون کسی بر یکی ثنا گفتی خالد گفتی اگر فضل را دیده بودی
 معلوم شدی که در جهان خرد کریم نیست و تا آخر دولت مهدی
 و فیض وزیر بود چون نوبت خلافت بهادی رسید و رار
 بدگیری داد **خلافت مادی** در سنه تسع و ستین و مایه با مادی سعت
 گرداندا و مردی کریم و دیلم بود و مادرش حران بر ملک
 شده بود و جهت آنکه زن خلیفه بود و مادر و خلیفه مادی و بیرون
 و اکابر و ارکان دولت شب و بامداد بر در برای او رفتندی بس
 مادی از آن غیرت کرد مادر را گفت شعله را بجای خود راه مده
 بس بفرمود تا در خانه مادرش بشنود و مردم را از آن تردد بجای
 مادر منع کرد و حسین بن علی بن حسن صاحب نخ در زمان او بدست
 خروج کرد و سبب ظلمی که از امیر انجالبی ما شتم رسید بود و امیر

و مدینه را مسخر کرد و مادی محمد سلیمان را بکشت و فوستان و دوسلگرد
 فتح کرد میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند آخر
 عباسیان غالب آمدند و سید مرتضی شکر شد و سر او را بش مادی
 بردند ایشان را دوشنم داد و بر بنجایند و مادی در بسین و مایه
 وفات یافت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت کوفت
 روز که مادی مرد و مادی رخنه شد و مادی از مادی در مادی
خلافت هرون در سنه بسین و مایه با او بیت کردند
 و او از افاضل خلفا بود و در مدت خلافت یکسال حج کرد و یکسال
 غزایک نوبت بیاده حج رفت و صد فتنه را با اهل و عیال
 با خود حج برد و مصاحبت او با علما و فضلا بود و در زمان او
 یحیی بن عبد الله بن حسن بطرستان خروج کرد و او را شوکتی
 و عدتی تمام حاصل شد و رشید فضل بن یحیی بر مکی را با بنجایند
 سوار بطرستان فرستاد فضل چون انجا رسید یا یحیی بن عبد الله
 لطف کرد و کار بجایی رسانید که رشید امان نامه بخط خود سوی
 یحیی فرستاد و یحیی با فضل خدمت مادی رشید رفت و در

و در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد روا داشت و او را
 بکشت و بعضی از حساد موسی بن جعفر مادی را عرضه داشتند
 که مردم خمس اموال موسی بن جعفر می فرستند و نیت
 خروج دارد رشید متغیر شد و در آن سال حج کرد و مدینه رفت
 و بش روضه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بایستاد و کعبه
 یا رسول الله موسی بن جعفر میخواست که فتنه در میان خلق افکند
 از حضرت تو اجازه میطلبم که او را جلس کنم تا مادی فتنه
 منقطع شود و موسی بن جعفر را بگرفت و پوشیده بصره
 فرستاد و از انجا بغداد آوردند و مادی رخنه یحیی بن خالد
 را بنفرستاد تا او را بکشد یحیی بغداد آمد و جان نمود که بمصالح
 بغداد آمد است اتفاقا قاتل شب موسی وفات یافت
 بعد از آن عدول را از کوخ بردند تا موسی را مرده بدیدند
 تا گمان نبردند که او را کشته اند وزارت در ایام مادی
 بسبب کفایت و مکارم بر یکسان رونق گرفت و چون مادی
 خلیفه شد یحیی خالد را وزارت داد و بواسطه در قدیم که بودند

و بعد از آن سلمان شدند و ایشانرا دولتی ارسته بود و تیب
 کارها بر قانون واجب داشتند و در همه فضایل خاصه در کرم
 یکانه بودند یحیی بن خالد بیش کاتب رسید بیش از خلافت او
 بن زمان مهدی بود و چون مادی خلیفه شد خواست که بیعت از
 جنت بر سر خود جعفر بستاند برادرش یارون الرشید را اطلاع کند
 و در ولایت رقه دو عمل بر برک بود یکی منی و یکی سری مهدی را
 بر یارون میداد و ملکیت و یارون را ضعیفی می شد یحیی او را منع کرد
 مادی آن حال بدانت یحیی را طلب داشت و گفت من بخواهم
 که خلافت از من بجهز رسد و یارون خود را خلع میکند و من را
 از تو می دانم یحیی گفت امیر المومنین را نه از سال عمر ماد اگر وقت
 در رسد و جعفر کوچک باشد و یارون مخلوع بنی هاشم بر آید
 جعفر نابالغ صبر کند یا نه گفت نه پس واجب شد که اگر یارون
 ولی عهد نبودی امیر المومنین او را جهت دفع آن مخدور ولی عهد
 کردی تا خلافت بدیگران نرسد مادی پسندید و بر عقل
 و کفایت او افزین کرد و جعفر بر یحیی مروتی فیض و مبلغ بود و رشید

و رشید را انس با جعفرش از آن بود که با فضل و فضل است
 بدر کردی روزی یارون گفت مایحی مردم فضل را وزیر کوچک
 می خوانند و جعفر را وزیر نمی گویند گفت آنک او نیابت من
 میکند یارون فرمود که جعفر را اینر کاری فرما تا بدان مسؤل شود
 و من میخواهم که دیوان عالم بجهز دهم اما از فضل شرم میدارم یحیی
 در حال بفضل نوشت که امیر المومنین میفرماید که انکشتی از دست
 راست در دست چپ نه فضل گفت فرمان بردارم اقا نه که
 بوبرا درم تا بد از من عزوب نگردد باشد گویند
 یارون الرشید عباسه خواهر خود را و جعفر را بغایت دوست
 داشتی و بی این سر دو بنودی و اجتماع ایشان در یک
 مجلس محوری شری مرغی مرغی بنودی خواهر را بر زنی بجهز داد
 بشرط آنک میان ایشان نظرو سخن باشد فجب چون آن
 عقد کرده شد مدتی مالک و خویشی داری کردند و احوال
 و صفتی طلبیدند و با هم جمع آمدند ببری در وجود آمد و او را بکه
 فرستادند تا رشید نداند باز ببری بعد از مدتی بیاید او را

نیز بنیستادند بعد از آن عباس را با کینرک جنگ افتاد کینرک
 صورت قضیه کما جوی عرضه داشت رشید بابر امکه متغیر شد
 و آن سال حج رفت و آن کینرک را با خود برد و آن مرد و کودک را
 در جاه افکند و بینباشت و چون از حج مراجعت کرد و در یک
 بغداد رسید جعفر را بگشت و براه که را بیداخت و بعضی کوسید
 سبب تغیر تارون آن بود که فضل ربع و دیگر عادی براه پیوسته
 با تارون الرشید در حق ایشان جهش کردند که ایشان در مملکت
 شغل و مستبد اند و اموال ممالک جهت خود دفع میکنند و چون
 ایشان را بر انداخت فضل ربع را وزارت داد ^{مادر}
 او زبیده است بنت جعفر بن منصور و از خلفا و عباس سج
 کس نیست که مادر و پدر هر دو ماضی باشد مگر محمد امین گویند چون
 مرض بر مرون در طوس استیلا یافت فضل ربع را طلب داد
 و گشت چون مرا حکم رسید شکر و اموال تمامت بامون سپار
 چون رشید وفات یافت فضل شکر و خزان بر گرفت ^{سعداد}
 آمد و برین سبب از مامون برتر رسید و امین را بر خلع مامون ^{اگر}

فضل بن سهل مامون را گفت خلافت بتو میرسد و من ضامن
 آنم مامون دلیر شد و فضل سهل تدبیر مشغول شد و بزرگان
 شکر را اموال بسیار داد و عداوت بین الاخوان زیاد
 شد و راهها منقطع گشت و امین در بغداد نام او از خطبه میداد
 و مامون در خراسان همچنین کرد و از غفلت امین حکایت
 کنند علی بن عیسی ما را با بنجاه هزار مرد آراسته در بغداد
 بخراسان روانه کرد و چون خبر او بامون رسید مامون
 طاهر بن الحسین را با لشکر تمام بش او فرستاد و در ری بهم رسیدند
 و حوض عظیم کردند و در آخر علی عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر
 آوردند و در حال کاغد نوشت خدمت مامون که این ندکی
 عرضه افتاد در وقتی که سر علی بن عیسی بش من بود و انکشتی
 او در انکشت من و لشکر او در حکم و اسم و نامه سه روز از ری
 بردند و این مسافت دو رست و بنجاه فرسنگ باشد و چون خبر
 علی بن عیسی را بمحمد امین آوردند در آن حال مامی میگرفت انکس
 گشت این حدیث را بگذار که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است

و من سیج نکر فقه ام و عد رات مستحکم شد تا بجای رسید که مامون
 طاهر بن الحسن را و سرعه ابن اعمین را با لشکری بی کران بغداد فرستاد
 و ایشان بغداد را حصار کردند و داخل امین مدینه المنصور گریخت و اراحا
 کیشنه بیت و بنج محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بیرون آمد تا بجایی دیگر
 رود دست کسان طاهر افتاد و او را بکشتند و سر او را بمامون رسانیدند
 و او بیعت و سنت ساله بود و بنج سال خلافت کرد و امین را بغیر از فصل
 ربع و زیری دیگر نمود و چون اضطراب کار امین مشاهده کرد و بکشت
 عاقبت در دست کسان مامون افتاد چون او را بخدمت بردند
 مامون دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این دو رکعت شکرانه
 گذارم که حق تعالی الهام عنود و دل من انداخت تا ان انعام که
 بدر من در حق تو فرمود تو بخلاف اقدام نمودی و حق آن شناختی
 و مرا دشنام دادی و در عالم فتنه افکندی گفت خبر عنوا میر المومنین
 بلجا و یکند ارم مامون او را عنود کرد و **خلافت امیر المومنین مامون** در
 ثمان و تسعین و مایه با او بیعت کردند و او از افاضل خلفا بود حکمت
 و حکا و فصاحت داشت گویند روزی سرار سرار درم سکار سرار

بار بر خلق نفرت کرد و بفرمود که تا حکمتها از زبان یو یانی بگری کرد
 و افکند سر را حل کرد و لباس سیاه را با رنگ بنر بدل کرد و مامون
 می خواست که خلافت بال علی دهد و اندیشه بر کاشت که خلافت
 بعد از او که باشد مردی متدین لایق آن کار خراج امام علی موسی الرضا
 نمی دید و ولایت عهد بدو داد و بخط خود درین باب مکتوب نوشت
 و رضا را الزام کرد تا قبول فرمود و فضل بن سهل که وزیر مامون
 بود او را بر بیعت رضا ترغیب میکرد و چون این خبر بغداد رسید
 عباسیان از تمهم برآمدند و بدخلع مامون اتفاق کردند و با هم
 مامون ابوسیم بن مهدی بیعت کردند و ازیم فضل بن سهل کس
 این حال مامون نیارست کشتن روزی رضا علیه مشایم مامون
 رفت و گفت مردم بغداد بهم برآمدند جهت تنویض ولایت
 عهد بمن و ترا خلع کردند و بیعت با هم تو تمام شد مامون متحیر شد
 رضا فرمود که مردم سبب من و فضل با تو دل بد کرده اند ما را
 از خود دور کن تا این فتنه بنشیند بعد از مدتی فضل در کربلا
 شد و مامون کشتن کسان او را بکشت و رضا وفات یافت

و مامون بتجمل بغداد آمد و ابریم مهدی بگریخت و زینب دختر
 سلیمان بن علی ابن عبدالله بن العباس ^{عباسی} زنی بزرگ بود و
 او را احترام تمام میکردند و مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد
 که خلافت از خانه خویش بجانه علی گفنی گفت ای عمه جون خلیفه
 رشید بال عباس بگویی کرد عبدالله را بصره فرستاد و عبدالله
 را بمن و دیگری را بمرقند و آل عباس محاورات آن بگویی نکرد من
 خواستم که با ایشان بگویی کنم گفت اگر تو درین باشی بگویی بهتر
 ازین توان کردن بعد از آن گفت که لباس سیاه که شعارندان
 تست بدل کن مامون بجهان کرد و در اوایل ایام مامون فتن بسیار
 بود و محمد بن حنفیة الصادق رضی الله عنهما از مکه خروج کرد و خود را کافران
 نام نهاد چون مامون خبر یافت جمعی را بفرستاد تا او را بگیرند
 و پیش مامون بخراسان بردند مامون او را غنود کرد و بعد از زمانه
 اندک وفات کرد و مدفن او در خراسان و لشعاق افتاد که
 مامون بعز و روم رفت و مدتی انجا ماند و از بغداد رطب ^{بود} برد
 مامون بسیار بر غبت تناول کرد و مزاجش متغیر شد و بهیبت روز

بیمار بود بجوار حق پیوست در سنه ثمان عشر و مائتین و او را بطول
 و فن کرد و وزیر او فضل ابن سهل بود و چون فضل کشته شد
 حسن ابن سهل را که برادر او بود وزارت داد و دختر او را
 را مامون بخواست و در غره محرم سنه اثنی و مائتین اتفاق عقد افتاد
 و در یمن شب مامون دختر خویش را ام الفضل بعلی موسی رضا داد
 و حسن ابن سهل ترتیب ضیافتی کرد و بر وجهی که هیچ کس را میسر نشود
 و گویند چون مامون از بغداد بم الصلح رفت چهار هزار مرد
 کشتی بان با او بودند و از اینجا بقیاس پس باید کرد که حواش خدم
 جند بوده باشند و جندان در شمار کرد که از حد کثرت بیرون
 رفت و از غنم کوهها ساختند و در میان هر یکی رقعته نهاد نام ضمیمه
 از خیمه بر آن نوشتند و آن کوهها را شمار اقدام مامون کرد و هر
 از آن کوهها بیافت و کلاً حسن السهل آن ضمیمه بدان شخص
 تسلیم کرد و حسن ابن سهل در سنه ست و ثلثین و مائتین وفات
 یافت **خلافت مقتسم** کنیت او ابو اسحق بود و نامش محمد مستقیم
 بطوس مامون بود و در روز وفات مامون با او بیعت کردند

و او مردی ماموت بود و گویند فرار من بر کوفتی و او را خلیفه
 شش خواندندی زیرا که ششم خلفا ابو العباس بود و ششم اولاد
 عباس است و در بجه ساکنی خلیفه شد و هشت سال و هشت ماه
 خلافت کرد و چون بمرد بست و شش سال و هشت ماه داشت
 و در شعبان در وجود آمد که ششم ماست و هشت بهر کداشت
 و هشت دختر و هشت عفره کرد و هشت هزار درم از او باز ماند
 و غوری از بلاد روم او کشاد و گویند سلطان روم بلاد اسلام
 آمد و حصنی که انرا نظره گویند غارت کرد و عورات بسیار
 اسیر گرفت اتناقا در جمله عورات زنی داشتیم بود گفت و امضا
 این حکایت بامتضم کفشدیم در آن مجلس گفت بیک بیک
 و برخاست و گفت الرجل الرجل و بفرمود تا اسکاال و ثوبه
 و ترشه و آن بر فراک اسبش بشند و هم در آن ساعت سکری
 بسیار کرد و چون روانه می شد قضاة را حاضر کرد و ملاک را
 بر سه قسم کرد یک قسم در راه خدای تعالی و یک قسم از برای فرزندان
 خود و یک قسم از برای بندگان و روی بروم نهاد و در راه روی را

دید گفت از شهرهای روم کدام معمور تر است گفت معمور و مقصم
 انجا رفت و انرا بکشود و قتل عظیم کرد و درهای آن بغداد
 آورد و بباب العلاء او بخت و اغلب روم را خواب کرد و
 تمام بکشید و بازگشت و در سنه سبع و عشرين و مائتین شام
 وفات یافت و زیر او فضل مروان بود و احمد عمار و محمد بن
 عبد الملک **خلافت واثق** در سنه سبع و عشرين و مائتین با او بخت
 کردند و نام او مروان بود مرد فصیح و دانی و شاعر بود و در نام
 خلافت خود با ال علی بسیار سکیوی کرد و در سنه اثنی و عشرين
 و مائتین وفات یافت و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه
 بود و در روز کار او اعراب سی سلیم خروج کردند و راه حجاز را
 بگرفتند و غارت و قتل بسیار کردند و اثنی و عشرين و مائتین
 تا ایشانرا همه دست گیر کردند و با میر مدینه سپردند و بنی مروه بنی
 هلال خروج کردند و نفا سرانرا کفایت کرد و تمامت اسیرانرا
 خدمت و اثنی و مائتین و ایش ترا بگشت و درین سال عبد الله بن طاهر
 بمرد و اثنی ولایت فراسان و ماورالنهر و ری و کرکان بپرس

داد و در سنه احدى و ثلثین و مائتین احمد بن نصر که از بزرگ
 اهل حدیث بود و خروج کرد و در ایام مامون او از ابن احمد
 محنتی شد بود سبب آنکه مرکه قرازا مخلوق گفتی مامون و را
 بکشتی خلق بغداد با ابن احمد اتفاق کردند که شب پنجشنبه
 طبل نزنند و بیرون آیند و احمد طبعی بزرگ آورده بود و همگان
 را آورده که شب پنجشنبه نزنند و ایشان را در می چند داده تا نغمه
 خود کنند ایشان شب چهارشنبه شراب بکار داشتند چون است
 شدند تصور کردند که شب پنجشنبه است طبل فرو کوفتند و بسیار
 نزنند و فریاد کردند هیچ کس بیرون نیامد سلطان چون بانگ
 طبل شنید برونشست و بدان محلت آمد و ایشان را بگرفت و برد
 ایشان صورت قضیه بگفتند احمد نصر را بگرفت و بکشت **فت**
متوکل و اثنی را ببری خود بود خلافت را نشایست ما را درش
 متوکل بیعت کردند و ندان روز که خلافت نشست بیست و شش
 ساله بود و احمد بن داود او را المتوکل علی الله بنیست و بدست
 خویش عماله بر سرش در بست متوکل وزارت بر محمد بن عبد الملک

بکدشت و ترکا نامشت ماهه مشامره بداد و متوکل را سه بر بود
 محمد و عبدالله و ابوسیم و سه را بترقیب ولی عهد کرد و بخت
 محمد را و او را منصرف خوانند و عبدالله را المین بانه و ابوسیم را
 الموید بانه و سه بری را طرغی بداد منصرف عراق و حجاز و بصره
 داد و معین راری ما کرکان و طبرستان و خراسان و موید را
 شام و مصر تا حد روم و فتح خاقانی که از اکابر ابرام بود و منصرف را
 بسیار و بجایندی روزی منصرف حضرت بدر از فتح خاقانی
 سکایت کرد و گفت اگر امیر المومنین مرا بکشد بهتر از آن دلت
 باشد مدرش مرا گفت خدا ترا بکشد و من منصرف ترا نام نهادم و تو
 منصرفی مرا از التفات نکرد و بجهان امانت مگردند و چون
 اساح را متوکل بکشت ترکا کان با منصرف بیعت کردند که متوکل را
 در حالت بنید خوردن بکشند چون ماه رمضان در آمد و دست
 از بنید خوردن باز داشت صبر کردند تا ماه رمضان بگذشت
 و باز بنید خوردن آغاز نهاد شب چهارشنبه چهارم سال
 دویست و چهل و هشت از ترکا کان در آمدند و متوکل را و خاقان را

بار باره کردند و منش را سمان شب بنشانند و مود و معین
را بیاورند تا بیعت کردند مدت خلافت او چهار ^{سال}
و دو ماه بود **خلافت منصور چون** خلافت یافت احمد بن الحبيب را
وزارت داد و میان احمد و صیف ساری بود و صیف گفت
دیگری را وزارت ده منش قبول نکند و احمد نیز گفت شاید
تو حاجتی باشی که گوید خلافت من بوی داده ام و مرا گاه که
خواهم از بوستانم البته او را از درگاه دور باید کرد پس منش
و صیف را گفت ملک روم از جاء خود بالشکر تمام بشمارده است
اگر در تدارک اسما را رود و با دمسلمانان را آسیبی رسد اکنون
بحرب او یا ترامی باید رفتن یا مرا و صیف گفت من بروم و لشکر
حرار ترتیب دادند و و صیف بروم روانه شد و انجا حربه کرد
و در میان را مسخر کرد و منش بر مع و ملطنه و شام از بهر او فرستاد
و گفت مدتی انجا اقامت باید کرد تا رومیان تیرسند و تعرضی
نمایند انگاه احمد بن الحبيب ترکان را گفت اگر از بس
منش خلافت مود و معین را رسد شمارا که بدرایشان کشند

بکشند شما منش را الزام کنید تا ایشان را خلع کند چون ترکان آن
مبالغه آغازها دند منش ایشان را طلب داشت تا خود را خلع
کردند انگاه عذر از ایشان بخواست و در روز کار او معین
بن الکلیث الضنار در شبستان خروج کرد و کار او قوی شد
و منش هم درین سال بمرد و مدت خلافت او شش ماه بود
و عمر او بیست و پنج سال بود و بری طفل داشت عبدالوهاب
و برزاده مقتسم احمد بن محمد بن و عمار کرد **خلافت مستعین چون**
مستعین خلیفه شد ترکان گفتند اگر یکی را از فرزندان متوکل خلافت
دیم خون بدراز ما باز خواهند اتفاق کردند که با احمد مقتسم
گستد و او مردی متدین و نیکو سیرت بود و در ایام متوکل ^{سال} از جوانی
بیامد بغایت تنگ دست و وام دار و بنام ادی روزگار
می گذاشت و حال خود را با یکی از امرای متوکل گفت او بخواست
فرمود که امسال ترا برای خیری دهند و کوی در کوفه دعوت آغاز
کرد و خلقی بر جمع شدند و بیت المال را بر بایران قسمت کرد
عامل بغداد و لسکری فرستاد تا جنگ کردند و کجی گشته شد

و مستقیم سبج خصلتی میگویند داشت آلا در نفس او سماحتی بود
و در ایام او ترکان بر داشتند و مستقیم را خواستند کشتن مستقیم
بر احوال ایشان وقوف یافت بزرگ ایشان را بکشت و چون
ترکان بسیار بودند مستقیم از شامره بگریخت و بعد از آن
از آن ترکان بفرستادند و عذر را خواستند مستقیم ایشان را
عفو کرد و آنها بباره زلفت ترکان دانستند که از اردر دل دارد
معنی را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت کردند و ببار
بسیار فتنها برخاست و زمین بخلافت نبشت و جعفر بن محمد
را و زیر کرد و ترکان بغداد رفتند بحرب مستقیم و جنگ سخت
کردند از مرد و لشکر بسیار کشته شد و در آخر محمد بن عبدالله طاهر امیر
بغداد بیرون آمد و تا نماز پیشین جنگ کردند بعد از آن ترکان
بگریختند و بباره شدند و در ایام ترکان سی هزار مرد با بنبار
کرد و محمد بن عبدالله طاهر شکری تمام فرستاد و جندان
مال و سلاح بداد که هرگز کسی نداده بود و حسین بن اسماعیل را
استغفار کرد و چون رسیدند ترکان کرد و کرده بودند

از لشکر حسن بسیار کشتند و قنات نعمت بدست افتاد و حسین بگریخت
و بغداد آمد محمد بن عبدالله کمد داشت که بشهر دراید یک بار مالی بسیار
بداد و لشکری فراوان جمع کرد و روانه شدم معاومت توانست کردن
و بیشتر لشکر حسین بیاورد و باز کشتند و مستقیم و محمد ضعیف شدند و در کاف
حوال بغداد بگریختند و مرش شب جمعی از بغداد می گریختند و بسا و امی رفتند
بیعت مقرر چون اهل بغداد از حصار ستوه شدند محمد بن عبدالله
را گفتند مستقیم ما را فرموده است که ترا بکشیم محمد بن عبدالله دل کشته
شد و عوب را دست باز داشت و چون مستقیم عرو ضعیف
خود بدید خود را خلع کرد و بر مقرر کار خلافت مقرر شد و مستقیم را بگو
حسن سهل باز داشتند **خلافت مقرر** در سنه اثنین و خمیس و اثنین
با او بیعت کردند و او بیکو صورت و سیرت بود اما ترکان مستولی
بودند و خلفا را رونقی نبود و هر گاه ترکان خواستندی جلیفه کردند
و چون خواستندی مغزول کردند و نیدی گویند آن روز مقرر خلافت
بنحی را آوردند تا بنگرد که خلافت او چند مدت خواهد بود منم لشکر
شد شخصی گفت من بهتر از منم و انم گفتند اکنون بگو گفت جدا نم

ترکان خواهند بخزیدند و در ایام مقرر لعقب بن سب صفار
 بارس ستولی شد و لشکری جمع آورد و جانک مقرر متاوست
 او عا جو آمد و ترکان مشامه طلب داشتند فرمود که خانه تهیست
 صبر بایکرو تا تدبیر کنم ایشان بی دستوری در رفتند و مقرر را نزد
 ویرانش بریدند و در افتابش داشتند و آن بجاره یک یا بر زمین
 نهاده و یک یا بر می داشت از گرمی افتاب و الزام کردند تا
 خود را خلع کرد و قضا و آئینه را حاضر آورد و ند تا بر خلع او کوتاه شدند
 اسگاه او را در خانه رک کردند و در خانه بر آورد و ند و سه روز طعام دادند
 تا وفات یافت در سنه خمس و خمیس و مائین مدت خلافت او
 سه سال و چهار ماه بود و عمر او بیست و سه سال **خلافت ممتدی**
 در سنه خمس و خمیس و مائین با او بیعت کردند و مردی گانه و دایمی
 بود و در کوتاه دستی و امانت بشیه عمر بن عبدالعزیز کردند و گفت
 من دارم در بنی امیه مثل عمر بن عبدالعزیز باشی در عباسیان
 نباشد و در ایام از زکیان در بصره خروج کردند و ترکان استیلا
 عظیم داشتند و ممتدی می خواست که خلافت را رونقی بآورد

آید و با وجود استیلا ترکان میسر شد یکی از ایشان را بکشت برکان
 جمع شدند و حرب کردند ممتدی بگریخت و بجانه در رفت از بس او
 در رفتند و او را بگریختند و خایه اش بیشتر و ند تا بر و در سنه ست
 و خمیس و مائین مدت خلافت او یکسال بود و عمرش سی و
 سال **خلافت ممتد کینت** و نام و سس ابو العباس احمد بن المتوکل در
 رجب سنه ست و خمیس و مائین با او بیعت کردند و او مردی
 ضعیف رای بود و دولت او وضعی عجب داشت از خلافت
 بمن نام داشت و حل و عقد طلحه برادرش را بود و در ایام او شخصی
 ظاهر شد که او را علی بن محمد گفتندی از فرزندان امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه و او مردی عاقل و فاضل بود و در بصره زکیان
 بسیار جمع شده بودند و جانک سح سرای نبود که در آن دو
 نبود و ابن علی زکیان را دعوت کرد و ایشان را وعده ماکب و اسب و اسب
 گفت که خواجه خود را بکشد و در آن خانه یابد او را باشد
 همه بجمین کردند زکیان بر و جمع شدند و او را قوتی عظیم با وید
 و در بصره حاکم شد و تدانکر شد و چون خبر بد را اخلان رسید

طلحه برادرش را با لشکری کران بنو سواد و میان واسط و صحر
 مرو و لشکر بهم رسیدند و چند سال بمکاه و حجت مکرر شد عاقبت
 لشکر عباسیان غالب آمدند و زکیا را بکشتند و سر علی بن
 محمد را بیعذاب آوردند و کوفیند عدد لشکر از طرفین دویست هزار
 بود و با نصد هزار و معتد شب و دوشنبه بیت و یکم رجب
 سنه تسع و عشرين و مائتین طعام شام خورد و بخت از بخت
 روز بید خورده بود و مش گرفت و بر دبا داد او را
 یافتند و خلافت ابوبیت و سه سال بود و عمرش
 پنجاه سال و پنج ماه و زیر او عبدالله بن یحیی بود و چون او میر
 وزارت حسن بن محمد داد و بس او را مفرول کرد و ابو
 اسماعیل بن بلبل را وزارت داد و چون از حرکات او بر محمد
 مجوس کرد و اموال او بستد و در زندانش گشت و احمد بن
 صالح را وزیر کرد و او قریب یکماه وزیر بود و بعد از آن
 ابن وهب وزیر شد **خلافت مقتصد** کنیت او ابوالبباس است
 مادرش کز سکا بود و در سنه تسع و بیست و یکم از دنیا رفت

و او مردی زیرک و عاقل و فاضل بود و جهان دیده روی در خانه
 و معور مهمل سمیه بسیار نمود و ما مور محکم شد و اطلاع لشکر
 از رعیت منقطع کرد و با آل علی نیکو بود و در ایام او قتل
 بسیار اتفاق افتاد و از عدل کسری و قیثه مهمل گداست
 و چون وفات یافت در خانه او مال بسیار بود و گو
 در ماه رمضان شبی مقصد بیدار شد و از بانگی سید بر
 چه و فشت گفتندیم سبت فرمود تا موزن را حاضر کردند
 و خواست ملامت کردن موزن گفت بانگ بی و ت
 مرا بسی مست اگر فرمان باشد عرضه دارم گفت بگو گفت
 چون نماز خشن بگذارم با قدری از شب گذشت در مسجد
 بودم پس برون آمدم تا بخانه روم در راه عورتی را دیدم
 و ترکی از بندگان امیر المومنین او را می کشند و آن عورت
 فریادی کرد و او را سوگندی داد البته دل او نرم نشد و تضرع
 او الهفات نمود و من گفتم از خدا ترس و از سیاست امیر المومنین
 اندیشه کن مرا دشنام داد و الهفات نکرد و مرا ازین غصه

خواب نمی برد و گفتم زود تر بآنک کویم تا ترک کمان برد که
صبح است و آن عورت خلاص یابد معتمد در حال بر
ما آن عورت را از ترک باز بستند و او را سیاست کرد
و موزن را گشت هرگاه از مستلکان من مگری بسی تخمین
بانک بی وقت بگو تا مرا معلوم شود و آن مکر را دفع
کنم و آن موزن مشهور شد و بیش ازین بران مثال
کسی اقدام ننمود مدت خلافت او نه سال و نه ماه و عمرش
چهل و پنج سال و در ربع الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین
وفات یافت **خلافت مکشی** کنیت مکشی ابو محمد است و نام و
علی بن المعتمد در سنه تسع و ثمانین و مائتین با او بیعت
کردند و او از افاضل خلفا بود و مسجد جامع بغداد در حرم
در دار الشاطبه که سرای خلفاست او ساخت و در ایام او
مرا مطه خروج کردند و راه بر قوافل حاج بردند و حلقی
سیار بگشتند مکشی لشکر تمام فرستاد تا ایشانرا بگرفتند
و بگشتند و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود و عمرش

سی و یکسال بود و در ذی قعدة سنه خمس و تسعين و مائتین وفات
کرد عباس حسن را وزارت داد و عباس مردی و آبی کار
بود و آثار روزگار بعلای کد داشتی و کارها ممل ماندی و ضبطی
نداشت ناگاه حسن ابن احمد با جمعی در ایام مقتدر عباس را بگشتند
خلافت مفذر کنیت او ابو الفضل است و نام و نبش حفرند
این المعتمد در سنه خمس و تسعين و مائتین با او بیعت کردند
و در آن وقت سیزده ساله بود کرم و سماحت بنیایت
داشت و کار خلافت را رونقی تمام داد و در سرای او
پارزده هزار غلام خصبی بودند و خوانه او بنیایت معمور بود
و آن تحمل و نسیم که او داشت از خلفا دیگری را بنوع حسین
این مضمون حلاج را در ایام او صلب کردند و دولت
فاطمیان در مغرب ظهور یافت و دولت ایشان دولتی
عظیم بود و مملکت مغرب در تصرف ایشان آمد و غار آن
در سنه ست و تسعين و مائتین بود و انجام در سنه سبع و تسعين
و مائتین بود و انجام در سنه سبع و تسعين و خمسمایه چون دیار مصر

بکر نشد قصد مصر کردند و بکر نشد و اول خلیفه ایشان مهدی
ابو محمد بن عبید الله بود و در زمین قیروان شهری بنا کرد و
نام نهاد و بر اسکندریه حاکم شد و در سنه انبیین و عشرين
و ثمانیه بمرد و از بس او خلفاء فاطمان می نشستند تا نوبت
ماخرین ایشان بر رسید که لبش عاصد بود و عاصد
صفر سن کرب روز کار نیافته بود اما وزرا و اعرای
کاری ساختند تا وقتی که اسدالدین سمرکوه بمصر
آمد سبب اختلاف امراء عاصد و بر مصر غالب گشت
اما زود بمرد و صلاح الدین یوسف بر ملک مستولی شد
و عاصد او را وزارت داد و او در ملک تمکین تمام
یافت و دست نواب عاصد از ملک کوتاه کرد و با او
حکم میکرد و قضا را درین میان عاصد رنجور شد و در سنه
سبع و تسعین و خمسمایه بمرد و مصر از خلیفه با شمی خالی ماند
صلاح الدین یوسف با شغال ملک مصر شد و چون
صلاح حاکم گشت کس بمرداد فرستاد و مشنضی خلیفه را

مشنضی شاد شد حکایت خلفا بنی فاطمی در مغرب آن بود
که ذکر رفت باز با سر سخن مفتدر ریوم سبب صفرش
مفتدر را خلع کردند و بعد الله ابن المعتر خلافت دادند
خلافت او یک روز بیش نبود باز مفتدر قوت گرفت
و از جوانب روی بدار اخلافه نهادند اما نگاه میان
مفتدر و یکی از بندگان او نامش مونس ساری پیدا شد
و بوجوب انجامید مفتدر کشته شد و سر او برداشتند و بیش
مونس بردند و تن او را بر راه بینداختند که نیند عورت
او برهنه بود پیرم فروشی میکشست خره خار بر و انداخت
تا عورتش پوشیده ماند مدت خلافت او بیت و چهار
سال بود و در شوال سنه عشرين و ثمانیه کشته شد و زیر او
عباس بن حسین بود چون او کشته شد وزارت بعلی بن
وزیری کرم الاساق بود چون او نیز کشته شد وزارت
محمد بن عبید الله طاقانی داد و چون تدبیر و تخیل او بسیار
گشت مفتدر او را مفرول کرد وزارت بعلی بن عیسی حراج داد

و او از افاضل علماء بود و هر سال از املاک او شصت و نه هزار دینار
در آمدی یک نیمه بر فقها و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی و یک
نیمه بر عیال خویش و او را هیچ عیب نبود هر آنک در کارهای
خویش بسیار تامل کردی اخو الامر او را معزول کرد و حامد بن
العباس را وزارت داد و در وزارت دستگامی داد
بعد از آن حامد را نیز معزول کرد باز ابن الفرات را وزارت
داد و ابن فوات حامد را با شارت مثنی در خزینه بگشت
و باز سببی حادث آمد که مثنی را ابن الفوات را معزول کرد
وزارت با ابو القاسم خاقانی داد باز معزول کرد و شش و ابو
القاسم در عقب عزل بمرد و وزارت با ابو العباس احمد بن
عبید الله بن الحصیب رسید و او مردی عالمی بسمت بود
اخو الامر سید ما در مثنی را با او بد شد و مثنی را او را معزول
کرد و وزارت بمحمد بن علی بن مقله داد و چون او کشته شد
وزارت با ابو القاسم بن سلیمان رسید او را اسبلیت
ان منصب نبود وزارت با ابو القاسم الكلوی داد

دران زمان احوال جهان مضطرب بود و دو ماه بش وزارت
نکرد در خانه بر روی خود بست و منقطع شد حسین ابن قاسم
بن عبید الله بن سلیمان بن و برب را وزیر کرد و ند او را نیز
معزول کرد و وزارت را با ابو الفضل جعفر بن الفرات داد
خلافت قاهر کنیت او ابو منصور است و ششم شوال
سنه عشرين و ثلثمائة با او بیعت کردند و او مردی مهیب و مال
بود و مال دوست می داشت و مدت او در ارشد او را
خلع کردند و وزیر دادند مدت خلافت او یکسال و شش ماه
بود و عمرش پنجاه و دو سال و در جمادی الاول سنه تسع
و ثلثین وفات یافت و زید او در اول ابن مقله بود و بعد از
ابن مقله وزارت بمحمد بن قاسم بن عبید الله داد و درین
ایام دولت ال یوم طامر شد و این دولت ماکاه بدید
آمد و ممالک را فرو گرفت تا حدی که بر بغداد مستول
شدند و خلفا و وزرا را معزول میکردند و این مرتبت بعد از آن
میافند که فقر و فاقه بسیار کشیدند و جدا ایشان از بر سحاج برید

ماسی گرفت و فروختی کویند شنبی بخواب دید که بول کردی از
 قضیب او آتشی عظیم سرون آمدی و دراز و بلند شدی بعد از آن
 شاخ شد و جهان از آن روشن شدی معبر گفت این خوا
 بنایت یکتوست اما تغییر وقتی کنم که مرا خلعت دمی بوی گفت
 بش ازین جا نه ندارم که بوشیده ام معبر گفت ده دینار بده
 تا جواب بگویم سوگند خور که بیش از دو دینار ندارم معبر
 بد آنک ترا بر خواهد بود که ایشان بادشاه روی زمین شوند
 ابو شجاع این معنی بر آستینزاحل کرد و او را برنجانید و باندک مدتی
 صدق مدعی بمرطاهر شد و مر به برادران ری گرفتند و بخدمت
 ملوک شدند تا حال ایشان روی بصلاح نهاد و عماد الدوله را کما
 بروفق شد بارس گرفت و اول بادشاهی بود از ملوک بویه
 و انشمار دولت بویسی و فنی بود که ملک به الدوله بهر جلال الدوله
 ابو طاهر رسید در سه امدی و ارمین مملکت بویسی منقرض شد
 خلافت راضی ابوالباس محمد بن المنصور در سنه اثنی عشرین
 و ثلثمائه با او بیعت کردند و او مردی دکی و عاقل فصیح بود و شعر

یکتو گفتی و هم درین ایام کار بنی بویه بالا گرفت و کار خلافت
 ضعیف شد و اصحاب اطراف مستولی شدند بارس علی بن بویه
 داشت وری و اصمنان دیگر برادرش حسن بن بویه
 و دمار مکر بنی حمدان و مصر و شام محمد بن طمع و خراسان نصر بن
 احمد السامانی داشت و در سنه تسع و عشرين و ثلثمائه وفات
 یافت و عمرش سی و یکسال و هشت ماه و زیر نخستین
 او ابو علی مقله بود با قصد نزار دینار خرج کرد تا راضی شد
 وزارت بدو داد بعد از آن او را معزول کرد و وزارت
 بعد الرحمن داد و در روز کار او حادثی که از آن بازگویند
 واقع شد بس راضی او را معزول کرد و ابو جعفر محمد بن قاسم
 الکدخی را وزارت داد او مردی کوتاه بود و چون بش
 تخت ایستادی با خلیفه مشاورت نمی توانست کردن
 از بایهار تخت چهار انگشت پیر شدند تا با راضی سخن توانست
 کشن و مردم از بریدن بایهار تخت فال بد گرفتند و کارها
 بدست کردی یافت می خواستند او را بگیرند و او در غم

آب رفت و آن خم را از خانه او بیرون آوردند و کشتند
و بنیان شد و بعد از وزارت سلیمان بن حسن داذد او نیز
از وزارت عباخ آمد چون خلیفه عمر او را بدید بس رایتی
که امیر الامر بود استمالت داد و کارها بدو سپرد و کار را در
خلع بیرون رفت و بر رایتی چون بر ملک مستولی شد را
باشارت او وزارت بابو النخ داد چون او معزول شد و ارت
بابو عبدالله احمد بن محمد الرندی رسید و او مردی تهویر بود
در عمر و سیرت عدلت و در کار می ساخت تا او کار و قوف
گرفت و لشکری جمع کرد و بصره و بلاد حوران را بگرفت
بعد از اندک مدتی از وزارت معزول شد و وزارت سلیمان
ابن حسن محله افتاد **خلافت مشقی** در سنه تسع و عشرين و ثلثمائه با او
بیعت کردند و او را سیرتی یکنو بود و کارها در عهد او بر ترقی
بود و بیرون از امرای دیلم بر و استیلا یافت و مشقی از بغداد
بگریخت و بموصل رفت و در بغداد قشها خاست و دار الخلافه
را غارت کردند و بیرون کس مشقی فرستاد و سوگند خورد

که آسیبی بدو نرساند و مشقی برین سخن فریفته شد و وصیت
کرد چون بنزدیک بغداد رسید بیرون او را استقبال
کرد و در زمین بوسید و در سر جمعی را گفته بود تا او را بگیرند
و میل کشند همچنین کردند مدت خلافت او دو سال و یازده
ماه بود و عمرش پنجاه و نه سال در جمین و ثلثمائه وفات یافت
و در ایام او کار وزارت ضعیفی تمام یافت **خلافت مسکنی**
ابو القاسم عبدالله المپسکنی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه با او
بیعت کردند و هنوز بر تخت خلافت قرار نگرفته بود که خبر
آمد که معز الدوله رسید اهل بغداد مضطرب گشتند و مسکنی
هدیه فرستاد جهت او و چون معز الدوله بحضرت رسید
بواضع کرد و مسکنی مامیت کارها بدو داد و او اوایل مامیت
از بی بویه که بحضرت خلافت آمد و مسکنی او را معز الدوله
گفت و برادرش را رکن الدوله و برادر دیگرش را عماد الدوله
و بنمود تا انتاب ایشان بر درم و دنیا رنوشند معز الدوله
روزی بدار الخلافه آمد و زمین بوس کرد مسکنی بنمود تا کرسی

جنت او بنها و نذاکاه دو کس از اکابر دیالیه مو اطاعت مفرالدوله
 بشن پشکنی آمدند و دست دراز کردند مسکنی نداشت که دست
 بوس خواهند کرد دست سوی ایشان کشید ایشان دستش
 بگرفتند و از محتش فرو کشیدند و دستارش در گردن انداختند
 و مفرالدوله برخاست و طبل بر زدند و خلق بهم برآمدند و دیالیه
 در حرم خلیفه رفتند و عارت کردند و مسکنی را بجانه مفرالدوله
 بند کرده میل کشیدند تا وفات یافت در سنه ثمان و ثلثین
 و ثمانه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود بعد از آن احوال
 خلافت مضطرب شد و پوهسان استیلا یافتند و جهت اخراج
 خلفا اندک چیزی مقرر کردند و ایندند **خلافت مطیع** بابا ابوالقاسم
 المنصل بن المشر الملقب بالمطیع در سنه اربع و ثلثین و ثمانه
 بیعت کردند و در ایام او قزطغان حدود الاسود را بمقام
 مسعود باز آوردند و مطیع را مرض فاجع بشن آمد و زبانش گران
 شد بس مفرالدوله او را خلع الزام کرد و ولایت عهد مسریش
 طایع داد و در سنه اربع و ستمین وفات یافت مدت خلافت

او بیست و پنج سال و پنج ماه بود و عمرش شصت و سه سال **خلافت**
طایع بابا ابوبکر عبدالکدیم بن المطیع الملقب بالمطیع در سنه ثمان
 و ثمانه بیعت کردند و او مردی صاحب مروت بود و در ایام او
 سوکت پوهیان زیادت شد و عضدالدوله بغداد آمد و طایع
 را بگرفتند در سنه احدی و ثمانین و ثمانه و در سنه تسعین و ثمانه
 وفات یافت و با قار بیعت کردند مدت خلافت او ده
 سال و شصت ماه بود و عمرش شصت و پنج سال و وزارت درین
 ایام نجات بی رونق بود چه پوهیان مستولی بودند **خلافت**
قار کنیت او ابوالعباس است و نام و نسبش احمد بن اسحق در سنه
 احدی و ثمانین و ثمانه با او بیعت کردند و او بطحی می نشست
 و از طایع که بخت بود به بالدوله برادر بطلب مادر فرستاد و خلافت
 بدو مقرر کردند و قار را بدو سپرد و قار مردی متدین و بسیار
 خیر بود با طایع احسان کرد مدت خلافت او جهل کیسالی بود و عمرش
 شصت و شش سال و حال و زار او معلوم نیست و قار از افاضل
 خلفا بود و بواسطه او قار دولت عباسیان زیادت شد

و در ایام او دولت بیهیمان انتراض یافت و دولت سلجوقی ظاهر
 شد و در سنه سبع و ستین و اربعه ای با قایم بیعت کردند **خلافت**
قایم در سنه سبع و ستین و اربعه ای با او بیعت کردند و قایم مردی بلند
 سمت و کار دان و یکتا تدبیر بود و خللها را تدارک کرد و اهل دمت
 را بفرمود تا بنهار بر دو خند و چون سلطان ملک شاه بعد از وفات
 نظام الملک بغداد آمد با قایم متعز و کس فرستاد که از بغداد
 بیرون رود و سر کجا خواستی باشی قایم بکجا مهلت طلبید و سلطان
 یک روز مهلت ندیم تاج الملک ابوالغیاثیم داده روزی از سلطان
 جهت خلیفه مهلت بست و سلطان بیش از آنقضای ده روز ببرد
 و قایم ایمن شد و در سنه سبع و ثمانین و اربعه ای وفات یافت
 مدت خلافت او نوزده سال بود و عمرش سی و هشت سال
خلافت شندی کنیت او ابوالعباس است در سنه احدی و سبعین و اربعه ای
 در وجود آمد و در سنه سبع و ثمانین و اربعه ای با او بیعت کردند
 و مادر او ترک بود و چون بدرش قایم بمرده روز وفات
 او را بهمان داشت و جهت سلطان هدیه و خلعت فرستاد

و غرض خود حاصل کرد و نگاه وفات بدر ظاهر گردانید و در کار
 او ملاحظه قوت گرفت و خوف ایشان در دل مردم افتاد
 و مقدم ایشان حسن بن الصباع بود اصلش از مرد بود و بمصر رفت
 و با اهل بیت دعوی کرد و در کشتن مردم طریقها بود و شید اختر اع
 که دند جانک کو دک بفرستاد و ندی تابش شخصی مدتها خدمت
 کرد و بی ناگاه فرصتی نگاه داشتی و او را بکشتی گویند ما طمان از
 اناک شیر از بر بچیدند مکتوب بدو نوشتند که کشتن تو بیش از آنست
 و اگر باور نداری از رکابدار بر سر که تا با تو بگوید و کس بر کاب
 دارد فرستاد که حال خویش با اناک بگوید و رکابدار از نوکی باز
 خدمت اناک میکند و بدو اعما و تمام داشت از و حال
 رسید گفت راست میگویند و من از آن ایشانم و اگر در باب
 اناک حکمی فرمایند نتوانم که در حال بخار نیارم اناک با طیمان
 نوشت و عذر ما خواست و هدایا فرستاد و در سنه احدی و عشر
 و خمسایه وفات یافت و مدت خلافتش بیست و شش سال بود
 و ده ماه **خلافت مستظهر** کنیت او ابو منصور است در سنه اربع و ثمانین

و اربعمایه از مادر برادر و در سنه اسی و عشره و خسمایه با او بیعت کردند
و او مردی فاضل و شجاع و قوی نفس و بلند همت بود اما مملکت او
صافی نشد گاه با سلطان مسعود جنگ کردی و گاه با دبیرش صدمه
صاحب حله و در سنه تسع و عشرين و خسمایه بغداد را خراب کردند که
سلطان مسعود با خلیفه مت گردانیده است خلیفه لشکری جرار
سار کرد و بجانب ممدان روانه شد و جنگ در یوست مستطیر گشته
شد و بسیار از لشکر او بکشتند و بگریختند و خلیفه از جا خود بجنبید و
یک دست شمشیر و در دست دیگر مصحف و وزیر علی ابن طرار با ما
در باب قلم و نواب و خواص در خدمت خلیفه بر همان جا
ایستاده بود سلطان چون نجات ایشان بدید تعجب نمود
و کس فرستاد تا نعام استر خلیفه بگریزند و در چینه بردند و وزیر و مامور
ارباب قلم را در قلعه مجوس گردانیدند و صدر منقار و خوار در رنج
صامت که با خلیفه بود و ده نزار غلام و ده نزار قبا و ده نزار حب
تمامت را بنجانه سلطان بردند سلطان فرمود که کس را بکشند
و بعد از چند روز شهنشاه بغداد روانه کرد و سلطان بمراعه رفت

و خلیفه را با خود ببرد و چون انجا رسید نامه سلطان بنجر که بمسعود نوشته
بود که حالی امیر المومنین را خبر باید کرد و تمامت اموال او را بار گرداند
و در خواهد تا عفو کند سلطان مسعود بر حسب فرموده قیام نمود و ریاست
از انچه گرفته بود باز گردانید و خلیفه او را عفو کرد و در غرة ذی قعدة
تسع و عشرين و خسمایه منفه کس از ماطینان با اتفاق سلطان
مسعود امیر المومنین مستطیر را با اتباع و خدمت شید کردند و سلطان
مسعود سوار شد و خرج میکرد و آن منفه کس را بگرفت و کشت
و چون از قصاص فارغ شد بفرانشیت و سر تاب برهنه کردند
و خاص و عام زاری بسیار کردند و جازه او را قضا و ایامه
بر سپرد کردند و در مراعه مدرسه که ماما مک مراغه باز خواندند
کردند مدت خلافت او منفه سال و نیم بود و عمرش هفتاد
سال و آخر وزیر او حواجه انوشیروان خالده که مقامات عریض
بنام او ساخته است بود **خلافت مستر شد** کنیت او ابو جعفر منصور
ابن المتطهر الملقب بالمستر شد و پیش از گشته شدن بیکسال و نولت
عهد بر او شد و در سنه تسع و عشرين و خسمایه با او بیعت کردند

بنابر کار با بر ساعت خیرات و بهر آن نهاد و غم کرد که
با سلطان مسعود جنگ کند و لشکر کرد و این او را به سلطان
رسید از مراغه متوجه بغداد شد و چون نزدیک بغداد رسید
مصلحت ندید با او جنگ کردن از بغداد بیرون آمد
و متوجه موصل شد سلطان در بغداد بدار الشاطیعه
نزل کرد و عدل و احسان با رعیت اساس نهاد و سلطان
ابو عبدالله محمد بن المستنصر را خلافت داد و مستر شد با صیها
رفت و آنجا بدست باطشان کشته شد در سنه اربع و ثمان
و خستایه **خلافت را شد** بیست و سوم ذی قعدة ست و ثمانین
با او بیعت کردند و او مردی فاضل و زیرک بود و سلطان مسعود
هر چه در دار الخلافه زبونقره و اسلحه و چهار پایان یافت نمود
تا ببردند و خاک در اصطبل خاص چهار اسب میش گذاشت
و سلطان بنفسی مقام فرستاد که آنچه ترا و مستلکان ترا در کار
تفصیل کن تا موضوعی جز که حاصل آن باین مقدار وفا کند در
تصرف شما و بیم او گشت در سرای من جمل اشتراب میکشد

تا مل کن که کفاف آن جماعت که سر روز جمل اشتراب کشد مقدار
باشد سلطان چون آن جواب بشنید گفت بر تخت خلافت مری
عظیم رانستند و ایم حق تعالی شتر او را از ما بگرداند و راشد فاطمه
و دختر سلطان محمد بن ملک شاه را که خواهر سلطان مسعود بود و خواست
و سلطان مسعود و دختر منشی را بخواست و در ایام او و بایبی عظیم شد
و بسیار خلق هلاک شدند و در سنه خمس و خمیس و خستایه
وفات یافت و در حیات خویش فرموده بود تا از برای کعبه
در مای نویسا خند و در مای کنین بغداد آورد و از آن از بهر خود با
ساخت مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و عمرش شصت و
شش سال **خلافت معنی** کنیت او ابوالمظفر است و نام و
یوسف المصطفی بانه در سنه خمس و خمیس و خستایه با او بیعت کردند و
مردی زیرک بود و توابع و نیکو نهاد و در عهد او کار خلفاء فاطمی را بمصر
کار ضعیف شد و مسعی در کرمانه مسوق بود در سنه ست و ستین
و خستایه مدت خلافت او یازده سال و نیم بود و عمرش بیست
و وزیر او عون الدین ابن بنبره بود و وزیر پدرش و چون او بمرد و در آن

بشرف الدین ابن البلدی رسید **خلافت مسیح** کنیت او ابو محمد
 و نام و نسب حسن المتجدد سنه ۵۰۰ و ستین و خستایه با او بیعت
 کردند و سیرت یکنواخت و در عهد او مصر بدست عباسیان
 افتاد و دولت فاطمیان در ممالک بعد از با نصد سال منقرض
 و ملوک عور در بلاد هند استیلا یافتند و بندگان ال سلجوق
 عراق را بکوفه و در سنه ۵۰۰ و ستین و خستایه بود که وفات یافت
 خلافت او نه سال بود **خلافت مسیحی** کنیت او ابوالباس
 و نام و نسب احمد بن المشغی نور الله در سنه ۵۰۰ و ستین و خستایه
 با او بیعت کردند و از افاضل خلفا بود و خاطر وفاد داشت
 و در علوم مسخر بود و احوال رعایا بنفس خود دانستی و در شب
 محلات و دروب کشتی و حالات اطباق مردم مشاهد کردی تا
 جان شد که در خانها زن با شوهر سخن آسته گفتی که مبادا ماضی احباب
 و براسرار ایشان وقوف یابد و جاسوسان او در شهرها دور و ایم
 و بیاس فتوت از شیخ عبد الجبار بوشید و در اقطار عالم او را رفتن
 بودند و مدارس و ربط و دارالضیافات و قماطر بسیار حست

و سلجوق خاتون دختر ارسلان سلطان روم را بخوات و اخلاطه
 نام دختر بود و در ایام او ملک سلجوقیان بکلی انقراض یافت و در آخر
 عمر امراض مشوع بر فراج او عارض شد و در دوجشم او را آب درآمد
 و علاج قدح کرد چون از آن خلاص یافت سنگ مثانه بدید آمد
 و علاج آن بفرش مثانه میتر نمی شد تا جارجمل آن الم رضا داد
 و از آن هم شنایافت و در سنه ۵۰۰ و ستین و خستایه بخوار حست
 و مدت خلافت او چهل و شش سال بود و عمرش شصت و نه سال
 و دو ماه و بیست روز **خلافت ناصر** کنیت او ابو نصر است و نام و نسب
 محمد بن ناصر مادر او کینرک بود و التون نام سنه ۵۰۰ و ستین و خستایه
 در سلج روضان خوششان و ارکان دولت و مقبران بغداد با او
 کردند غره شوال جامه برد و بفر صلی الله علیه و سلم بدوش گرفت و او
 در شاک قبه بنشست و وزیر بیرون شاک بایستاد و بیعت ارجو شدند
 و در ایام او قبههای مشهد امام موسی و امام جواد رضی الله عنهما بسوخت
 و کس بر کنیت سوختن آن وقوف نیافت طاهر مترج شد و هم در سالت
 بمشهد رفت و بفرمود تا روز بمارت مشغول شدند و بیش از اتمام

در گذشت مستنصر آن عمارت را تمام کرد و گویند مسن بود که با او
 بیعت کردند و مردم او را تنهت میکردند او میگفت بقال که عمار عصر
 دکان کشاید پیدا باشد که چه مقدار معامله کند و جبر نبود و جله ظاهر کرد
 و ظام روز آدینه در اول رجب سنه ثلاث و عشرين و ستمايه در
 گذشت و بر سرش مشنصر بودی نماز کرد و بوضو صافه دفن کردند و بدست
 خلافتش نه ماه و سیزده روز بود و عمرش پنجاه و دو سال فهم
 کنیت او ابو جعفر است و نام و نسب او ابی نصر محمد بن الطاهر روز
 شنبه سیزدهم رجب سنه ثلاث و عشرين و ستمايه با او بیعت
 کردند و چون بیعت تمام شد مشنصر بر دوش بغیر علیه السلام در دوش
 گرفت در قبه مبایت نشست و مودالدین و وزیر بیرون شتاباک
 ایستاده و خلق را کلمه بیعت بخشید کرد و هر یک را می گفت بگوید
 با بیعت یزدنا و مولانا الامام المعرض الطاهر علی جمع الانام ابی جعفر المنصور
 المستنصر بالله امیر المومنین صلوات الله علیه علی کتاب الله
 و سنه نبیه صلوات الله علیه و اجتهاد رایة الشرف و آن روز خلافت
 را یافت سی و پنج ساله بود و مردی یکنوز و زیدک و عاقل بود و توان

کنش که در اولاد عباس پس از او که میسر کن نبود و بس از ایام رشید
 و بر آنکه خوشتر از ایام مستنصر نبوده است و او را آثار مبررات اساجد
 و ارتباط و ضیافه خانه و مدارس و قناطر و خانه ها جلدانت که هیچ
 رانیت اما بزرگترین آثار او مدرسه مشنصره است که در اسلام
 مثل آن کس ساخته است در چهار مذنب انجام درس گویند و یک
 راسته جدا موضوع و در طایفه شخصت فقیه و چهار معید و یک مدرس
 مرتب باشد و خوانه کتب را مدرسی جدا گانه و ده فیه و یک مدرس
 کو و ده تلمیذ با او و یک مدرس طب و ده تلمیذ با او و ده نفر اش
 که بیوسته ملازمت میکند و چهار بواب و سه مدرسی چهار حد
 مرتب و داعی و فارسی و دار القرآن و اسام و فرملای و حامی و هم
 که از تفصیل آن موجب اطاعت و بسبب تحت بلند و اعنفاد
 او این خیر و بقرار ماند و این رونق رفت و در زمان او خوار زمان
 بیکاره سال حل رفتند و ممول مستولی گشت و حرماعون بغداد است
 و با اقبال شهابی عرب کرد طفل نیافت و باز گشت روز آدینه دهم
 الاخر سنه اربعین و ستمايه بخار خن بیوست مدت خلافت او سیزده

سال و هفت ماه بود و وزیر او در اول موی الدین قی بود و بعد از
مدتی او را و بسراور را بگرفت و وزارت بشمس الدین العاف داد و **حلا**
منضم مادر او کینه که بود با خرام بنایت صالحه و دین دار و در ایام حلاقت
بسر حج کرد و در سنه اربعین و ستمانه با مستقیم سعیت کرد و او مردی
یک نفس و متدین بود اما رایسی نداشت و میل او بشارت و تماشای
بودی و اغلب اوقات بخانه کتب زرقی و انجاشتی آتانه جاک
ماده علمی باشد و عادت خلعا آن بودی که فرزند او را محبوس
داشتی تا بازیشان فتنه حادث نشود منضم به سر داشت
امیر کمر ابو العباس احمد و امیر اوسط ابو الفضایل عبدالرحمن و امیر
ابو المناقب مبارک و چون منضم مرد شرف الدین اقبال شریعت
مستقیم از خلق بیعت بست و در آن وقت موی الدین علقمی استاد الدار
بود بیعت مستقیم را از و مخفی داشتند و گفتند او را بطمیم و مشورت کنیم اگر
رای او موافق رای ماست فهو المتصود و لا اورا بکشیتم و انجا حاکم
بود که ما این علقمی دوستی داشت ازین حال او را اعلام داد و چون
در آمد اکابر و خدم را و دید استاد شریعتی گفت منضم در گذشت

این علقمی خزع آغاز نهاد و دستار خراب کرد گفت وقت خزع
نیست بجای منضم کرا بنشانم این علقمی گفت بشورت احتیاج نداریم
خلافت بر امیر کمر مستقیم مقرر است همه را خوش آمد بعد از آن
برده برداشتند مستقیم استیاده بود استاد الدار سلام کرد و حکمه
موجز بوظایف تعزیت اقامت نمود و بیعت کرد و باید داد و **الحلافه**
را در پاکبش دند و نداد و دادند که دوش منضم وفات یافت
و بسره خود مستقیم را بر شما حلیفه گردانید و بطلب وزیر ناصر الدین
این ماقدر ستادند و او بکلی از سخن گفتن و تردد باز مانده بود
او را در محفیه بیاوردند اما کما بیعت تمام شد بعد از آن از تدبیر ملک
عافل ماند و طریقه لهو پیش گرفت و وزیر و فضا می گفت که لشکر
مغول همه جهاند که فتنه و عدد ایشان بیش از آنست که امیر
المومنین باب ایشان مقاومت تواند کردن خدا نیک وزیر این
نوع می گفت فایده نیکو داد و ارکان دولت گفتد وزیر ترا می رسد
و بخان کردند که بسخن او انقضا نکرده و این قضیه را خوار کرد
تا بخان روایت کند که چون مولا کو بعد از بگرفت و حلیفه

حضرت بادشاه مولا کو بایستاد فرمود که توجه مردی و چهل
و تدبیر داری که نه لشکر جمع کردی که با ما جنگ کنی و نه با ما لطف
و مدارا ملوک داری علی الجمله روز بروز غفلت او زیاده شد
و موی الدین وزیر علقی چون کار بر ایشان دید در پیر حضرت
بادشاه جهان بنیام داد که رکاب مایون اگر بطرف عراق
نهضت فرماید جهان سازم که یک نیمه عراق در حکم بادشاه
باشد و یک نیمه در حکم خلیفه و ظاهر کرد که خلیفه نصیحت نمی شنود
بادشاه بدین تقریب ابن علقی خوش آمد و گفت او مردی عاقل
است هم طرف ما را رعایت می نماید و هم طرف مخدوم خود نگاه
میدارد و انگاه بر موجب بر لنگ جهانیش یابی که بوسه فرار سوار سکر
رسیدند و از جانب غزنه در بغداد آمد و برابر دار الخلافه در رفته
آمد و از جانب شریقه متواتر لشکر بر سید روز پنجشنبه سینه ست
و خمین و ستمایه از راه ما عموما کردی عظیم بر جاست و خلافتی
بر منارها و باها بظاره رفتند و رایات منصور بادشاه جهان
مولا کو خان بر رسید و خواجه نصیر الدین طوسی و صاحب

علاء الدین و صاحب شمس الدین برادرش ملازم بادشاه بود
و چون مواکب بادشاه بظاهر بغداد نزول فرمود و از حوا
لشکر بغداد محیط شد و خلیفه به فرمود تا لشکر بغداد که نمرده
نزار سوار بودند بر باروی شهر رفتند و جنگ میکردند تا دم
محم نامگاه لشکر بادشاه بر بنی بگرفتند و از آن جانب لشکر بغداد
آمد و جندان قتل و تهب کرد که بیان بجز ان هیچ دل تحمل نکند
تا بتفصیل چه رسید و یرایغ شد که خلیفه را با زمان و فرزندان
از بغداد بیرون آوردند و فرمان شد که مشغول را با دو بر
ابو الباس احمد و ابو الفضایل عبدالرحمن بیا ساق رسند
روز پنجشنبه چهارم صفر مرده را شهید کردند و دولت بجهان
منقرض شد بعد از بانصد و بیست سال بجهان من لا یزول
ملکه مدت خلافت او با نوده سال بود وزیر او نصر الدین احمد
بن النافذ و وزیر بدرش چون مرض بدو استیلا یافت
و در کار بازماند وزارت باین علقی داد و البته اعلم
باب دهم در هوا عطا ملوک

بدان اصلحک الله که اگر مدبر تقدیر آلی از ته بسط و قبض و ابرام
و نقص امور و یکدکشا و دست مصالح جمهور در کف کفایت
شخصی نهد و کردن کردگان افاق در ربه و تیغ و انبیاء او کشد
و با تناق دست تصرف نواب و کما شتکان او در انجا و ارجاء
عالم و فروج و دما اموال بنی آدم مطلق کرد و با انک جمله این دولت
بشمار عارقلت مطرازا است از موت و وصیت اتران
و نفا و مصون نباشد بس اگر آن شخص منافع و منازع ماست
بسط عالم را متصرف شود بر قلیلی حکم شده باشد خاصه که این
دولت بیج کس را مسلم نبوده است و بسبب فسحت مملکت
مریک از ملوک جهان با بسطت عرصه عالم نسبت قطره از دریا
و قطوی از بیدایی تواند بود چه مریک طرزی را داشته اند و بعضی
از قلیل قادر شده پس در آن بعض قلیل اگر بر منشضای اوام و نواهی
بعدل و سداد و کراید و از جاده استقامت انحراف نماید لب و لعل
قال الله تعالی انما الدنیا لعب و لهو و ان الدار الاخره لاهی
الحيوان و چون دست نفا از دامن دولت اخوت مقصود است

و صفو مشرب حیوة آن ار حاسه دول بسبب مامون عاقل حکونه
دولت باقی سرمدی را بد و روزی زندگی بجاز و نعمت فانی
بدل کند فضیل عناصن گوید دولت و نعمت دنیا مانند کوزه است
که باندک روز کار سبکته شود و اصل الایام بندید و نعمت اخوت
چون کوزه ز رست که همیشه باقی ماند و هر که از خود بهره دارد کوزه
نسال فاسد را بر کوزه ز باقی ترجیح و تمیض نهد سلیمان علیه السلام با جد
فست و ساحت مملکت که ایزد تعالی او را کرامت فرموده بود و جن و انس
و وحش و طیر را تابع اشارت و طایع ارادت او گردانید و با دراد
سکک خدم و شمع او کشید قوله تعالی فسخنا له الرجح تجری بامره رجاء
حیث اصحاب و الشیاطین کل ما و غواص و آفرین مفرین الاضداد
و او بنظر عقل و ورین و نتیجه رای زین و خامت عاقبت از امتش
فرموده با برمتت او و او عفت بیرون کشید و بدان نعمت دولت
با و محنت در کبند و مانع جانداد و با دار فرایض و مواجب شکر تمام
مرضی نمود و حق انرا شناخت جانک حق تعالی از و خبر داد و خدا
من فضل ربی لیسلمونی الاستکرام کفر سبیل صلی الله علیه و سلم فرماید

که اگر دنیا و مایهها متدار پر کنی نزد حق تعالی قدری داشتی بایسج
 کافریک شره آب مسامحه و مسامله نرفتی و بکوش و بکوش
 یوش گیری آنچه جبرئیل علیه السلام از حق تعالی باینجه گشت ای محمد
 حاکم خواهی زندگانی کن که اخو مرگ خواهد بود و سرگرا خواهی
 دوست گیر که اخو از و منارتت خواهی کرد و سرجه خواهی کن که هر کس
 نیک کرد یا بد سر آینه جزای آن یابد اگر از آسمان بخو این سخن منزل
 نبودی عاقل را جوی تمامت **حکایت** پیغمبر علیه السلام غیری بگشت
 که قوه انداختار حلت کرده بود و ندکهنه بارها کلیم انداخته دید
 و خاشاک جمع شدن فرمود که اگر این کهنه بارها را قیمتی بودی این قوم
 که از اینجا حلت کرده اند چنین خوار نکنداشندی کشنده یا رسول
 الله گفت بفرست و جلالت خدا که دنیا و مایهها بنظر عنایت باری
 تعالی خندان و قع ندارد که این کهنه بارها نزد صاحبش و ابو مروریه
 که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی مرا گفت دنیا و آنچه در آنست را
 بنمایم گفت بل یا رسول الله دست من گرفت و بپاوی از وادها بدین
 بود مزبله دیدم اعضاء حیوانات مرده بر سید اینجا انداخته و با ساسا

و استخوان جمع شده گشت با بامریه در دماغ این سر با موس و پندار
 و کبر و نخوت بود و خاک کانون در دماغ شامت و حرص و امید
 داشتند چون حرص و امید شما امروز کاسه سر با ایشان بر خوان
 موان استخوانی بی گوشت افتاده است و زود باشد که با خاک برابر
 شود و برابر بر باد رود و این توده رجع اطعمه لذیذ ایشان بوده که بر
 تحصیل آن سعی نمودند و از حلال و حرام حاصل میکردند و از تحرمان
 بر زمین کشیدند و آستین بر آسمان می نشاندند و این استخوان جمال
 و مرکب ایشانست که است ایهت و سگوه شوکت جمال ایشان
 بود و اشتهال اجمال ایشان را مر حائل کردی و آن قوم مقصود و افزینش را
 بر همین خورد و خواب و تنگ و تاب مقصود داشتندی و در
 دولت را بدوام معرون نداشتند **ملک المداوی و المداوی والدی**
و باعه و من اشتری هر که یکبار در و چشم اعتبار بکشد و یک سر می برده
 پندار و آرزو از روی دل بردارد و مال خود موی بر او واجب دارد
 ناصر و بجای میکشد و آله و شوریده چون او ارکان
 و در سر کنن دان و کورستان بهم شسته زد گشت ای نظار کان

نعمت دنیا و نعمت خواره بن اینش نعمت و اینش نعمت ^{کار}
 ابن عمر رضی الله عنه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مرا
 بگرفت و گفت یا عبدا لله در دنیا غریب باش با چون رده گذار
 باشی و نفس خود را از مردگان شمار بس گنت ای که بحال
 مغروری بر دولت و نعمت دنیا که چون باد بر کد است و چون
 اینها پایدار نگه مکن و پرده هوس از پیش هوش بردار و بر
 نلب احوال روزگار غدار ببصر بصیرت نظری بر او واجب
 دان تا چگونه قدما رصنوبری را جبری گردانند و جهرهای ارغوانی
 را زعفرانی کنند گاه درویشی را از کلج ازو محنت بکشتن باز
 و نعمت رسانند و بد فرشت شرف و بساط نشاط نشانند و گاه
 تو انکدی را بلباس افلاس درجید و جو و پوشانند و عمارا و بار بار برق
 احوال او نشانند و چون مدانی که مساعی اجل که رسد و ساعه
 فساقه وصول او ممکن است جبین امل فتح بش بکیر و بخت این
 جهان که در موعض اشغال است فرینته مشو بفردیای که بر شرف و
 مغرور شدن و از ان ثبات دوام بقدر نمودن از حصانیت دور

می نماید **شعر** و ماسی التالیله ثم یومها و حول لحوال و شریالی شهر
 مطایا یفرین الحمد ید من السلی و بدین اسلا السیتیم لالقر
 در حینث والاخرة خیر و ابقی تامل کن و از عملی احوال بحری رضا
 مولی اولی دان و با هوشش باش با موت ترا ضعیف نکند و زمام
 از دست تو بر مالد چه اگر هوار نفس دست تسلط یابد روی ترا از
 قبله سداد و کعبه داد و بر مالد و ممالک و معاطب را بنظر حس و هوس
 زینت و آرایش دهد تا سرجه محطو شرع و خود باشد بی انگ در عواید
 امور فکری صایب واجب داشته اید از تکاب رود و شرع و عقلا
 مباح و مستحسن داند و احوال اخوت نامضبوط ماند و بمعاجلت کشد
 نغزو با تبه بل که چون محقق است که علی الضروره ثریب فنا حشید نیست
 و زحمت ضربت مرک کشیدن و از ان معر و مخلص نامتصور عاقل باید
 که دایم مترصدند از رجیل باشد و بر خرافات حلی و حلل و لعل و بیروزه
 زینت و دروزه دنیا فرج و مستح نشو و تا از سمات نکال این باشد
 و عواید امور بخیر انجامد فان کنت لاتدری متی الموت فاعلم انک لانتی الی احوال
 آدم که اصل حس انس بود از پله این تله بخت عیسی مریم که صاحب منشور اتانی

الکتاب بود با خطاب **انی متوفک** رفت محمد رسول الله که کائنات
 مخلوقات بر مایده وجود او بطین و جود او نشینند در حد حیات او
انک میت و انهم میثون یا ارباب خود را معلوم کرد و که مناصبی
 با هیچ کس ساهله نیست با دشامان نادر که دیرتر نارح خیرات
 و برات برات ایشان می نوشت **مسل محسن منم من اجد**
 او تسمع لهم رکزا ملوک کامکار که از تنم دنیا بسوار دیوار تدریسند
 و بابل مسح عرصه جهان سک سدا شنید بواسطه جابه بر خلق کبر کرد
 و از مار که جانه حررتن نازک ایش نر بیا روی عالم را مدام و بنی آدم را
 غلام خود دانستندی در دام این واقعه چگونه گرفتار شدند چون
 وقت در رسید سکو و شوکت و قدرت و عدت منید و منج
 نیامد و از ست کو شک به خنق کور افتادند و از ایشان جز خسرشان
 ماند **شعر** و ما اهل الحیوة لنا باهل ولا دار لنا بنا بر
 و ما اموالنا الا عوار سیاحد ما المبر من العار
 ای بسا چشمها که بر چشمها و روی ایشان روانست دمانی که آت
 در گرم در و بخندی اکنون جز گرم در و بختنهای ایشان با خاک

نماوند

بوابر کشته و بر باد رفته گوشت از پوست جدا مانده اعضا را یکدیگر
 منفرد شده جمع کرد و ایشان نافع نیامد کس و سعی ایشان باج
 نشد دوستان بدست خویش ایشان را در کورنها و ندوت بیایم
 و موکر و ندما را ن و منشیان بریدند و نزدیکان دور شدند
مستم ما کحون رمین رس و اهل راجون بکل دار
کافی لم اکن لهم حبیب و لا کانوا لاجه فی السواد
 گویند نیزید بش عمر عبدالعزیز در آمد عمر او را کنت و انبندی ده
 نزد کنت بدانک اول خلیفه که جام هلاکت نوشد ما خلعت غلت
 پوشد تو باشی عمر بکسیت و کنت زیادت کن کنت راه دو پیش
 نیست کی راه بهشت و از ابدالت و حارت خجرات و است
 برات و سنت و معدلت توان سپرد و دیگر راه دوزخ و قاید و ساق
 اندام او در ص فظلم و طبع تواند بود و تو بختری هر کدام که خواستی اختیار
 کن عمر بکسیت و کنت زیادت کن کنت زینهار تا ببال و شمال دنیا
 مغرور نشوی که این نعمت که امروز روزگار بدان می گذاری دیگری
 داشت و فردا دیگری را باشد بر ذهاب و سب و نسا و نسا نسا و نسا

تاسف بر فوات مال بر دست مال و نه بیقین یقین دان که
 عالم با عالم ماندی جامل محروم شدی و اسکار که اجار و اسجار
 عالم ز رونقره است و متالید تمامت کنوز جهان تسلیم تو زفته و ترا
 در همه مطلق العنان و ناقد التصرف گردانیدند چون احوال امر گشتی
 و کداشتی است بدان چه مناقشت و منافست توان کرد و چه
 عیش و لذت صورت بند و عادت روزگار است که نصیب
 ربع شباب را دبول خریف شب عوض دهد و زود روی برتابد
 و داده بر ماند و بر هیچ حال ماند و طور آخر شربت فنا دهد و در پسین
 درد درد جانند از دسم سم و از نغم غم گذارد **حکایه** گویند مروان اگر
 شربت آت در دست داشت این سماک حضرت او در آمد او را
 گفت مرا بندی ده گفت یا امیر المومنین اگر بگذارد که این شربت
 بخوری و ترا طاقت برسد و هلاک شود و شفا خود از آن دانی
 همه مملکت بهار از آن شتری یا نه گفت بلی گفت چون بخوری و را
 نمند که بیرون آید و ترا طاقت برسد همه مملکت خود خدا کنی یا
 گفت بلی این سماک گفت بس چه فرختر آن کرد بمملکتی که شربت بر

و بولی نیز ز دای جوان بگوانی خود مغرور مشو که پیش مردم در عنفوان
 شراب فبا تخرع کند و اگر نه چنین بودی در عالم پیران از جوانان پیشتر
 بودی امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بسلامان نامه نوشت
 که دنیا مانند ما رست **مصراع** نرم و رکنین و اندرون پر زهر
 دست برو منه و روی ازو بگردان و اگر دست تو در گردن مطلوب
 حلقه شود محو شش و حلق مخراش چه دانی اگر مصلحت تو در نهایت
 آن باشد و بختیفت مر مطلوب که در عالم کون وف و حاصل شود
 انعدام و زوال لازم او خواهد بود و مرا نیاید بعد از تعلق تاسف
 بر فوات بیش باشد پس چون بیش از آنک عروس متصو و ارتق
 غیب جهره کشاید نفس را بر مشام ده حال او جندان شغف نیست
 اگر بهمان در حد عدم ستور بماند اسان تر از آن باشد که خسار
 نماید و باز بترفع فقد محتجب شود چون مرو که از دنیا نبایست
 و نه است مطلوب رسید و عالم را منصرف و تابع امر خود گردانند
 همه را بر انداخت و با کوشش برداخت و گفت دنیا سرور است
 اگر نه عسر و ربا شد و بد آنک سرگردان شقاوت نیز نکند

بر تنگ قساوت در دل مرتسم شد و اگر چه دلایل لامعه و امارات
 لایحه معاین و مشاهد باشد نصیحت در آن بسش نفس نبند و وارز
 سخت دلی و در کرد و چه کثرت گناه دل را بمیراند تا مو عطت
 در و اثر کند جانک حق تعالی از آن خبر و دهد **آن** **ذکر**
لذکر ی لمن کان له قلب در تفسیر است که چون بنده کفایت کند
 نقطه سیاه بر دل او ظاهر شود باز باراه صلاح آید و بتوبت
 که اید آن نقطه محو گردد و الا چون شتر می دیگر را مباشر شود
 نقطه تضاعف بدید و تا تکلی لوح دل از سوا نقطه چون سویدا
 سیاه گردد و انرا از آن خوانند نمود با تبه منه حدیقه گوید
 دل مانند کف دست و انگشتان است چون بنده از کتاب
 محظور و افتراب محذوری کند دل منقبض شود و یک بنجه فرو افتد
 و علی بن ابی مر کفایتی بنجه فرو می افتد تا بنجه بماند بعد از آن
 ضلالت حتم الله علی قلوبهم و داغ خسران کلام را بر آن
 یکران حال بال او نهند تا بند بندیر و در بند تدارک نباشد و بنا
 اصرار نماید تا در شقاوت بماند و روی از راه سعادت بر تار

و سخن ناصح بکوشش موشش نکیر و آن را ران خوانند و **رب**
کلام **مرقوم** **مسمع** **کافن** **لوح** **الحجر** این شریه گوید چون مزاج
 تن از قاعه صحت انحراف نماید بر طعام و شراب که در آن
 حال تناول کند مصاف ماده جزو علت شود و چون مزاج دل
 سبب علل معصیت از منبج اعتدال بگرد و سخن مو عطت داعیه
 طغیان و موجب عصیان او گردد **شعر**
 اذا قسى القلب لم یمنع موعظه **کالا** **ارض** **ان** **سحت** **لم** **یسع** **المطر**
حکایت اصمعی گوید چون نمان بر اثر الیتس بر رک از عمارت
 کوشک حورنق فارغ شد بر شرف عرفان بر آمد خلق ابنوه
 دید ایستاده و طاعت و سماع او از لوازم شمرده چشم
 و کوشش فراد آشته و گردن و دوش بر افراشته مار لال مشاهده
 او شنید با فحوی اشارت و خطاب او شنید انواع معات
 ارکان مطرمان خوش او از اصناف طیور را از پرواز باز داشته
 و احساس در تنگ و تاز آورده بانگ کوس کوشش کرد و نرا کرده
 عجبی در دل و نخوتی در دماغ او جا گرفت با یکی از خواص خود گفت

سمانا بسطت عصه مملکت من پیشتر از سلاطین مشربست
 حکیمی حاضر بود گفت این نعمت که اکنون تراست همیشه با تو خواهد
 بود اما حاکم از دیگران بتورسید از تو بدیکران برسد
 خرج منتلب و دهر معلب از دیگران بود و بمن سپرد و باران
 ستاند و بدیکری سپارد **بیت**
 اذار پیر بود و دی روز نور ^{فروادی} امروز خوانست و سوره
حکم گفت بس دل در عود پس دهر ج بندی که نه
 برخیزد اشکار سیاسی ز بسترش
 محسک قول الناس فما ملکته لقد کان هذا امره لعلان
 هر که بخیزی که نعمت ان در موصی انشالست ناز و دوست
 تمنع ملاد و سهوات ان ناز و در روز بازار است و داد
 از غبن عن و بیداد بر خود پسند و غرور پرور روز کار
 در روز کار بمیار خود اعتبار نیار و نمان گفت بس چه باید
 کرد و کرد کدام جاره باید گشت گفت ر و ترک کلاه گیر و
 کنجینه خلوت بدستار بنشین و طاعت حق پیش

و پیشتر در کوشه قناعت نه و حکیم و ارطیمی پوش و در خلاص
 خود کوش و یونس سان از خلق بگریز و بانفس در نیز و در
 مار و زری بطاعت ار ترک دنیا بگیر و سامانش
 رانک مش از تو دید سامانش گفت نزدیک این مدام
 راجه نتیجه باشد حکم گفت اگر ماده و صورت ترکیب این
 شکل از زلل خویش بینی و رعونت سالم ماند جای نشیبه
 که انجام ان عام از خرج جام قنانه باشد و نعمت جوا
 محش که بخت بیری مکر نکند و دولتی دست دهد که بیک
 عزت عصه ساحت ان ستاند چون حکم این سخن
 ملک محز و بخت حکیمی پوشید و با حکم هم در طاعت حق
 کوشید تا در ان مرلی سنی و مرلی سنی یافت **حکایت**
 و مشهورست که در زمین همد شهری بزرگ مست خلق ان شهر
 در روز زمین که موسی باشد بعد از ان تراض صد سال بیکجا
 مجمع سازند و منادی از قبل حاکم شرع بر سر شنبه بلند زد
 و ندا کند که بر سر این شنبه شخصی براید که این موسم را بش این

ویده بود وقت باشد که مردی یا زنی بیهوش و ساو ط صفت
سخت شست کور چشم کوز پشت را بر سر آن بسته برارند
تیر قاشق اخنار کمان گرفت صفا مشرب شباب اوار
شوب شب و ریب که کدر بر رفت ساق از مسافت
فروشته و ساعد از مساعدت باز ایستاده حرکت از
برکت برخاسته بشیند پس آن بیهوش را بیدار نماید جوانی
مر جند بضاعت مر حانت اما قرب و درجات و فور بجا
هم بای مردی بضاعت بادست روان آورد حک جای که در
مبد شباب که اعصاب سحره جوانی با فغان سحره شادمانی
اراسته باشد و طره شمشاد و جمن عهد صبا بدست مشاطه رسم
صبا بیره است بهش ارکنت قامت چون رباب او جنگسان
خمیدن و صبح صادق از اطراف مطالع موی شب رنگ
و میدن گیر و پرده سوس از شش سوس بردارد و جنگ دروا
توبت و انابت آرد و مسل شباب را منقش دارد و زمام
ضایع کند و اند

شعر

فما خیر برق لاح فی غیره و دوا و غذا ملان بعد اوانه
و حقیقت داند که ما انصت ساعه من دهره الا بقصه من عمره
و یق انبناه یکشاید و خود را خواب غور ندهد و فریب
و زرق جبرنج نراق غر و حلاوت شهد شادی او را
که مرارت صاب نفا و بر عقب است بخورد و باقبال او که
معرض است اسرار نماید

شعر

منه دل بر اقبال کما قبال را جو مستلوب خوانی بود لا بتا
اقبال را بتا نبود دل در و بند اقبال را جو قلب کنی لا بتا بود
چه ناکام ساعه با دم اللذات اقدار او اذ اکل و رات
در اقداح ارواح حوۃ اندازد و مرغ روح از اشیا نقض
کالبد خانه واپردارد و ایام جوانی چون باد بر کذر ایت
و اوقات شادمانی چون ابر نیسان ناپایدار و من قدر
نمیت جوانی و فنی دانستم که عرض بضاعت ان تجارت
عرصه کشه و معراض ان از اعراض ضیاع گذشته بود
و تا سفت بر فوات مفید نیاید و اندب حین لایفی الذاه

صیاد و بیری آمد و بر اصطیاد من
 یک از درستان یک تیر از چهار
 از داس شش زد و بکندم بند کرد
 چون شصت تیر خوردم شد تیر طایم
 پیری جو عمر من به و سال صید کرد
 داس و کند و تیر و کمانش از چهار تیر
 یک تیر او نمود و در کمتر ماه تیر
 و اسگاه از کمان بمن انداخت
 آن خاطر ی که نور از آن پاش تیر
 شد روزهای روشن من جوان تیر

جشم از دیدن و کوشش از شنیدن و دست از گرفتن و پیر از
 رفتن باز ایستاد آن **الثمانین و بلفه قد اوجت سمی لا ترجان**
 بهای جهان بیمار را اکنون نه تمسک دست او بر قدرت خیر
 نیست منهل عذب شباب که صنفا منقش دارد و شراب
 داشت در مذاق جان بجرع و لا بگا و بیغه صنت او
 بیمار خاستن از دست بر ناید از آن بدست کنم چون **کیم طعام**
 ز ضعف زانو خود بوی مرگ شنوم زجر چون پیر بینی نیم برانوار
 رطب حیوانی کام که در کارانی منی بود **ب ن طعام الایتم**
علی فی المطون نشان دارد
 اذا استولون المرء و ابیص
 تنفس من ایا به مستطابها

و من و فنی که در حصن حصانت و حض رعایت طفولیت
 بودم این موسم را دیدم در آن سلطان **کرمان** روی زمین
 و بعد از آن فلان و فلان با دشا شدند اقبال و حشمت
 و عظمت محط سان کرد مرکز عتبه سلطنت ایشان روان
 وخت مالی صفت که عمت مقدم باشد بون اشارت
 ایشان روان با لشکری چهار که فحمت عرصه عالم از کثرت
 آن ملک نمودی و شوکتی که از مقاومت ملک داشتی در غز
 و دولت و نعمت و حشمت بر تبه که گاه بارگاه ایشان متبل
 مر متبل بل ملثم شاه ملوک زمان و کل جوهر عیون صدور جهان
 بود و از شش حرم منست اقبال نه مناقشت محول خوانین
 ایشان آب سیاست در تیغ آب و از خون خوار ایشان
 جاری و آتش سبیت در دل سنان جانستان ایشان
 متوارینه بر زود بود تا سپاه اجل ارکمن حکم ازل یکین بکشد
 و تحیق **اینما گونوا** عرید مندر بدیشان نمود از انشاء حکم
 کدر نبود خزان و دغایین و ستیکری بگرد و خیل و حشم و مباران

جوار و اسلحه و امتعه شمار فریاد نرسیدند و ماکاه ناکام
 جان فاجر **فما کنت حسیم السما والارض و ماکاه نوا منظرین**
 و اکنون از دیار ایشان اثری و از عطمت و سکو ایشان
 خبری بش نماند مگر کس که او را دیده عبرت بن باشد باید
 که از احوال ایشان اعتبار گیرد و **شعر**
 یا ایها المنیر و ربالدنیا اعتبر بدیار کسری ففی معتبر الوری
 و ازین نوع غلط گوید و مردم را تنبیه و انداز کند و اصرار
 موت و حسرت فوت بترساند و خوش و خوش از ان
 قوم برخیزد و بتوبت و انابت گردانید و مظالم باز دهند
 و چون عقدان اجتماع کپته شود و سر یک بجان و آشیانه
 خود رود و طریقه سدا و ورشاد بش گیرند و مدتی ان ^{عطمت} موت
 نصیحت باقی ماند **حکایت** گویند و فنی ملکی از ملوک
 بنی اسرائیل ماکو کبه با انواع از و حام محض و غلبه مارگان
 دولت مسخ که نظر از نظار چنین و هوا ارسا کداره
 نمودی بغرم شکار نهضت فرموده بود مردم از مرط

لغای میمون او را انهنارے شمر دند و برة میایون او
 امتر از می نمودند و مردی بیرونان **پیان** بر کھار و نشسته
 تیر قدش متوس و سر و قاتش مکس سر ز پرا نذاخته و ماکاه
 خود برداخته ملک با حله و شکوه غلبه برو بگذشت آن پیر
 سر بر کند و کرد و تماشا نکشت چون ملک را نظر برو افتاد و علم
 باز کشید و بایستاد و گفت ای روزگار دیدی و سر و و کرم حشید
 از حیثیت که جوکان سان سر در پیش افکنده و کان و
 گوشه گرفته چرا چون نیر نیر را در جنبش نیایی و مانند سر
 بدم اجلال ایستاد کی نمایی کنت ای ملک ار کردون
 کردانی چون کوی دارم چگونه چون جوکان سر در پیش
 ندارم و ما قامت کان سان چون نیر نیر و اجیش
 برجه وجه اسان شمارم و من این مملکت را ما ندارم
 باین دولت را بی بنیاد باید دارم بش ازین ^{حکمت} ملکی
 و شوکت که مدارک او نام از حد نعمت او فاتر بود و نهال
 تحت دولت بر جو بیار غطت و حشمت در نشو و نما اصلها

ثابت و فرمائی التمار درین اقلیم خندگاه بر کار بادشاهی
فرمان وی کرد و مدتی در حصول امانی و سلطنت و کارهای
بماند بس از آن مزاج رور کار اقبال از حالت اعتدال محو
شد و طراوت کشت زار ربع شادی از تواتر نوایر سموم حواد
بفرموده کشت و ساقه دور زمان در فرجام جام کل نفس
دایقه الموت بخشاید مرغ جان ارشمن تن بر برید و سلی
بمیوند بر در مانان آن عجمه او را دخمه ساختند و بر پیر
عمارتی مشکلف پرداختند و جذروزی آن بقعه بدخمه شاه
معروف بود و آن عمارت در عالم موصوف بعد از مدتی
که دست از مرمت آن باز داشتند و اصلاح و شعث
انرا خوار گذاشتند آن ستودان آبادان زوئی آورد و وزیر
نیامد تا آن دید داشت شد و قواعد آن اساس اندام بدیر
و اطلال آن سمت اندر اس گرفت بس از خندگاه بر سران
راه درویشی وفات یافت هم در آن جهان معاکی کرد و در او را
ازاد در آن فرار انداختند و سبک سخی خند بر سران خیمه

نیمه بر افراختند روز کاری کورهای ایش ترا از یکدیگر تمیز می ساخت
کرد خندگانه از تصادم ایام و سادوم اغوام اثار مدفن ایشان
مطلوب شد و طفل معمد در وس کشت تواتر سبب فواصف
و تعاقب بحوم عواصف حدب عامر و محدود ایشا ترا حاک
باک کرد و با تریاب کفایت و عظام رفات در آویخت
و ایشا ترا خاک بهم آمیخت که مطح و هم از قمر میان استخوان
شاه و کدا قاصد چون این سرگذشت بچشم سر دیدم ام
ازین سبب دل بکار خویش بسته ام و با بیکانه و خویش
بکم و بیش خوض نه بیسته و دست فزاعت از استین
قناعت بدر کرده و روی جان از رخارف دنیا و خان
ومان بگردانیده و بای خوشندی در دامن غفت کشیده
ولست بسایل مادمت چیا اسار الجذام رکب الامیر
مر که اثار عقل و انی را منفی باشد از دنیا جانے بجانی
نماید و از روزگار غداران با پیدار طمع و فاد صفا ندارد خود را
خواب غورند و بد ملک را این سخن جهان در دل جاگرفت

که مر و اید استگ خوشاب را با لباس مژه برفت و زباب
 از دیده بکشود و ثبوت بر مملکت کرد و سر خود گرفت و روی
 بطاعت حق تعالی آورد و بآلة عمر طریقه حق پرستی پیرو
حکایت گویند داود پیغمبر علیه السلام با کرمی بر کوهی گذشت
 غاری دید و در آن غار میکل آدمی عظیم خفته بر سرش آن
 سکر سکی نهاده و بر آن سنگ نوشته که من دویم ملک ام
 مدت نزار سال حکم من در فضا، عالم چون قضا، بهرم جریا
 حرم و مساوی ختم یافت و نزار شهر بشمیر قهر بکشودم و باروی
 انرا باروی زمین برابر کردم و نزار حصن حصین که در سنا
 و رفعت با جوزا مساوی کردی و آن ان با کیوان سما بل
 بودی و تصاویر شرف آن بار بر فرق فرقد و سمک سماک نهاد
 فتح کردم و نزار شهر که سماک راجع از سببت راجع ایشان
 لرزان بودی و بیکر بهرام از تنق خون اشام ایشان مرا سان
 شکستم و نزار دختر عدرا از نبات ملوک که زمره زمره در قبه
 خضر از رسک تاب زلف ایشان کیسو بریدی و ماه جهان تا

از تاب روی چون افتاب ایشان جهره خراشیدی بکار
 در موقف مکا و حجت و معوض مکافحت هیچ مبارز از من کمال
 مغنیافت و نهنگام کرد و فر هیچ کرد کوی طغر از میان نبر و من
 بنبر و مر کجا روی نهادی اقبال اسپنبال نمودی و بمن عین و سیر
 یسار من بودی زمانه غاشیه متابعت من بردوش برداشتی
 و آیام حلقه مطاوعت من در کوش داشتی چون مدتی مرع رها
 دولت خود نصیر دیدم و منبع حیا ضحمت عزز مانم آن بخت
 را بخلود مقرون بنداشتم و آن دولت را بدوام موصول
 انگاشتم ماگاه از مهمل بجا هجوم تند باد فنا و هجوم صرصر ملا
 گرفت و شیرین آهه صولتم که همک حان شان و بملک بل
 افکن را ما شغال تکلیف نمودی آخر برو به بازی ملک کتار عشوه
 در خواب خرگوش بماندم و آن نعمت و ثروت بر ما درت
 و اکنون خاک بر سر و شک در بر دارم ز نهام مر که در حال مال
 من و قوف یابد باید که وید انشاء بکشاید و شهد مسوم خداع
 این کلمه مشوم را در محوز که سمت شوم او انست که شهد نماید

و گشت حشامد و در روز بازار اقبال شادی گریز ما و پایدار
 را عمر کو انما به غر و بجنده این کنده بیر مغر و نشود کونیند چون
 شد باد قنار گشت زار حیوة اسپکندر وزید و قصاب قضا
 بتغنی درینج اجل حل و رید او برید و او را زار در دوار گشت
 و امر و نهی و گشاد و بست او از پست و نشیب بشت زمین منتظم
 گشت و باد مخزن و غرور او فرو زشت از سطا طالیس گفت ای
 اسکندر سکوت تو ما را بفرماید آورد و سکون تو در حال آتش
 نهاد و مانها و دیگری گفت ملک دی سخن گفتی لیکن امروز پند
 دهند است بکیتک یا اخی بد مع عنی فلم یمن البکاء علیک ما
 و کانت فی جایک عطات وانت الیوم او عظمک حاکم
 حکایت گویند چون سعد و قاص بکره آمد او را گفتند اینجا پیر
 مت ارببات ملوک حرفه بنت نعمان گویند و او را بزرگترین
 قبایل عربست و تنی که سعادت مساعد ایشان بود چون آن
 دختر از خانه بیرون آمدی من را بجایه بریشم زیر سم سمند او کشید
 و من را کنیرک ماه روی مهمام خدمت او قیام نمودندی سعد و قاص

او را طلب داشت بیر زن نزدیک سعد آمد خدار غوایی
 ز غفرانی شده و قد عری جبری کشته گشت ای سعد و قاص
 که دور یار بود ما حاکم این دیار بودیم و خواجه این اقلیم خراج
 ما که اکنون خواجه است میرسانیدند ابرام و نقص و بیست
 و قبض امانت این ولایت یمن مرحمت شامل و حسن
 شغف کامل ما منقض بود مالی این بقعه جرمه مطا و عت
 و جاده متابعت مانسب و ندی و بروات رواب صلا
 از فواضل مرات ما بروندی و رعایا بجزیت عظیم و غلبت
 جیم در رانش و آرامش و دعت و اسایش روزگار
 کدایشندی روایح کرم از معاهد ما خایج بودی و و نورنم
 در منازل ما عادی مداح هر که مای در جیم احلاص ما بهاوی
 و دست در قراک هو او و لار مازدی جفا ملک جانی ندی
 چون روز کار نظم عقد و جمعیت ما از هم گسخت و بر او ایام گسختین
 اختلال در عرصه احوال ما ریخت و نرد و عبا با ختن گرفت و پس
 خطا خواندن زلال اختلال در احوال قواعد اساس مملکت

ما در ایستاد زرو مال و اسباب و منال و نعمت و ناز و یوز و باز
و قایل سرافراز و عیار کار ساز ساز کار و قلایدش کاری و دان
کاری و خیل و خشم بسیار و افواج بنده و برستار تمامت در معرض
نهاد افتادند و در نزدیک بود ما آتش فدا در غم من اسباب نازده
شد و خاک ان بر باد داده آمد **شعر**

من را نا طمحت نفی	ان موقوف علی قرب زوال
رب ركب عدا ما حوا حولنا	یشربون الخمر ما لما زال
عمر و الدمر عیش حسن	امی و مر صم غیر عجال
عصف الدمر هم فاققرضوا	و کد اک الدمر حالا بعد حال

بس گفت آنک خلق او امر مارا بجان امثال نمودندی و ضایع
مارا در مطالب بر مصاح خویش مقدم آتش شندی و نفس و مال
فدا را کردندی تا با و طغیان و نخوت در کیند و مانع ما جا گرفت
و بر زمر ائمه رسع امام اقبال دل بستیم و روی از جاده خرد
بر تاقیم و نعمت اجل را بتمت عاجل عوض کردیم و تمنع نعم جاودا
را تمنع منار نفانی از دست دادیم و بار از دایره حق برستی

بدر نهادیم و چون روز کار زنده ستعار استر داد نمود و بصفا
خود باز گرفت ما منلس و خایب و مضطر و خاسر باز گشتیم
و تا سف و ندامت بر وضع عمر مفید نیامد **شعر**

و حد سل الیالی ان شیمتها تفریق با جمعه فاسمع الخیرا
و کن علی حذر منها فصححت انظر الیهما تری الامام و العبد
فهل رایت حدیالم یصر خلعا و سل رایت بصیفوم یعد کدرا

حکایت گویند سلیمان بن عبد الملک مساتی سی و منطری
طرف داشت بجانب دران روز کار صیت حسن او در سایه
سیط سایه بودی روز جمعه لباس پیش منقوش پوشید و بخور کرد
و آینه برگرفت تا مطالعه کمال جمال خود کند و روی دید چون کار
دولت و خواه و خرم و زلفی چون شب نکبت دراز و دریم اطراف
مزارام و اندامی با ندایم اعضا مناسبت و اما مل نازده و مانع بر خود
متوج شد کینه که را که در مقام خدمت واقف بود و از ان
حالت واقف گفت حسن مرا چه در می باید کینه که گفت
انت نعم المتاع لو کنت تبقی غیر ان لا بقار لایان

بسیس فیما بدالنا عیب غایه الناس غیر انک فان
عبد الملک ازین سخن که بی محابا بروی او گفت شیفته شد
و ابرو بهم کشید و از غم بهم برآمد و جمعه رفت و بر مبر شد و خطبه
انگار کرد و او از او از دور می شنیدند در اثنا خطبه تنش لرزید
و تبش بگرفت و بیش نیارست ایستاد نشسته خطبه را تمام
کرد و چون عقد نماز بست تب استیلا یافت و زمام حکد دارد
او بر بود و از پای درآمد خلیفه بداشت تا فرایض جمعه را کما
کند و او را بنجانه باز آوردند چون در بستد خفت کنیزک رکعت
این چه بد بود که بامداد بی مراقبت مواجه خواندی کنیزک بایمان
غلاط و شداد تمسک نمود که بامدادان روز بمهی مسغول بوده
و از سعادت مشول حضرت مقدسه محمدم مانده و هیچ خطا
و جواب با امیر المؤمنین خوض نکرده و این بیت هرگز نشنیده
و بر تصدیق مدعی او جمعی مشفق الحکم بادی شهادت قیام نمود
سلیمان چون این کلمات اصفا فرمود مستعمر شد و استرطاع
کرد و در حال و زرا و ارکان مملکت را احضار فرمود و ولی عهد بداد

۲۲۰

روز دیگر ضعف قدرت گرفت و طبیعت مواروت اطمینان
و بلبس نهان جو روان از جو بیارتن سوی سدره روان
نیفته از زمانه بدخاست بس عاقل کامل آن باشد که چون نبظر
بعدهت عواقب امور و احوال دنیا را بنگرد سعی نماید
که بدین مایه دوروزه عمر مهلت حیوة اکتساب سعادت
و بجهانی کند چه دنیا مرزعه اخلاص است و مزار با
دولت بهشت جاودانی تحصیل امان از دنیا فانی
ما دست توان آورد چنانکه گفته اند **س**
لا تسع الدنيا و ايامها ما ذمها و ان دارت بك الدنيا
من شرف الدنيا و من فضلها ما ان بها تسدر كل لاخره
حق تعالی همه را تو رفیق خیرات رفیق کرد و انا و در غفلت بیداری

انشاء اللہ تعالیٰ

[illegible]

